

امیر حسین نجفی

چرا تاریخ می خوانیم

از بازخوانی تاریخ بشر چه بهره‌ئی می‌بریم

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.iranatarikh.com

امیر حسین خنجی

چرا تاریخ می خوانیم

از بازخوانی تاریخ بشر چه بهره‌ای می‌بریم

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.iran-tarikh.com

khonji@irantarikh.com

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف است
پاس داری از حق مؤلف پاس داری از فرهنگ است

بنام او که شادی آفریده است

فهرست مطالب

۵	 گفتار نخست: تاریخ و تمدن و فرهنگ
۵	 تاریخ و علم تاریخ
۱۳	 ارتباط تاریخ با تمدن و فرهنگ
۲۸	 ستیزه و همزیستی تمدنها؟
۳۷	 ایستایی و پویایی تمدنی
۴۵	 گفتار دوم: جامعه و دین و حاکمیت
۴۵	 پیدایش خانواده و عشیره
۴۸	 پیدایش دین و عبادت
۵۸	 پیدایش مفهوم خیر و شر، فضیلت و رذیلت
۶۲	 پیدایش حاکمیت‌های دینی
۷۳	 پیدایش پادشاهیها و دینهای فراگیر
۹۰	 ورودِ خدای یکتای بی‌همتا به عرصهٔ دین
۱۰۳	 گفتار سوم: جریان تاریخ در دیدگاه دینی
۱۰۳	 آفرینش جهان
۱۱۲	 آفرینش انسان
۱۲۰	 جریان تاریخ
۱۴۹	 فرجام جهان و انسان
۱۷۵	 سخن پایانی
۱۷۹	 کتابنامه

گفتار نخست

تاریخ و تمدن و فرهنگ

تاریخ و علم تاریخ

تاریخ در ساده‌ترین تعریفش سرگذشت بشر عقل‌مند ابزار سازِ جامعه‌زی بر روی این کرهٔ خاکی است. و «علم تاریخ» در ساده‌ترین تعریفش مطالعهٔ این سرگذشتِ دور و دراز است.

برای آن‌که سرگذشتِ بشر مورد مطالعه قرار گیرد مطالعه باید که نقطهٔ آغازینی داشته باشد. این نقطهٔ آغازین می‌تواند که از آغاز زندگی بشر باشد، یعنی از زمانی که بشر بر روی این کرهٔ خاکی می‌زیسته است.

ولی آیا چنین مطالعه‌ای امکان‌پذیر است؟

نخستین پرسشی که برای مطالعه‌گر تاریخ مطرح است آن است که انسان با هیأت کنونی از چه زمانی بر روی این کرهٔ خاکی می‌زیسته است؟

به این پرسش نمی‌توان که پاسخ درست و دقیقی داد. آن‌چه علم بشری می‌داند و عقل انسان می‌پذیرد آن است که این موجود که یک صنف از اصنافِ بی‌شمارِ پستان‌دارانِ روی زمین است و نامش در زبانِ ما «مردم» و در زبانِ عربی «انسان» و «بشر» است از دیرزمان در همه‌جای این کرهٔ خاکی می‌زیسته و در همه‌جا به‌گونهٔ کم و بیش هماهنگی راه دور و دراز تَطَوُّر و تکاملِ جسمانی و مغزی و عصبی خویش را طی کرده تا به هیأت کنونی رسیده، در یک زمانی پیچیدگی مغزش به نقطه‌ای رسیده که آن‌چه «عقل» نام داده‌اند در وجودش پدید آمده، در زمانی نیز تحولی در ترکیب دهان و نای و زبان بشر ایجاد شد و با حرکت دادن زبان و به هم زدنِ لب‌های صداهای مختلفی که

دارای مفاهیم قابل درک و فهمی برای مردم اطرافش بود از خود بیرون داد، و از این صداها کلمه‌هایی ساخت که برای افراد انسانی پیرامون او قابل درک و بازگویی بود. سپس زمانی فرارسید که بشر دستها و عقل و زبانش را به کار گرفت تا نخستین گامها را در ساختن جهان پیرامون خویش و نخستین گامها را در مسیر ساختن آن چه که تمدن بشری نامیده شده است بردارد.

اگرچه عمر حقیقی موجود زنده‌ئی که بعدها انسان شده است به عمر پیدایش حیات بر روی کره خاکی ما است ولی تاریخ پیدایش انسان به عنوان یک جاندار مشخص و متمایز از دیگر پستان‌داران را حدود سه میلیون سال پیش از این می‌دانند. کهن‌ترین اثری که تا کنون از هیکل بشری به دست آمده است می‌گویند که مربوط به یک میلیون و هفتصد هزار سال پیش از ما است. ولی عمر انسان با استخوان‌بندی و شکل و هیأت کنونی از ۳۰۰ هزار سال بیشتر نمی‌دانند. نیز می‌گویند که عمر انسان تکامل یافته با ویژگیهای امروزی با این پیچیدگی مغز و سلسله اعصاب و با قدرت سخن‌گویی و کلمه‌سازی و بیان زبانی برخی مفاهیم که در ذهن داشته است به دیگران، از پنجاه هزار سال به عقب‌تر نمی‌رود.

یعنی یک صنف مشخصی از جانوران پستان‌دار که به همراه سپری کردن صدها میلیون سال مسیر تکاملی خویش از دیگر جانوران پستان‌دار متمایز شده بود و راست‌رونده بر روی دویا بود و سرش به بالا و چهره‌اش به جلو بود (نه رو به زمین) و دو دستش در دو سوی تنش آویزان می‌شد، به زبانی دیگر، گونه‌ئی از جانوران پستان‌دار که نیاگان اولیه انسانهای روی زمین بودند در حوالی سه میلیون سال پیش در جاهای بسیاری از این کره خاکی می‌زیستند، سپس مدت زمان درازی بر آنها گذشت تا در حدود سیصد هزار سال پیش از ما بدنش شکل تکامل یافته کنونی به خود بگیرد. ولی این انسانهای اولیه هنوز زمان درازی در پیش داشتند تا به مرحله‌ئی برسند که - به مفهوم کنونی - انسان نامیده شوند، و

آن حدود پنجاه هزار سال پیش از زمان ما بود.

به عبارت دیگر، انسان از زمانی که از نظر جسمی شکلی نزدیک به شکل کنونی به خود گرفت برای حدود سه میلیون سال دیگر در صفاتش بیش از یک جانور معمولی همچون دیگر جانوران نبود. سپس برای آن که به چنان مرحله‌ئی از تطور و رشد و تکامل برسد که سخن بگوید و عقل خویش را به کار گیرد به پیمودن یک مسیر حدود سه میلیون ساله نیازمند بوده است.

در نیمه‌های دهه ۱۳۴۰ خورشیدی که من نزد استادانِ آزه‌ری تفسیر قرآن می‌خواندم، و در آن زمان همه قرآن را از بر بودم (حافظ کل قرآن بودم) استادم که اکنون در پیرسالی‌اش از نام‌دارترین فقیهان جهان اسلام است و مقام شامخی در میان عموم فقهای بزرگ اهل سنت دارد وقتی به تفسیر آیه‌های مربوط به خلقت انسان رسید آرای «کفرآمیز» داروین را به زیر تازیانه نقد کوبنده کشید، زیرا گفته بود که انسان روزگاری از یکی از گونه‌های میمون‌ها جدا شده بوده است، و آنچه گفته با سخنانی که الله تعالی در قرآن کریم بیان کرده است تعارض دارد و ایمان مؤمنین را سُست می‌کند و باور کردنش سبب خُذلان (سرافکندگی) آدم مؤمن در پیشگاه الله تعالی می‌شود.

می‌دانیم که اکنون دیگر فرضیه داروین جایگاه گذشته خویش را از دست داده است. انسان نیز همچون دیگر پستان‌داران خلقت ویژه خویش را داشته و مسیر تکاملی خاص خویش را پیموده تا به اینجا رسیده است که اکنون هست. یعنی نوعش مربوط به خودش است.

اگر در باور دینی یهودیت و مسیحیت و اسلام باور مؤگد و خدشه‌ناپذیر بر آن است که انسان از همان نخستین روز پیدایش خویش به شکل و هیأت کنونی و خردورز و سخن‌گو و ابزارساز بود و همین اخلاقیات شناخته‌شده کنونی را داشت، ولی حقیقتی که علم بیان می‌کند آن است که بشر پس از پیمودن یک مسیر بسیار دور و دراز به مرحله تکاملی خویش رسیده است.

اما زمانِ دوری که مغز انسان به سبب پیچیدگی و کارکردهای خاص خودش از مغز دیگر جانوران متمایز شد را نمی توان به دقت تعیین کرد (هنوز دانشمندان نتوانسته اند)؛ ولی آن چه مسلم است آن که این موجودِ عقل مند شده در یک زمان بسیار دور از زمان ما به وجود خویشتن و جهان بیرون از خویش پی برد و «زندگی انسانی» خویش را آغاز کرد.

اگرچه آغازهای تاریخ بشر با آغازهای پیدایش بشر همراه است، ولی تاریخ جامعه بشری از زمانی آغاز شد که بشر دارای عقل و قادر به حرکت زبان و برهم زدن لبهایش برای سخن گفتن و تبادل کردن مفاهیم با هموعانِ خودش و نیز حرکت دادن دستها و انگشتانش برای انجام برخی کارها که در میان جانوران روی زمین مخصوص انسان است بر روی کره خاکی ما ظهور کرد.

ولی پی گیری تاریخ بشر از این روزگار دور برای دانش امروزین دشوار و تقریباً ناممکن است؛ زیرا مدت زمان درازی پس از آن زمان نیز بشر در حالت رمه هائی شبیه همه جانوران می زیست و هنوز زمان آن فرانسیده بود که از عقل خویش برای بهتر زیستن استفاده کند و اثری از حیات خویش برجا گذارد.

می گویند که حدود سی هزار سال پیش از زمان ما بشر یاد گرفت که سنگ بشکند و از سنگهای تیز برای دفاع از خود در برابر حمله ددان درنده یا شکار کردن جانوران برای خوردن گوشتشان استفاده کند. این نخستین مرحله ورود بشر به صنعت بود که همانا صنعت شکستن سنگ با برهم زدن سنگها باشد. این صنعت انقلاب بزرگی را در زندگی بشر ایجاد کرد و تحول بسیار بزرگی را در جهان ما سبب شد و نخستین مراحل تمدن انسانی بر روی این کره خاکی آغاز گردید. در همین زمانها بود که او در جاهائی یاد گرفت که آتش افروزد. افروختن آتش نیز یکی از مهمترین دست آوردهای تمدنی بشر در آن روزگاران دور بود و تحول بسیار مهمی را در زندگی او باعث شد.

ولی رشد دست آوردهای تمدنی بشر از آن زمان برای مدت درازی بسیار

کند و آهسته و حتی نامحسوس بود. از زمانی که بشر شکستن سنگ و آتش افروختن را آموخت تا وقتی که وارد مرحله‌ئی شد که برخی معادن را شناخت حدود بیست هزار سال زمان لازم بود.

حدود دوازده هزار سال پیش از زمان ما بخشهایی از انسانها در جاهای چندی از زمین ما از مرحله زندگی بدایی و حالت رمه‌های بشری به در آمدند و جماعات منظم و عشیره و سپس طایفه و قبیله تشکیل دادند و وارد دوران تمدن واقعی شدند. این زمانی بود که بشر در جاهائی از کره زمین با کشاورزی و کشت محصول و رام کردن جانورانی که ما «اهلی» می‌نامیم آشنا شد و یک‌جانشینی آغاز کرد. تاریخ قابل مطالعه بشر (جوامع بشری) از این زمان آغاز می‌شود. این زمان را «سپیده دم تاریخ» نام می‌دهند و پژوهش و مطالعه درباره آن از اختصاصات رشته‌هایی از علوم انسانی است که دیرینه‌شناسی و باستان‌شناسی و انسان‌شناسی و مردم‌شناسی نامیده می‌شود.

بشر آغازگر تمدن از زمانی که در نقاطی از زمین ما وارد نخستین مراحل بدایی تمدنی خویش شده تا وقتی که تمدنهای پیشرفته سومر و مصر و خوزیه (عیلام) و گنداره را بنیاد نهاد به گذر یک زمان پنج هزار ساله نیاز داشته است.

سپس، از پنج هزار سال پیش از زمان کنونی ما تمدن بشری وارد دوران شتاب آمیز شده، ابتدا همراه باگذشت هر هزاره و سپس همراه باگذشت هر سده به پیشرفتهای شگفتی دست می‌یافته، و سپس به مرحله کنونی رسیده که در خلال زمانی کمتر از یک سده اخیر به چنان پیشرفتهائی دست یافته است که دست‌آوردهای تمدنی پنج هزار ساله بشر در برابر آن ناچیز می‌نماید. و اگر پیشرفتهائی که از زمان پیدایش نظریه کوانتوم و اختراع ترانزیستور و کشف پرتو لیزر و دست‌آوردهای نوین در علم ژنتیک، و به‌ویژه در عصر کامپیوتر و پیدایش اینترنت و تبادل جهانی معلومات نصیب تمدن بشری شده است را با کل تاریخ تمدن بشر مقایسه کنیم آنگاه متوجه می‌شویم که بشر در کمتر از یک

سدهٔ اخیر به چه تعالی شگرفی دست یافته است. تصور می رود که با پایان گرفتن این دومین هزارهٔ مسیحی که آخرین سالهایش را اکنون سپری می کند، دورانی که بشر تماشاگر رقصهای زیبای ماده بود به سر خواهد رسید، و دورانی آغاز خواهد شد که ماده را بشر به حسب دل خواه خویش شکل دهد، و وارد دوران کنترل بیشتر طبیعت و شکل دهی آن به دل خواه خویش شود.

ما وقتی از «تاریخ» سخن می گوئیم به مسیر دور و درازی اشاره داریم که آغازهایش در زمانی شروع می شود که در سطور بالا از آن سخن گفتیم.

شنیدن واژهٔ «تاریخ» چنین به ذهن القا می کند که تاریخ عبارت است از مجموعه ای از رخدادها و گذشته که زمان بر آن سپری شده است و اکنون دیگر وجود ندارد. با این تعریف، تاریخ هخامنشی رخدادهایی است که در زمانی از نیمه های سدهٔ ششم تا اواخر سدهٔ چهارم پیش از مسیح در بخشی از کرهٔ خاکی جریان یافته و سپس در یک زمانی متوقف شده است.

ولی برای چنین مفهومی از تاریخ اکنون دیگر کسی از اهل تاریخ بهائی نمی دهد؛ زیرا تاریخ حرکت و تغییر و تطور مستمر و لاینقطع و مداوم تلاشهای مادی و معنوی انسان بر روی کرهٔ خاکی است؛ و چون که حرکت و تغییر همواره در جریان است پس مطالعهٔ تاریخ مطالعهٔ این حرکت و تغییر مداوم و پیوسته است که دیروزها جریان داشته است امروز جریان دارد و فرداها جریان خواهد داشت.

ما با مطالعهٔ تاریخ می خواهیم بدانیم که بشر عقل مند ابزار ساز جامعه گرا مسیر خویش را از روزگاران دور تا امروز چه گونه طی کرده، چه افت و خیزها و کامیابیها و ناکامیهای در این مسیر داشته، دست آوردهایش در این مسیر چه بوده، چه گونه از این دست آوردها حمایت و حفاظت کرده است، و ما چه گونه می توانیم با استفاده از تجربه هایی که پدران و نیاگانمان برایمان برجا نهاده اند زندگی شایستهٔ رضایت بخشی را برای خودمان بسازیم. به عبارت دیگر، ما

تاریخ را مورد مطالعه قرار می دهیم تا بدانیم که تلاشمان را از کجا آغاز کرده ایم، چه مسیری پیموده ایم، و اکنون در چه مرحله ای قرار داریم و چه گونه باید به راه خودمان ادامه دهیم. ما به هنگام مطالعه تاریخ در تلاش آن هستیم که مسیر حرکتِ مستمرِ چندین هزار ساله خودمان را بازبینی و بازخوانی کنیم؛ و می خواهیم بدانیم که در این مسیر چه دست آوردهائی داشته ایم، چه خطاها و اشتباهاتی کرده ایم، چه تجربه هائی اندوخته ایم، و چه گونه می توانیم از این تجربه ها برای ساختن اکنون و آینده مان استفاده کنیم؟ یعنی ما به هنگام مطالعه تاریخ با فراموشی در ستیز هستیم، و می خواهیم که مسیری که در گذشته پیموده ایم را بازبینی کنیم، برای آن که بدانیم اکنون در کجا هستیم و رخ به چه سوئی داریم و مسیر آینده مان در چه سمتی است. می خواهیم که آن چه بر ما رفته است را همواره در پیش دیدگان خویش داشته باشیم و بکوشیم که تا آنجا که ممکن است رخدادهای مربوط به گذشته مان را در حافظه خویش نگاه داریم و از آن چه بر ما رفته است درس بگیریم و برای بهترسازی زندگی اجتماعیِ اکنون و آینده خویش از آن استفاده کنیم.

از این دیدگاه، مطالعه تاریخ مطالعه مسیری پیموده شده است به منظور بهترشناختن مسیر حال و آینده به هدفِ ساختنِ زندگیِ خوشتر و بهتر.

کسی که امروز اهل تاریخ است تاریخ را به عنوان یک کل مورد مطالعه قرار می دهد، بی آن که گذشته و اکنون و آینده را از یکدیگر جدا کند؛ زیرا گذشته و اکنون و آینده یک جریان به هم پیوسته است که از سپیده دم تاریخ آغاز شده است و تا بشر بر روی این کره خاکی می زید استمرار دارد. ما وقتی گذشته را مطالعه می کنیم در حقیقت حلقه های پیوسته زنجیره تجربه های پایان ناپذیر بشری و کامیابیها و شکستهای تلاشهای انسانها و علل این کامیابیها و شکستها را مورد مطالعه قرار می دهیم و می خواهیم که از ثمرات این تجربه ها برای بهتر شناختن و بهتر ساختنِ زندگیِ کنونی و تصمیم گیری برای ساختنِ آینده بهتر

استفاده کنیم؛ زیرا زندگی کنونی ما دست‌آمدِ (حاصل) یک مسیر دراز است که هزاران سال جریان داشته و همچنان در جریان است و در جریان خواهد بود. ما علاقه داریم که زندگی بهتری را برای خودمان بسازیم. این امر نیاز به آن دارد که تجربه‌های گذشته‌مان را به‌درستی بشناسیم تا مجبور به تکرار آنها نباشیم؛ و از نتایج این تجربه‌ها استفاده کنیم؛ نتایج سودمند را بگیریم و از تکرار تجربه‌های ناکام‌مانده احتراز جوییم. برای شناختن این نتایج و استفاده از آنها در راه بهتر ساختن زندگی است که تاریخ را مطالعه می‌کنیم.

پس برای آن‌که بتوانیم اکنون را به‌شایسته‌ترین گونه ممکن بسازیم و برای آینده بهتری برنامه‌ریزی کنیم، مطالعه مسیری که تا کنون سپرده‌ایم (طی کرده‌ایم) ضرورت حتمی دارد.

کسانی که رخدادهای تاریخ را به‌درستی مطالعه نمی‌کنند و نمی‌خواهند که از مسیری که در گذشته سپرده شده است آگاهی یابند؛ و به عبارت دیگر نمی‌خواهند که از مراحل رشد و تطور جوامع بشری و چه‌گونگی این رشد و تطور و پیش‌رفت باخبر باشند و از خطاهای انجام‌گرفته درس عبرت آموزند، مجبور می‌شوند که خطاهای گذشته را تکرار کنند، یا از الگوهای پیروی کنند که متعلق به یک دوره از رشد و تطور جامعه بوده است و برای مرحله کنونی کارآیی ندارد. چنین مردمی اگر تصمیم‌گیران جامعه باشند باعث ایستایی یا واپس‌روی جامعه می‌شوند، و جامعه را با فاجعه‌های جبران‌ناپذیری مواجه می‌سازند.

زمانی عقیده بر این بود که علم تاریخ (مطالعه رخدادهای تاریخی) علمی است که برای تصمیم‌گیران جامعه و حکومت‌گران وضع شده است تا جامعه را با استفاده از تجربه‌های گذشتگان به‌گونه شایسته اداره کنند. به همین سبب هم علم تاریخ چیزی جز سرگذشت شاهان و ارتشها و جنگهای آنها نبود. هنوز هم این نظریه کم و بیش به‌قوت خود باقی است؛ ولی از آنجا که همراه با

رشد اندیشهٔ اجتماعی و شکل‌گیری جوامع نوین گرایش به شرکت افراد جامعه در سرنوشت خویش بیش از پیش شده است، علم تاریخ در سدهٔ اخیر گامی به جلو برداشته و در تلاش است تا مطالعه‌اش را به سرگذشت جوامع و تطورات اجتماعی سرایت دهد، و با بررسی تحولاتی که در جوامع رخ داده است عواملی که به این تحولات انجامیده است را بشناسد و از تجربه‌های گذشته برای به‌ترساختن زندگی اجتماعی در زمان حال و برنامه‌ریزی برای آینده استفاده کند.

یعنی علم تاریخ اگر در گذشته می‌خواست که به حکومت‌گران و شاهان بیاموزد که چه‌گونه با استفاده از تجربه‌های پیشینیان جهان‌گیری و جهان‌داری و جهان‌سازی کنند، اکنون بر آن است که به جامعه یاد دهد که چه‌گونه با بهره‌گیری از تجربه‌های گذشته سرنوشت خویش را به‌گونهٔ شایسته در دست گیرد و خوشی و سعادت خویش را آن‌گونه که مایل است به‌بهترین گونهٔ ممکن تأمین کند.

ارتباط تاریخ با تمدن و فرهنگ

«تمدن» ثمرهٔ تلاش آگاهانه یا ناآگاهانهٔ انسان در راه ساختن جهان پیرامون خویش به‌خاطر دست‌یابی به‌زندگی بهتر است. راهی که انسان در مسیر ایجاد تمدن خویش طی کرده است «تاریخ» نام دارد. در این تعریف، «تاریخ» و «تمدن» پیوندی ناگسستنی دارند، و هیچ‌کدام را بدون دیگری نمی‌توان مورد مطالعه قرار داد. مسیر ایجاد تمدن بشری زمان است؛ زمان تاریخ است؛ و تاریخ ظرفی است که تمدن در آن به‌ثمر می‌رسد. پس می‌توانیم بگوئیم که تمدن در ظرف تاریخ جای دارد؛ و علم تاریخ مطالعهٔ تلاشهای آگاهانه یا ناآگاهانهٔ انسان - از مادی و معنوی - برای ساختن تمدن است، و عاملی که در ساختن این تمدن نقش اساسی ایفا می‌کند عقل انسان است.

عقل یک اصطلاح قراردادی عربی به معنای «توان ضبط و ربط و تسلط و کنترل» است، و آن عبارت از فعالیتی است که یک عضو از اندام بشر که «مغز» نام دارد انجام می دهد. انسان ذاتاً - به مانند همه جانوران - دارای غریزه است، و این غریزه برای بقا و دوام نوع بشر - و هر جانور دیگری - ضرورت حیاتی دارد. اما عقل که در میان همه جانوران و ویژه انسان است یک خصیصه اکتسابی است که در اثر پیچیدگی مغز بشر و قدرت ذهن به تعقل کردن - به معنایی که گفتیم - حاصل آمده است، و این امر نیاز به صدها هزار سال فعالیت ذهن داشته است تا ذهن صیقلی و پرداخت شود و بتواند که اشیای پیرامون را مطالعه کند و با یکدیگر مرتبط سازد و پیوند دهد، نتایج این مطالعه و پیوند را در مغزش انباشته کرده به وقت ضرورت از آن استفاده بهینه کند.

تلاش برای ربط و ضبط اشیای پیرامون و انباشته کردن نتایج مطالعات در مغز و استفاده از آنها به وقت ضرورت **تَفَكُّر** (اندیشه ورزی) نامیده شده است. تفکر عالی ترین نتیجه فعالیت ذهنی بشر است و معنایش «به کارگیری منظم ذهن» است. درجه تمدن هر کدام از جماعات بشری به درجه استفاده آن جماعت از ذهن خویش در ربط و ضبط اشیای پیرامون و نتیجه گیری عملی از این ضبط و ربط بستگی دارد.

از اینجا است که در پی گیری زندگی جماعات بشری بر این کره خاکی در ظرف تاریخ، به تمدنهای والا و تمدنهای دون پایه برمی خوریم، و می بینیم که در حالی که - مثلاً - زمانی از تاریخ در سومر و مصر و خوزیه (عیلام) و گنداره انسانها به مرحله پیشرفته‌ئی از تمدن دست یافته بودند، در جاهای دیگری هنوز جماعات بشری در مرحله بداوت زندگی می کردند، یعنی از نیروی ذهنی شان کمتر برای تطور و بهبودی شکل زندگی شان استفاده می کردند، و بیشتر تابع غرایز بودند و هماهنگ با داده های طبیعت می زیستند و چندان احساسی به ضرورت تغییر شیوه زندگی (نَمَطِ حیات) و بهبود بخشیدن

به شرایط زیستی خودشان نمی کردند.

نیروی ذهنی بشر در یک زمانی به او کمک کرد که از آتش استفاده کند، مواد غذایی را برای خودش انبار کند، دانه ها را در زمین بکارد و محصول بردارد، از ابزار برای مقابله با خطر جانوران درنده یا برای شکار حیوانات استفاده کند، و درصدد نگاهداری و پرورش جانورانی برآید که ما جانوران دست آموز (اهلی) می نامیم. این ابتکارها به او کمک کرد که ذهنش را بیش از پیش پرورد و از عقلش بیش از پیش استفاده کند، و با گذشت زمان بر ابتکارات و اکتشافاتش بیفزاید و به مرحله تشکیل یک چارچوب تمدنی اجتماعی و مادی برسد و از حالت رمه های بشری بیرون آمده تشکیل جماعت (طایفه) دهد و مقرراتی برای این جماعت ابداع کند که یاور او در راه تضمین رزق منظم و حصول حمایت لازم برای ادامه زندگی باشد.

در اینجا بود که در فعالیتهای ذهنی انسانهایی که در یک جماعتی می زیستند هموندی و همکاری ایجاد شد و تجربه های اذهان فردی مبادله شد و تاریخ تمدن بشری سفر دور و دراز خویش را آغاز کرد.

اگر تمدن و تاریخ دارای چنان پیوندی اند که نمی توان آنها را به هنگام مطالعه از هم جدا کرد، آیا این دو همزاد هستند و یا یکی بردیگری پیشی (تقدم) داشته است؟

موضوع علم تاریخ مطالعه تجارب بشری بر روی این کره خاکی از دیرزمان تا امروز است؛ و تمدن ثمره این تجارب است. پس آن چه را علم تاریخ مطالعه می کند تمدن است، و به عبارت دیگر کار علم تاریخ مطالعه فعالیتهای تمدنی بشری است. وقتی می گوئیم که در فلان زمان مردم فلان نقطه از ایران سفال می ساخته اند، چنین بیان می کنیم که در آن زمان در آن نقطه از کره خاکی تمدنی وجود داشته که سفال سازی یکی از دست آوردهای آن بوده است. پس تمدنی وجود داشته که علم تاریخ آن تمدن را مورد مطالعه قرار می دهد. از این

سخن برمی آید که تمدن مقدم تر از تاریخ - به معنای مطالعهٔ تجارب بشری - است. لیکن در اینجا آنچه مؤخر بر تمدن است علم تاریخ است نه تاریخ به مفهوم «مسیر طی شده». زیرا از زمانی که تمدن وجود داشته تاریخ نیز وجود داشته است؛ و چنان که گفتیم، تاریخ ظرف است و تمدن محتوای آنست. اینجا است که تلاش برای نشان دادن این که یکی از این دو بر دیگری پیشی داشته است به نتیجه‌ئی نمی‌رسد، و درست تر آن است که تاریخ و تمدن دو مقولهٔ مجزا نیستند، و نمی‌توان گفت که یک چیزی وجود دارد به نام تاریخ و یک چیزی دیگر وجود دارد به نام تمدن. آنچه علم تاریخ مورد مطالعه قرار می‌دهد حرکت تاریخ به مفهوم «جریان پیوسته و همیشگی و ناگسستهٔ تجارب تمدنی بشر بر روی این کرهٔ خاکی» است. یعنی موضوع علم تاریخ مطالعهٔ حرکت تاریخ است، و مطالعهٔ حرکت تاریخ چیزی جز مطالعهٔ تمدن بشری نیست.

پس «علم تاریخ» علمی است که تلاشها و تجارب بشری و ثمرات این تلاشها و تجارب را مورد مطالعه و بازخوانی قرار می‌دهد.

شاید وقتی تاریخ مصرِ فرعونى و سومر و گلده و آشور و خوزیه (عیلام) را مطالعه می‌کنیم به ذهنمان برسد که این اقوام در زمانی از تاریخ تمدن پیش‌رفته‌ئی را تشکیل دادند، و در زمان دیگری هم خودشان هم تمدنشان راه زوال و نیستی پیمودند؛ و از اینجا نتیجه بگیریم که تمدنها همچون انسانها می‌زایند و رشد می‌کنند و پیر می‌شوند و می‌میرند. ابن خلدون نظریهٔ تسلسل ادواری تمدنهای خویش را بر این باور بنا نهاده و معتقد شده است که تمدن (به تعبیر او «دولت») به مانند هر انسانی دارای چهار مرحلهٔ زندگی - از کودکی و جوانی و پیری و مرگ - است؛ و هر تمدنی پس از آن که این دوره را طی کرد می‌میرد و جایش را به تمدن (به تعبیر او دولت) نوینی می‌دهد تا همین راه را سپری کند و باز با مرگ او دور دیگری آغاز گردد.

شاید یک نگاه سطحی به تمدنهای خاورمیانهٔ خودمان، یعنی تمدنهای

سومر، اکاد، خوزیه (عیلام)، بابل (کلده)، آشور، هخامنشی، هِلی، پارتیان، ساسانی، و اسلامی، ما را علاقه مند به تأییدِ نظریهٔ ابن خلدون سازد.

ولی آیا حقیقت آن است که یک تمدنی می میرد و جای خود را به تمدن دیگری می دهد؟ یا تمدن یک جریان مستمرِ پیش روندهٔ تکاملی است که در هر دوره‌ئی بخشی از جوامع انسانی سهم بیشتری نسبت به دیگران در آن ایفا می کنند، و آن چه می میرد انسانهای سازندهٔ تمدن اند نه تمدن؟ آیا تمدن ایرانِ هخامنشی یک تمدن قائم به ذات است یا تداوم تمدنهای خوزی و آشوری و بابلی است؟ و آیا تمدن اسلامی از تمدن ایرانی جدا است و پس از آن که تمدن ایرانی پیر شد و مُرد تمدن اسلامی جایش را گرفت، یا حلقه‌ئی از سلسلهٔ تمدن خاورمیانه به شمار می رود؟ آیا می توان قائل به تعدد تمدنهای بشری شد، یا تمدن یک کل واحد است و تجلیات گوناگون دارد؟ و آیا مقوله‌هایی همچون «ستیز تمدنها» و «همزیستی تمدنها» درست و به جا یا نادرست است؟ و اگر تفاوت یا همسانی در شیوهٔ زندگی جماعات بشری دیده می شود، و در نتیجه، در بین این شیوه‌ها ستیز یا همزیستی ایجاد می شود، علت و منشأ این ستیز یا همزیستی را باید در جای دیگری جستجو کرد نه در مقولهٔ «تمدن»؟

علوم طب و ریاضیات و هندسه دست آوردِ تمدنِ بشری است، و در یک مسیرِ طولانیِ چندین هزار ساله از راهِ سومر و خوزیه و گلده و مصر و ایران و یونان به نقطه‌ئی رسیده است که امروز در آن هست. من اکنون (اردیبهشت ۱۳۷۷) که مشغول نوشتنِ این مطالب هستم در برابر یک دستگاه بسیار پیچیده به نام کامپیوتر نشسته‌ام و از برنامهٔ پیچیده‌ئی برای نگارش این متن استفاده می کنم. این دستگاه به این شکلی که اکنون هست عمر کوتاهی به درازای کمتر از چند دهه دارد و دارای کارکرد ویژه‌ئی است که شاید تا چند دهه پیش از این در شمار رؤیاهای علمی بشر بود. ولی آیا به راستی باید عمر این دستگاه را همین چند دهه به شمار آورد، یا می توان پیشینه‌ئی برای آن یافت؟ مگر نه

اینست که اساس کارکرد این کامپیوتر را «عدد» تشکیل می دهد؟ اگر چنین است باید دید که عمر «عدد» در جهان ما چند است! و وقتی پی بردیم که عمر «عدد» به اندازه عمر تمدن بشری است، آن وقت خواهیم دانست که این کامپیوتر راهش را در سپیده دم تمدن بشری آغاز کرده و در مسیری چندین هزار ساله راه پیموده تا به اینجا رسیده است. آن انسانی که در سپیده دم تمدن بشری دو دست خویش را گشود و یک مجموعه عددی متشکل از ده انگشت را شناخت و به دنبال آن متوجه شد که دو دستش به اضافه انگشتان ده گاهه دو دستش عدد ۱۲ را می سازند، سپس توانست که یک دسته ده تایی و یک دسته دیگر دوازده تایی از ترکه بریده شده از درخت را بسازد و بشمارد و به کشف بسیار بزرگی (کشف عدد) دست یابد اساس عدد را نهاد. کشف عدد در زندگی بشری یکی از بزرگترین دست آوردهای تمدنی بود. به دنبال این کشف مهم، در سده ها و هزاره های آینده انسان ترکیب اعداد را آموخت، ریاضیات را تطور بخشید، و گام به گام به جایی رسید که این دستگاه کامپیوتر را با این کارکرد پیشرفته و پیچیده ساخت. پس نخستین گام برای ساخته شدن این دستگاه بسیار پیچیده که کامپیوتر نامیده می شود در زمانی بسیار بسیار کهن برداشته شد که انسان عدد ۱۲ را کشف کرد.

با آودن این مثال می خواهیم بگویم که تمدن بشری یک ساختمانی است که هر خشتی از آن را انسانهای یک دوره از تاریخ در جایی از کره خاکی نهاده اند تا آن که به اینجا رسانده اند که ما می بینیم و می شناسیم و مورد مطالعه قرار می دهیم.

حرکت تاریخ یک حرکت مستمر و پیوسته و زنجیروار است. حرکت تاریخ همانا حرکت تمدن یعنی حرکت رشدیابنده و تکاملی جوامع بشری است که هیچگاه متوقف نمی شود؛ ولی ممکن است که در مراحل کند شود و حتی این کندی به حدی باشد که نوعی ایستایی در آن به چشم بخورد. این حرکت در

هرکدام از جوامع بشری، به تناسب محیط زیستی و نگرش مردم آن جامعه به هستی و پیرامون، و در نتیجه چه گونگی تلاش مردم آن جامعه در راه دستیابی به زندگی بهتر مورد نظر خودشان، جلوه‌هایی بروز می‌دهد که با جلوه‌های آن در جوامع دیگر تفاوت‌هایی دارد. این جلوه‌ها که هم جنبه‌های مادی دارد و هم جنبه‌های معنوی، فرهنگ نامیده شده است. آن‌چه که تمدن نزد یک قوم را از تمدن نزد قوم دیگری متمایز می‌سازد و تمدن‌ها را به درجات والا و دون پایه (عالی و دانی/ فراتر و فروتر) تقسیم‌بندی می‌کند این جلوه‌های تمدنی است. با توجه به این تمایز است که می‌گوئیم تمدن مصری، تمدن بابلی، تمدن خوزی (عیلامی)، تمدن ایرانی، تمدن چینی، تمدن یونانی، تمدن اسلامی، و جز آنها.

ولی «فرهنگ» چیست؟ برای پاسخ به این پرسش اشاره می‌کنم که امروز در هرکدام از کشورهای دنیا جماعات بشری با شیوه‌های زیستی‌ئی به زندگی ادامه می‌دهند. این مردم خانه می‌سازند، جاده می‌سازند، مدرسه و دانشگاه می‌سازند، دانش می‌آموزند، بیمارستان دارند، پزشک و مهندس و علمای دیگر علوم دارند، شاعر دارند، نقاش دارند، پیکرتراش دارند، و جز اینها. همه اینها مرحله‌ئی از تمدن را نشان می‌دهد؛ یعنی همه این جماعات بشری در هر جا که هستند متمدن‌اند. ولی آیا خانه‌ئی که در روستا ساخته می‌شود مانند خانه‌ئی است که در شهر ساخته می‌شود؟ آیا کوچه‌ئی که در روستا ایجاد می‌شود مانند خیابانی است که در شهر ایجاد شده است؟ آیا جاده‌های بین شهری کشور ما مانند بزرگ‌راههای آلمان است؟ آیا ابزار نقل و انتقال در روستاها مانند وسائط نقل و انتقال شهری است؟ و آیا خانه‌هایی که در شمال ایران ساخته می‌شود مانند خانه‌های کرمان و یزد و لارستان است؟

پاسخ به اینها کاملاً روشن است. شیوه زندگی روستائیان کشاورز با شیوه زندگی عشایر متنقل چادر نشین شبان‌کاره (دام‌دار) تفاوت دارد. خوراکی و

طرز غذا خوردن اینها نیز متفاوت است. تفاوت‌های زندگی یک خانواده شهری و یک خانواده روستایی نیز بسیار است. یک روستایی خانه‌اش را جوری می‌سازد که انبار خواربار برای انبار کردن گندم و دیگر دانه‌های گیاهی داشته باشد؛ آغلی برای نگهداری گاو و خر یا گوسفند در آن ایجاد می‌کند؛ جائی برای انبار کردن هیزم در خانه‌اش در نظر می‌گیرد؛ در خانه‌اش دست‌آس برای آرد کردن گندم و جو و ذرت، و تنور و اجاق می‌سازد؛ صبح زود همراه با سپیده‌دم از خواب برمی‌خیزد تا چارپایانش را برای چریدن یا سپردن به چوپان بیرون ببرد یا به مزرعه و باغ برود، و اندکی پس از غروب آفتاب می‌خوابد تا روز دیگر بتواند پگاه بامدادان برخیزد. اولویت‌های زندگی یک خانواده روستایی تأمین خواربار لازم برای گذران زندگی در فصل‌هایی است که هنگام برداشت محصول نیست. خانه برای روستایی در درجه اول و آخر جای امنی برای حمایت از خویشان و افراد خانواده و خواربار و حیوانات اهلی است، و در خانه‌سازی این اولویت را منظور می‌دارد نه چیز دیگری. زندگی روستایی سده‌های متوالی دارای آهنگ آهسته و یک‌نواخت بوده است، و شکل زندگی او امروز چندان تفاوتی با هزار سال پیش از این ندارد. ولی زندگی در شهر به گونه‌ئی دیگر جریان دارد، و همین قدر که زندگی روستایی را بیان کردیم می‌تواند که تفاوت میان دو طرز زیست روستایی و شهری را، یعنی تفاوت دو فرهنگ روستایی و شهری را نشان دهد. روستایی و شهری هر دو متمدن‌اند، و هر کدام در محیط زیست دیگری قرار بگیرد همان شیوه‌های زیستی را خواهد داشت که دیگری دارد. ولی این به آن مفهوم نیست که اگر یک دانشمند شهرنشین در روستا جاگیر شود و مجبور باشد که همچون همه روستائیان زندگی کند، از یک مرحله تمدن به مرحله دیگری انتقال یافته و تمدن خویش را از دست داده است. او وقتی به روستا می‌رود و می‌ماند و عضوی دائمی از روستا و تابع آداب و رسوم مردم روستا می‌شود براساس فرهنگ روستایی زندگی

می‌کند. به همین گونه، روستایی که سواریش خر و خرَسپ (اَسَتر/ قاطر) است و خانه‌اش گلین، اگر در شهری بزرگ جاگیر شود و از امکانات مادی شایسته برخوردار گردد سواریش به اتومبیل تبدیل می‌شود و خانهٔ گلینش به آپارتمان یا کوشک (ویلا)، و جادهٔ گل آلودش به خیابان و گل‌گشت (بُل‌وَرْد/ بولوارد). یعنی چیزی که تفاوت میان دو شیوهٔ زیست روستایی و شهری را نشان می‌دهد تفاوت فرهنگی است نه تفاوت تمدنی.

فرهنگ عبارت است از ثمرهٔ فعالیت‌های مادی و معنوی بشر که از محیط زیستی و نگرش به هستی ناشی شده است، و بیان‌گر این محیط و نگرش و نمایان‌گر پیوند آن با گذشته‌ها و سنتها است.

با این تعریف، چه گونه می‌توان تمایز فرهنگ و تمدن را روشن ساخت؟ مثال بزنم: فرودگاه در همهٔ کشورها - کم و بیش - به یک شیوه ساخته می‌شود و هواپیماها و مقررات هواپیمایی نیز همسان است. اتومبیل و جاده‌های اتومبیل‌رو و مقررات اتومبیل‌رانی در همه‌جا کم و بیش به‌مانند هم است. پزشکی که در روستا می‌زید بیماری روستایی دورافتاده در ایران را با همان روشی مداوا می‌کند که در شهرهای پیش‌رفته مداوا می‌شود؛ یعنی کاربرد علم برای روستایی و شهری و ایرانی و ژاپنی و فرانسوی و آمریکایی و چینی یکسان است، و علم در همه‌جا یکی است. شاید تفاوت‌هایی در مستوای علوم در کشورها وجود داشته باشد ولی خود علم در همه‌جا یکی است. خانه‌سازی یکی از دست‌آوردهای تمدن است و خانه در هر جا و به هر شکلی که باشد، اعم از خانه‌هایی که بنا به ضرورت طبیعی با چوب می‌سازند تا خانه‌های سنگی مناطق کوهستانی و خانه‌های آجری و سیمانی شهرها و خانه‌های گلی مناطق کویری همچون یزد و کرمان و لارستان، همه به‌منظور زندگی خانواده ساخته شده‌اند. خانه‌سازی صنعت است و صنعت علم است و علم - چنان‌که گفتیم - در همه‌جا یکی است. ولی چه‌گونه‌گی (نحوهٔ) خانه‌سازی هنر است؛ و این هنر

در هر محیطی به شکلی است؛ همچنان که شعر هنر است؛ نقاشی هنر است؛ چه گونگی رخت پوشیدن هنر است؛ نحوه غذا پختن و حتی غذا خوردن هنر است؛ و هر کدام از این هنرها به نسبت محیط زیستی و چه گونگی نگرش جماعات بشری به هستی، در هر کدام از کشورها و در میان هر مجموعه از انسانها، با کشورهای دیگر و مجموعه های دیگر تفاوت دارد. اینها جلوه های گونه گون تمدن اند که در زمانها و مکانها با یکدیگر تفاوت دارند. این جلوه ها است که تفاوت فرهنگها را نسبت به یکدیگر نشان می دهند، و این توهم را ایجاد می کنند که تمدنهای مختلفی در جهان وجود داشته اند و وجود دارند. تناسب یا عدم تناسب این جلوه های تمدنی است که آن چه مقوله ستیز یا همزیستی تمدنها نامیده می شود را به وجود آورده است. امروز در دانشگاههای ایران همان موادی تدریس و تحصیل می شود که در آمریکا و آلمان و ژاپن و چین تدریس و تحصیل می گردد. پزشکان و مهندسان ایران همان موادی را تحصیل می کنند که در کشورهای دیگر تحصیل می شود. خلبانان در ایران به همان روشی تربیت می شوند که در هر کدام از کشورهای دیگر تربیت می شوند. نظام اداری و مالی و بانکی ایران - کم و بیش - همان شکلی دارد که در کشورهای دیگر دارند. ولی شاعر ایرانی به مانند شاعر انگلیسی یا ژاپنی یا ایتالیایی شعر نمی گوید، یعنی چه گونگی بیان احساسات و رؤیاهای یک ایرانی با یک انگلیسی یا ژاپنی یا ایتالیایی تفاوت دارد. نقاشی ایرانی - یعنی مینیاتور - مخصوص این نقطه از جهان است. پیوند اعضای خانواده در ایران با اروپا و آمریکا تفاوت دارد. آن چه را ما «مفاسد اخلاقی» می نامیم و غرب را به خاطرش مورد انتقاد قرار می دهیم و در ایران نمی پسندیم، در جهان غرب یک امر جا افتاده و مقبول است. اینها همه جلوه های تمدن است. به عبارت دیگر، اینها فن زندگی است، و فن زندگی «فرهنگ» است. این جلوه ها حتی در درون ایران نیز متفاوت است. اگر شعر را یکی از این جلوه ها

بگیریم، دوبیتی‌هایی که شروا نامیده می‌شود و مخصوص بخشی از پارس است در جاهای دیگر ایران کم‌سابقه یا بی‌سابقه است. رختی که زنان گیلک می‌پوشند با رختِ زنان لُر یا گُرد یا بلوچ تفاوت آشکاری دارد. در برگزاری مراسم شادی و جشنها نیز این تفاوت به چشم می‌خورد. اینها جلوه‌های تمدن ایرانی است، یعنی اینها ثمرات ارزش‌گذاریهای مردم نقاط مختلف درون ایران نسبت به زندگیِ جمعیِ خویش است. کل مردم ایران نیز به‌همین سان با کل مردم مصر یا ژاپن یا انگلستان تفاوت دارند.

با این تعریف، فرهنگ عبارت است از شیوهٔ زیستی مجموعه‌های مشخص بشری که هرکدام در یک سرزمینی با هم می‌زیند، نگرش مشخصی نسبت به هستی دارند، و عادات و آداب و رسوم و فنون و هنرهای آنها را این نگرش شکل می‌دهد. آنچه تمایز میان تمدن در جایی با جای دیگر را نشان می‌دهد فرهنگ - یعنی جلوه‌های تمدن - است نه خودِ تمدن.

با این تعبیر، حتی سخن گفتن از تعدد تمدنها نیز شاید درست نباشد؛ بل که می‌توان از تعدد فرهنگها سخن گفت. باز هم مثال دیگری بزنم. ازدواج و تشکیل خانواده یک شیوهٔ تمدنی است که در همه‌جای جهان وجود دارد و شکل آن نیز در همه‌جا یکی است، یعنی زن و مردی با یکدیگر قراردادی می‌بندند (قراردادی که به عربی «نکاح» و به پارسی «کاوین» نامیده می‌شود) و مشترکاً در یک خانه زندگی می‌کنند و فرزندان تولید می‌کنند و می‌پرورند. رسم چندزنی (تعددِ زوجات) در بسیاری از جوامع، به‌ویژه در جوامعی که اسلامی نامیده می‌شود، یک رسم مقبول است؛ ولی در برخی جوامع دیگر این رسم نکوهش نیز می‌شود. هم رسم چندزنی هم رسم یک‌زنی، همه شیوه‌های گوناگونِ تشکیل خانواده است؛ ولی آنچه که تفاوت دارد نه تشکیل خانواده بل که چه‌گونه‌گیِ تشکیل خانواده است. تشکیل خانواده نخستین دست‌آوردِ تمدنی بشر بوده است که در جوامع انسانی در همه‌جای کرهٔ خاکی ما مصداق

دارد؛ ولی چه‌گونه‌گی تشکیل آن از جلوه‌های این دست‌آورد است؛ و این است که در جوامع مختلف با هم تفاوت دارد. تشکیل خانواده یک ضرورت تمدنی است، ولی چندزنی یا یک‌زنی که به تبع آن پدید آمده است جلوه‌ئی از این تشکیل خانواده است و این یکی «فرهنگ» است.

آنچه که تمدن در یک محیط و قوم را با تمدن در محیط و قوم دیگر متفاوت می‌سازد فرهنگ - یعنی فن زندگی کردن - است.

تشکیل حاکمیت سیاسی از مهم‌ترین دست‌آوردهای تمدنی بشر است ولی چه‌گونه‌گی تشکیل این حاکمیت در جوامع مختلف و دوره‌های مختلف با یکدیگر تفاوت داشته است. در تمدن میان‌رودان و تمدنهای اقوام سامی، شاه نماینده خدا و گزیده خدا و جانشین او بر روی زمین شمرده می‌شد و مردم همه بندگان او به‌شمار می‌رفتند که خود و هرچه داشتند در تملک خدا و پیامبرش بودند و برای آنها می‌زیستند، و در نتیجه می‌بایست که همه تلاشهای بشری در راه برآوردن خواسته‌های خدا و پیامبرش قرار داشته باشد. ولی در تمدن ایرانی (هخامنشی، پارتی، ساسانی) شاه نه پیامبر نه نماینده خدا نه رهبر دینی، بل که پدر و سرپرست و حامی اقوامی به‌شمار می‌رفت که زیر چتر سلطه او می‌زیستند. در میان‌رودان و مصر همه تلاش بشر برای راضی نگاه داشتن خدا و نماینده‌اش پیامبرش به‌کار می‌رفت، و هرچه که ساخته می‌شد برای خدا و جانشینش پیامبرش بود، و در نتیجه ثمره تلاش بشر در این سرزمینها صرف ساختن معابد و مقابر باشکوه می‌شد و هنر و علوم به‌تمامیتش در خدمت معبد و گنبد بود. ولی در ایران هخامنشی و پارتی و ساسانی خدا نه سلطان جباری بر فراز جامعه بل که دوست مهربانی بود و جایگاهش در درون سینه‌های مؤمنین بود، و دست‌آوردهای تمدن نه در خدمت معبد و گنبد بل که در راه ساختن جامعه برتر و بهتر به‌کار گرفته می‌شد. این دو جلوه تمدنی از دو طرز تفکر نسبت به هستی ناشی شده بود که یکی به آخرت می‌نگریست و دیگری به دنیا؛

یعنی یکی در تلاش تأمینِ سعادتِ موهومِ ابدی در زندگیِ توهمیِ پس از مرگ در جهانِ موهوم و «دنیایِ دیگر» بود، و دیگری در تلاش ساختنِ دنیایِ پُرآمن و رفاه و آسایش و سعادتِ ملموسِ گذرا در همینِ زندگیِ مادیِ شناخته شده. حال آن که تمدنِ ایرانِ هخامنشی در حقیقتش دنبالهٔ همان تمدنهای بابلی و آشوری و خوزی (عیلامی) بود، زیرا سازمانِ حکومتی و تشکیلاتِ اداری و مالیش را در جنبه‌های بسیاری از آنها گرفته بود، و همان مهندسانی کاخهای باشکوه پاسارگاد و شوش و استخر و جاده‌ها و پلها و سدّها و آب‌بندها را در ایران و خاورمیانه ساختند که پیش از آن در کلد و آشور و مصر به ساختن معابد و مقابر مشغول بودند.

تفاوتی که میان تمدنِ ایرانی از یک سو و کلدانی و مصری از سوی دیگر در اینجا به چشم می‌خورد، در حقیقت نه تفاوت در ذاتِ تمدن بل که در نمودها و تجلّیات آن است؛ و این تجلّیات از آنجا تفاوت یافته‌اند که ایرانی به‌گونه‌ئی به جهان می‌نگریست که کلدانی و آشوری و مصری به آن نمی‌نگریست. علوم و فنونی که در ساختنِ عناصرِ مادیِ تمدنِ ایرانی به کار گرفته شد همانها بودند که در خوزیه و میان‌رودان و مصر به رشد رسیده بودند و همانها بودند که تا پیش از آن در خدمتِ تمدنِ آن اقوام بودند؛ ولی وقتی اینجا به خدمتِ ایرانی درآمدند جلوه‌های دیگری از تمدن را ساختند که با آن دیگران به کلی متفاوت بود. به همین گونه بود دستگاه سلطه در تمدنِ ایرانِ هخامنشی که بسیاری از عناصرش را (سازمان و تشکیلات و قوانین و پروتوکولها) را از خوزیه و بابل و آشور گرفته بود، ولی دولتی که در ایران تشکیل شد به کلی با دولتهائی که آن اقوام تشکیل داده بودند تفاوت داشت. در اینجا شاه یک ذاتِ معصوم گزیدهٔ خدای آسمانی و صاحب و مالکِ انسانها نبود که بر عیایش به عنوان برده بنگرد و برای اقوام زیر سلطه هیچ حقی جز حق بیگاری کردن و ثمر دادن به دستگاه سلطه قائل نباشد. بل که شاه سرورِ جهان متمدن شمرده می‌شد که

وظیفه پاس‌داری از نظم و امنیت جهان را بر دوش داشت و احساس می‌کرد که مکلف است تا امکانات آسایش و آرامش همه اقوام زیر سلطه را فراهم سازد. تمدن هخامنشی - به یک تعبیر - تداوم تمدن خوزیه و میان‌رودان بود، زیرا بسیاری از عناصر تمدنی خوزی و بابلی و آشوری به تمدن هخامنشی انتقال یافته بود؛ ولی به تعبیر دیگر از آن تمدنها جدا بود، زیرا جلوه‌هایش شکل خاص خود را داشت که با آن دیگران متفاوت بود. این تفاوت از آنجا برخاسته بود که فن زندگی ایرانی، یعنی سنتها و آداب و رسوم او و نگاهش به هستی و انسان و دنیا و آخرت، و به عبارت دیگر «فرهنگ ایرانی» از آن دیگران متفاوت بود.

تمدن بشری یک کل به هم پیوسته است که در زمانها و مکانهای مختلف جلوه‌های مختلف و مراتب مختلف دارد. موضوع تعدد تمدنها را برخی از اندیشمندان غربی (اروپایی و آمریکایی) در زمان ما به هدف خاصی درانداخته‌اند تا بر اساس آن به این نتیجه برسند که تمدن غربی یک تمدن قائم به ذات است که از تمدنهای دیگر مجزا بوده است و مجزا است. در این دیدگاه، تلاش بر اثبات این امر است که تمدن غربی با یونان آغاز شده، از تمدن یونان قدیم تمدن رومی بیرون آمده، تمدن اروپای مسیحی از تمدن رومی نشأت گرفته، تمدن رومی به نهضت انجامیده، نهضت به عصر روشن‌گری رسیده، از عصر روشن‌گری دموکراسی سیاسی و انقلاب صنعتی ناشی شده، و صنعت و دموکراسی با یکدیگر تداخل یافته است تا خلاصه آن به صورت تمدن امروزی غربی - به ویژه تمدن آمریکایی - تجلی یابد.

آن عده از اندیشمندان غربی که موضوع برخورد ستیزه‌آمیز تمدنها (جنگ تمدنها) را درانداخته‌اند می‌خواهند که در یک اشاره نامحسوس این تلقین را در اذهان جا دهند که تمدن امروز غربی چون که یک مسیر تاریخی مشخصی را طی کرده تا به عالی‌ترین مرحله - که مرحله کنونی باشد - رسیده است، و دیگر

هیچ تمدنی در جهان نیست که این مسیر را طی کرده باشد یا به چنین مرحله‌ئی از رشد رسیده باشد، پس جهان غرب حق دارد که برای پاس‌داری از این تمدن و گسترش آن هر ابزاری را به کار گیرد و با سلطه بر جهان امروزین بازم به تمدن رشد دهد. بر اساس همین نگرش است که اخیراً برخی از اندیشه‌ورزان غربی مقوله‌ئی با نام «ستیز تمدنها» را در انداخته‌اند؛ ولی در پشت این نظریه موضوع ضرورت سلطه غرب (امریکا و اروپای غربی) بر جهان ما و توجیه آن را نهان می‌دارند.

برای آن که مقوله «تعدد تمدنها» که به هر حال مورد پذیرش جامعه‌شناسی فلسفی نوین است را بتوان پذیرفت، چاره‌ئی جز آن نداریم که تمدن و فرهنگ را با تعریف مغالطه‌آمیزی در هم آمیزیم و تعریفی از آن دو ارائه دهیم که «تمدن» به معنای «فرهنگ» و «فرهنگ» به معنای «تمدن» باشد؛ و این همان کاری است که ابداع‌کنندگان غربی نظریه برخورد و ستیز تمدنها کرده‌اند. در اینجا است که می‌توانیم از تمدنهای مجزا و متمایز و حتی متعارض سخن بگوئیم، یعنی بپنداریم که تمدن ایرانی، تمدن کلدانی، تمدن یونانی، تمدن مصری، تمدن غربی، و حتی «تمدن آمریکایی» هر کدام یک تمدن جداگانه بوده است و هست. و در اینجا است که با پذیرفتن نظر کسانی که امروز از «ستیز تمدنها» و «سلطه تمدنی» و «همزیستی تمدنها» سخن می‌گویند، نتیجه می‌گیریم که تمدنهای گوناگونی وجود دارند که بعضی‌شان به یکدیگر نزدیک‌اند و وجوه مشترک دارند، و بعضی دیگرشان از یکدیگر دورند و نمی‌توانند با هم پیوند بخورند.

ولی این نگرش نمی‌تواند که نگرش درستی به تمدن بشری باشد که حلقه‌های به هم بسته‌اش سراسر تاریخ و جغرافیا و همه اقوام و ملل را دربر می‌گیرد؛ و آنچه از یکدیگر متمایز و متفاوت است جلوه‌های تمدن است. یعنی تفاوت‌هایی که در تمدنها به چشم می‌خورد در حقیقتش تفاوت و تمایز

فرهنگها است. و چون فرهنگ نه جدا از تمدن بل که حاصل تمدن است، پس چاره نیست جز آن که فعلاً به نظریه حاکم کنونی در غرب گردن نهیم و مقوله رایج «تعدد و تفاوت تمدنها» را قبول کنیم، که البته تعبیر درست آن «تعدد و تفاوت فرهنگها» است؛ و اگر قرار باشد که از همزیستی یا ستیزی سخن گفته شود باید این همزیستی یا ستیز را در فرهنگها جستجو کرد نه در تمدنها؛ زیرا برخورد یا همزیستی در میان هویتها ایجاد می‌شود، و آن چه هویتها را تشکیل می‌دهد فرهنگها است؛ و هویت تمدن نیز از فرهنگ برآمده است. با این حال، تعریف مسلط فعلی را می‌پذیریم و ناگزیر به تعدد و تباین تمدنها قائل می‌شویم تا بتوانیم مطالعه‌مان را بنابر معیارهای مقبول امروزی دنبال کنیم.

ستیزه و همزیستی تمدنها؟

ما وقتی تاریخ را مطالعه می‌کنیم در یک بُعد مطالعاتی مان در حال پی‌گیری مسیر طولانی ستیزهای اقوام و ملل در عرصه‌های جنگ و سیاست هستیم. یک ستیز دیگری نیز در این مسیر وجود دارد که نامرئی است اما می‌توان آثارش را مشاهده کرد؛ و آن «ستیز فرهنگی» است. دست‌آوردهای تمدنی بشر ذاتاً میل به گسترش و فراگیر شدن دارد؛ و بشر که به‌نوبه خود ذاتاً تعالی‌جو و سعادت‌خواه است، علاقه دارد که از این دست‌آوردها در جهت بهتر ساختن زندگیش استفاده کند، و وقتی به یک دست‌آورد نوین در عرصه مادیات یا معنویات برخورد که احساس کند برای زندگیش سودمند است، به‌اخذ و تقلید آن می‌کوشد. مثلاً اگر ایرانی در دنیای باستان با کوزه‌ها و ظروف سفالین ظریف و تزیین‌شده خوزیه (عیلام) آشنا می‌شد آن را می‌خرید و با کاروانش به‌نواحی سکونتش که احیاناً اسپهان یا گرگان یا خراسان یا خوارزم بود می‌برد؛ یا وقتی کاروان تجارتی خوزیه به آن مناطق می‌رفت ایرانی این کالاها را می‌خرید و مورد استفاده قرار می‌داد. همین انتقال ساخته‌های

تمدنی از خوزیه به گرگان یا خراسان یا خوارزم به مفهوم انتقال بخشی از عناصر تمدنی خوزی به زندگی اجتماعی ایرانیان شرق و شمال فلات ایران بود. سپس ایرانی به فکر می افتاد که از این ساخته ها تقلید کند و نمونه آن را برای خودش بسازد و رواج دهد. این امر به مفهوم رواج یافتن یکی از عناصر مادی تمدن خوزی در شرق یا شمال فلات ایران بود. این یک مثال ساده برای بیان نفوذ فرهنگی یک قوم در قوم دیگر به شمار می رود. مثال دیگر، وقتی جماعات ایرانی درون فلات ایران با تمدن میان رودان (بابل و آشور) آشنا شدند، بسیاری از عناصر تمدن میان رودان - به ویژه صنایع و تشکیلات سیاسی و اداری و نظامی - را اقتباس کردند و تمدنی را بنا نهادند که از جنبه های بسیاری به تمدن میان رودان شباهت داشت. ولی همین قوم ایرانی دارای مجموعه ای از عناصر معنوی تمدن، یعنی مجموعه ای از ارزشهای فرهنگی بود که با اقوام میان رودان تفاوت داشت. از این رو تمدنی که ایرانی تشکیل داد در جنبه های بسیاری از تمدن میان رودان متمایز بود. دین ایرانی والاتر از دین اقوام میان رودان بود زیرا نه انسان ستیز بل که انسان ساز بود، و در نتیجه همراه با انتقال عناصر مادی تمدن میان رودان به میان ایرانیان باورهای دینی آن اقوام که دگرستیزی و عدم رواداری با انسانها و فرهنگهای غیر خودی را تئوریزه کرده و تقدس بخشیده بود نمی توانست که به درون ایرانیان راه یابد. به بیان دیگر، انتقال تمدن میان رودان به ایرانیان حالت یک یورش تمدنی نداشت بل که اقتباس عناصر سودمند تمدنی میان رودان توسط ایرانیان بود. به این حالت «تمدن پذیری» گفته می شود.

گاه ممکن است که یک قومی در ارتباط با تمدنی قرار گیرد که آن تمدن از همه لحاظ در مرحله ای بالاتر از تمدن آن قوم باشد. در این حالت همه عناصر تمدنی و فرهنگی قوم دیگر در میان این قوم انتشار می یابد؛ مثال این مورد را می توان در انتشار تمدن غربی در استرالیا و جاهائی از آفریقا مشاهده کرد. در

چنین حالتی قومی که دارای تمدن دون‌پایه است به‌کلی در تمدن نوین حل می‌شود و حتی ممکن است که زبانش (بارزترین مشخصه فرهنگی‌اش) را نیز از دست بدهد. چنین موردی «سلطه تمدنی» یا «سلطه فرهنگی» نام دارد. این مورد مثالهای دیگری نیز در تاریخ دارد که نه حالت سلطه تمدنی بل که حالت حل شدن یک قوم در یک تمدن برتر است. می‌دانیم که جماعات بزرگی از اقوام ترک بیابانهای اطراف شمالی و شمال شرقی ایران زمین از سده چهارم هجری به بعد به راههای گوناگون به درون ایران زمین خزیدند. اوج این خزش در یورش اوغوزها به همراه سلجوقیان و سپس در یورش مغولان بود. گرچه ترکان در عهد سلجوقیان و عهد مغولان قوم مهاجم بودند و سرزمین ایران را اشغال کردند و مردم ایران را به زیر سلطه خودشان درآوردند، ولی از آنجا که تمدن آنها بسیار دون‌پایه‌تر از تمدن ایرانی بود، در هر نوبت به کوتاهمدتی چنان در تمدن ایرانی حل شدند که حتی زبانشان را نیز از دست دادند و پارسی‌زبان شدند؛ و همراه با گسترش سلطه آنها در خاورمیانه، تمدنی که در قلمرو آنها گسترش یافت تمدن ایرانی بود. بهترین نمونه انتقال تمدن ایرانی به جاهای دوردست توسط همین ترکان پارسی‌زبان شده و پذیرندگان تمدن و فرهنگ ایرانی را می‌توان در هندوستان دوران سلاطین خلجی و پس از آنها دوران سلاطین تیموری مشاهده کرد که هردو ترک‌نژاد غیر ایرانی ولی حامل فرهنگ و زبان ایرانی بودند، و دینی که با خودشان به آن سرزمین بردند نیز اسلام ایرانی (اسلام مداراگرایی برآمده از مذهب ابوحنیفه) بود. با این حال، همین عناصر ترک برخی از آداب و رسومشان را با خودشان به درون ایران آوردند و برای همیشه بر جا نهادند، که یکی از آنها پسرگایی (همجنس‌بازی نرینه) بود، و این رسم تا پیش از سلطه ترکان بر ایران در ایران شناخته نبود، ولی از زمان سلطه آنها شاعران دربارهاشان که پارسی‌سرا بودند آداب و رسوم مربوط به این رسم زشت را در ادبیات پارسی شیوع دادند، و این همان چیزی

است که در ادبیات پارسی با نام «شاهدبازی» شناخته شده است. در عین حال، برخی از مفردات لغوی ترکان نیز در زمان سلجوقی و مغول وارد زبان ایرانی شد که تا امروز مانده است.

گاه ممکن است که دو تمدن نسبتاً همپایه با هم برخورد کنند که هرکدام در تلاش گسترش یافتن است. در چنین حالتی آن چه ستیز تمدنها نامیده می‌شود بروز می‌کند که در اغلب موارد چهره‌ئی خشن به‌خود می‌گیرد و به‌جنگهای سلطه‌گرانه می‌انجامد، و سرانجام یکی از آن دو بر دیگری چیره می‌شود و عناصر تمدنی خویش را بر قوم مغلوب تحمیل می‌کند. چنین حالتی در دنیای باستان بسیار به چشم می‌خورد، که بارزترین نمونه‌اش رقابت تمدنی ایران عهد مادها و سپس ایران هخامنشی با آشوریان و سپس بابلیان است که در فرجام مسیر به‌پیروزی قاطع ایران هخامنشی انجامید؛ و به‌مرور زمان تمدن و دین و فرهنگ میان‌رودان را دستخوش دگرگونی اساسی ساخت.

گاه ممکن است که یک قوم دارای برخی ارزشهای فرهنگی نسبتاً والا با قومی برخورد کند که دارای تمدنی بسیار عالی‌تر از او باشد. در چنین حالتی چه بسا این قوم که تمدن دون‌پایه‌تر از قوم دیگر دارد آن قوم دیگر را مغلوب کند و ارزشهای فرهنگی‌اش را به‌او انتقال دهد. در این حالت تمدنی شکل می‌گیرد که به‌هرحال همه عناصرش همان عناصر تمدنی قوم مغلوب است، ولی بخشی از ارزشهای فرهنگی قوم مغلوب در مقابل پاره‌ئی از ارزشهای فرهنگی تحمل‌شده قوم مهاجم واپس می‌نشیند و - به‌ناگزیر - راه را برای سلطه یافتن این ارزشها باز می‌کند. آن چه در اینجا به‌وقوع پیوسته است «تبادل تمدنی و فرهنگی» است؛ و قوم مهاجم با حفظ پاره‌ئی از عناصر فرهنگی‌اش - از قبیل زبان و باورهای دینی - در تمدن قوم مغلوب خویش حل می‌شود، و در عین حال همراه با انتقال ارزشهای معنوی فرهنگ خویش ممکن است که زبان آن قوم را نیز دگرگون سازد. بهترین مثال این مورد در خزش قبایل عرب به‌درون

مصر و شام و میان‌رودان و ایران و گسترش یافتن دین اسلام در این سرزمینها است. عرب در میان‌رودان و مصر و شام بیشینهٔ عناصر فرهنگی آن سرزمینها را به‌کنار زد و زبان و دین و بسیاری از رسوم عربی را در آنجا مسلط کرد؛ ولی در ایران گرچه دین را کنار زد و اسلام را مسلط کرد و بسیاری از مفردات زبان خویش را همراه با دین وارد زبان ایرانی کرد، اما خودش به‌مرور زمان در تمدن ایرانی حل شد. پس از این برخورد گرچه تمدنهای خاورمیانه‌یی همهٔ عناصر مادی و بیشینهٔ معنوی پیشین را حفظ کردند، ولی تأثیری که دین اسلام بر زندگی فردی و جمعی مردم خاورمیانه نهاد چنان شدید بود که تمدنی نوین شکل گرفت که از بسیاری جهات با تمدنهای پیشین تفاوت داشت.

در جهان معاصر، گسترش تمدنی و ستیز تمدنها شکل نوینی به‌خود گرفته است. تمدنی که پس از انقلاب صنعتی در اروپا شکل گرفت با روحیهٔ سلطه‌گرایانهٔ خشن وارد عرصهٔ جهانی شد و عناصرش به‌راههای گوناگون در تمدنهای دیگر جا باز کرد. با انقلاب فرانسه افکار نوینی وارد جامعهٔ غربی شد که به‌زودی راهش را به‌درون جوامع بیرونِ اروپا گشود. انقلاب الکترونیک بالهای بسیار تیزپری به‌این تمدن بخشید و در مدت کوتاهی تمدن غربی با همهٔ ارزشهایش به‌سراسر گیتی نفوذ یافت و فرهنگهای موجود را دستخوش دگرگونی اساسی کرد. در عصر کامپیوتر و تبادل جهانی معلومات که همراه با گسترش و همه‌گیریِ اینترنت در جهان رخ می‌دهد، جهان به‌یک خانهٔ کوچکی تبدیل خواهد شد که مردمش در هر نقطهٔ دوری که باشند از یکدیگر خبر دارند و تجربه‌هاشان را مبادله می‌کنند. ارزشهای تمدنیِ جهان غرب اکنون که هزارهٔ دوم مسیحی آخرین سالهایش را به‌پشت سر می‌گذارد در مرحلهٔ جهان‌شمولی قرار گرفته است و تلاش فرهنگهای دیگر در حفظ هویتشان در برابر او چندان اثری نمی‌تواند داشته باشد. این واقعیتی ملموس است که نمی‌توان آنرا کتمان کرد. هر انسانی که هیچ خبری از تحولات جهانی نداشته باشد می‌داند

که این «وان» که در حمام او نهاده شده ره آورد غرب است. او می داند که این کت و شلواری که پوشیده است از غرب آمده، این رادیوئی که به آن گوش می دهد و از راه آن کسب خبر و اطلاع می کند از غرب آمده، این سینما و تلویزیونی که خودش را با آن سرگرم می کند از غرب آمده، نظام آموزشی ئی که در مدارس او وجود دارد و فرزندانش برطبق آن آموزش می بینند از غرب آمده است. این اتومبیل و اتوبوس و قطار و هواپیمائی که با آنها سفر می کند ثمره تمدن غربی است... آن کس که تحصیل کرده است و از نظامهای سیاسی و اجتماعی اطلاع دارد می داند که نظام سیاسی و پارلمانی او - و حتی نظام قضایی و حقوقی او - ثمره تمدن غربی است. آن که پیچیده تر فکر می کند می داند که بسیاری از ارزشهایی که تا دیروز برای او مقبول و متداول بودند امروز دیگر ارزش نیستند یا به ضد ارزش تبدیل شده اند. کدام انسان در کدام گوشه جهان امروز وجود دارد که به مشروعیت برده داری اذعان کند؟ مگر نه اینست که برده داری در ارزش گذاری اسلامی ما یک رسم معمولی و پذیرفته شده است و هنوز هم احکامش را در مدارس قدیمه موسوم به «حوزه های علمیه» تدریس می کنند؟ آیا امروز می توان ادعا کرد که انسان مسلمان حق دارد که به جوامع غیر مسلمان همسایه نزدیک و دور سرزمین خویش حمله کند و دختران و پسران غیر مسلمین را از خانه ها بیرون کشیده به همراه جانوران و کالاهائی که از همین خانه ها بیرون کشیده است در بازارها حراج کرده بفروشد؛ یا به بازارهای برده فروشی رفته چنین دختران و پسرانی که توسط دیگرانی از خانه هائی بیرون کشیده شده بوده اند را بخرد و برای کام گیری به خانه خودش ببرد و هرگاه هم که آنها را لازم نداشت باز آنها را در بازارها به همراه کالاهای دیگر به خریداران دیگری بفروشد؟

چندزنی (تعدد زوجات) در اسلام کاملاً مشروع است و طلاق دادن زن به هیچ شرط و بهانه ئی نیاز ندارد. آیا قوانین مدنی که امروز در جوامع مسلمان

متداول است مقررات همسرگیری و طلاق را به همان صورتی وضع می‌کند که در فقه اسلامی مقرر شده است؟ زن در فقه اسلام شیعی و سنی حق قضاوت و ریاست ندارد؛ ولی در بسیاری از جوامع اسلامی زنان بر مسند قضاوت و وکالت نشسته‌اند و در برخی از آنها زن با استفاده از همان ساز و کارهایی که برآمده از تمدن غربی است و اتفاقاً شیوه‌های غیر اسلامی است به ریاست و وزارت رسیده است.

همه اینها تأثیراتی است که از تمدن و فرهنگ نوین غربی به درون این جوامع سرایت کرده است، و بسیاری از آن‌چه که تا یک‌سده پیش از این «احکام مقدس ازلی و ابدی» پنداشته می‌شد یا از صحنه جامعه کنار رفته است یا در حال کنار رفتن است. سنتهای دینی دیگری از قبیل قصاص و حدود و تعزیرات نیز، گرچه مورد حمایت پاس‌داران ارزشهای دیرینه و دارندگان بینش قبیله‌یی‌اند ولی حقیقت آن است که این سنتها توان مقاومت در زیر رگبار مداوم ارزشهای حقوق بشری متعلق به احترام به حیثیت انسانی و حمایت از آن - که دست‌آورد تمدن غربی است - را ندارند، و اگر نیک بنگریم خواهیم دید که در آستانه بربستن رختشان استند تا از جوامع بشری به‌کنار بروند؛ زیرا جایشان نه در زندگی اجتماعی پیشرفته کنونی بل که در درون آرشیو تاریخ است.

انتقال شتاب‌آمیز بسیاری از عناصر فرهنگی تمدن غربی به جوامع جهان با انتقال مفردات زبان غرب نیز همراه بوده است. از فردای جنگ جهانی دوم آمریکا با همه توان اقتصادی وارد عرصه برخورد فرهنگها شد. طولی نکشید که بخش عظیمی از عناصر تمدن آمریکایی به درون جوامع جهان خزید. امروز شاید هیچ شهری در جهان نباشد که مردمش «همبرگر» آمریکایی تناول نکنند، «کوکا»ی آمریکایی ننوشند، «سیگار» آمریکایی نکشند. موزیک پاپ و جاز که به‌گونه‌ئی از آفریقا وارد آمریکا شده بود به‌زودی در همه‌جای آمریکا و

سپس غرب جا باز کرد و از غرب به دیگر کشورهای جهان سرایت نمود و امروز در همه کشورهای رواج دارد. با وارد شدن کامپیوتر به صحنه زندگی مردم، و با به میدان آمدن کامپیوترهای شخصی که در هرخانه‌ئی می‌تواند وجود داشته باشد و به زودی خواهد داشت و تبدیل به یکی از ضروریات روزمره زندگی همگانی خواهد شد، زبان کامپیوتر نیز که زبان انگلیسی است (بگوئیم زبان آمریکایی است) همراه با آن وارد خانه‌های مردم سراسر گیتی می‌شود و چنان می‌شود که هرکس انگلیسی نداند نمی‌تواند که از کامپیوتر استفاده کند. آن شخصی که در خانه خودش نشسته است و به وسیله شاهره اطلاعات جهانی موسوم به اینترنت با جهان ارتباط برقرار می‌کند در حقیقت با فرهنگ غربی در ارتباط می‌شود و خواه و ناخواه مجبور است که از عناصر آن تأثیر بپذیرد. امروز حتی زبان آمریکایی دارد به سوی جهان شمولی می‌رود و گریزی از آن نیست؛ و این چهره از هجوم فرهنگی مؤثرترین و مخربترین چهره رویارویی فرهنگها (یا آن چه ستیز تمدنها می‌نامند) است.

حقیقت آن است که در این دهه پایانی هزاره دوم مسیحی تمدن غربی به ویژه آمریکایی با همه ارزشهای پسندیده و ناپسندش در حال خزشی جبار است و می‌رود که جهان را در نخستین دهه‌های هزاره سوم مسیحی وارد مرحله «یک بشر و یک تمدن» سازد؛ و به نظر هم نمی‌رسد که هیچ تلاشی برای مقابله با آن کارآمد باشد. کسانی که تا دیروز پوشیدن کت و شلوار را به عنوان «رخت کافران» تحریم می‌کردند امروز دیگر به آن عادت کرده‌اند. آنها که تا دیروز پوشیدن کراوات را «زُتاربندی» می‌خواندند امروز به کراوات‌بندها عادت کرده‌اند (هنوز در کشور ما هستند کسانی که کراوات‌بندی را زُتاربندی می‌نامند و منع می‌کنند). آنها که دیروز در کشور ما می‌گفتند تلویزیون جعبه شیطان است امروز در خانه‌هایشان تلویزیون دارند و فرزندانشان آزادانه جلو آن می‌نشینند و برنامه‌هایش را مشاهده می‌کنند. آنها که همین چند سال پیش داشتن دستگاه

ویدیو در خانه را برای مردم کشور ما تحریم می کردند و مأموران سرکوبشان را برای گردآوری این ابزار که شیطانی می نامیدند به خانه های مردم می فرستادند و «نهی از منکر» می کردند اکنون در خانه هاشان دستگاه ویدیو دارند. آنها که امروز می کوشند تا مردم کشور ما را از داشتن آنتنهای ماهواره‌یی تلویزیون بازدارند و آنتنهای را از پشت بانه‌ها گردآوری و دارندگان این آنتنهای را مجازات می کنند، به زودی به آن عادت خواهند کرد و داشتنش را مشروع خواهند دانست. اکنون که خطوط انترنت در جهان در حال گسترش روزافزون است، و اتفاقاً همین امسال وارد ایران نیز شده است، به زودی برای مدتی شاهد مقاومت پاس دارانِ باورهای دیرینه و ارزشهای فرسوده شده و مخالفانِ تحول فکری و رشد فرهنگی در برابر آزادی تبادل معلومات از راه این خطوط در برخی از کشورها به ویژه کشور خودمان خواهیم بود، ولی خواهیم دید که این نیز موقتی خواهد بود. آیا می توان از گسترش این تکنولوژی - که قرار است با فرارسیدن هزاره سوم همه گیر شود - جلوگیری کرد؟ آیا می توان از این بدیع ترین دست آورد تمدن بشری بی نیاز ماند؟ آیا می توان با گسترش علوم و فنون به ستیز برخاست؟ به همراه همه این «آیا»ها آیا می توان از وارد شدن زبان و فرهنگ غربی - به ویژه آمریکایی - به خانه های مردم جلوگیری کرد؟ با سرعت و قوتی که تکنولوژی غربی و به همراه آن ارزشهای فرهنگ غربی در جهان در حال گسترش است، فعلاً هیچ نیروئی در افق دیده نمی شود که تاب مقاومت در برابر آن داشته باشد؛ و چنین به نظر می رسد که فریادهای «مرگ بر...» که توسط پاس دارانِ ارزشهای فرسوده دیرینه و ترسندگان از حقایق تاریخی و رشد گریزناپذیر تمدنی بلند است، چیزی جز «باد به هوا» و «سنگ به آفتاب» نیست، و هزاره سوم که در آستانه فرارسیدن است شکل جهان کنونی ما را به کلی تغییر خواهد داد.

بشر در آستانه رسیدن به مرحله نوینی است که بازمانده های سنتهای

پدرسالارانه و افکارِ زورکارانه و باورهای تکلیف‌اندیشانه و شیوه‌های زیستِ اجتماعیِ قبیله‌مآبانه کارآییِ خویش را از دست خواهد داد، و چه پاس‌دارانِ ارزشهای کهن و فرسوده بخواهند و چه نخواهند انسانها همزیستی و همکاریِ برادروارِ حقوق‌اندیشانه و تهی از «زور» و عاری از «ولایت» زورمدارانِ تکلیف‌اندیشِ کهنه‌پرست را یاد خواهند گرفت، و با اشتراکِ مساعی و به هم پیونداندنِ تلاشهای همدستانه و خیرخواهانهٔ خویش وسائلِ زندگیِ آرام و مرفه و برخوردار و امکاناتِ سعادتِ همگانیِ خویش را فراهم خواهند آورد.

ایستایی و پویایی تمدنی

مطالعهٔ مسیری که تا اینجا دنبال کردیم کار «علم تاریخ» است. تاریخ علمی است که فعالیتهای تمدنی بشر و دست‌آوردهای او را در طول زمان مورد مطالعه قرار می‌دهد تا بشر با نتایجی که از این مطالعه به دست می‌آورد زندگی بهتری را برای خود بسازد. وقتی از تاریخ یک قوم سخن می‌گوئیم منظورمان همان فعالیتهای و دست‌آوردهای تمدنی است که آن قوم در مسیر طولانی خویش در یک حیطهٔ جغرافیایی مشخص داشته است.

با این تعریف، مطالعهٔ تاریخِ بازخوانی سرگذشتهای مسافرتِ دور و درازِ جوامع بشری در زمان و مکان به قصد کسب تجربه‌های سودمند برای پیمودنِ مسیرِ آینده با بهره‌گیری و رهنمون‌پذیری از این دست‌آوردها است.

حرکت تمدنی شباهتِ بسیاری به کوه‌نوردی دارد. همان‌گونه که کوه از دامنه و کمرکش و ستیغ و کَلّه (قله) تشکیل شده است، تمدن نیز دارای مراحلی است که اقوام در زندگی تاریخی‌شان یا طی می‌کنند یا در یک مرحله درجا می‌زنند و به حالت ایستایی دچار می‌شوند. آن اقوامی به قلهٔ تمدن می‌رسند که همواره نظرشان به تعالی باشد و آمادگیِ حرکت مداوم و خستگی‌ناپذیر داشته باشند و ناملایمات را در این راه بپذیرند؛ گرچه در این حرکتِ مستمر ممکن

است که ایستها و حتی عقب‌گردهائی وجود داشته باشد، و رخدادهای بزرگی که از اختیار آنها بیرون است حرکتشان را برای برهه‌ئی کُند یا متوقف سازد یا آنها را به مرحله‌ پائین‌تری پرتاب کند. این موضوعی است که در تمدن ایرانی به‌وضوح قابل رؤیت است. مثلاً تمدن ایران از اواخر سدهٔ هفتم تا اواخر سدهٔ چهارم پیش از مسیح با حرکتی تند در جریان است. سپس یورش اسکندر و هِلنی‌ها به ایران رخ می‌دهد و تمدن ایرانی را به مرحله‌ئی پائین‌تر پرتاب می‌کند. تمدن ایرانی در این مرحله برای چند سده درجا می‌زند تا دوران ساسانی آغاز می‌شود و دیگر باره به‌راهش ادامه می‌دهد و به اوج می‌رسد. یک‌بار دیگر حملهٔ عرب به ایران رخ می‌دهد و تمدن ایرانی را از اوج به دامنه (به مرحلهٔ ماقبل هخامنشی) پرتاب می‌کند، و برای مدت یک سده و اندی در دامنه نگاه می‌دارد؛ تا دیگر باره در سدهٔ دوم هجری حرکتی در ایران آغاز گردد و تمدن ایرانی را به سوی تعالی سوق دهد و در سده‌های سوم و چهارم هجری به شکوهی بی‌مانند می‌رسد. این شکوه - کم و بیش - ادامه می‌یابد تا آن‌که از اواخر سدهٔ چهارم هجری به بعد ترکان خزنده بر سرنوشت ایران و ایرانی مسلط می‌شوند و حرکتِ برگشت به ارزشهای فرهنگ بیابانی که ترکان با خودشان به ایران آورده‌اند و بازگشت به اسلام اصیل و برگشت به پشت شروع می‌شود. این برگشت تا پایان عهد ترکان خوارزمشاهی ادامه می‌یابد تا یک‌بار دیگر خزش بزرگ ترکان در حملهٔ مغول با تمدن ایرانی همان می‌کند که یک‌بار یورش اسکندر مقدونی و یک‌بار دیگر حملهٔ عرب با آن کرد. پس از حملهٔ مغول تمدن ایرانی با آهنگی آرام به مسیر تعالی ادامه می‌دهد تا آن‌که جماعات قزلباش از بیابانهای اناتولی به درون ایران می‌خزند و بر ایران مسلط می‌شوند و ضربهٔ دیگری را بر پیکر تمدن ایرانی وارد می‌آورند؛ و این ضربه - گرچه در دوران شاه عباس اول برای مدت کوتاهی متوقف شد - چنان کاری بود که تا امروز تمدن ایرانی نتوانسته است که مسیر طبیعی خود را ادامه دهد، و در

مرحله‌ئی پائین دور می‌زند؛ و هر تلاشی که برای خیزش و حرکت دوباره انجام می‌گیرد توسط همان ارزشها و عناصر فرهنگی‌ئی متوقف می‌شود که از محیط بیابانی توسط قزلباشان وارد ایران گردید و تحمیل و تثبیت شد. با وضعیتی که پاس‌داران ارزشهای کهن در دهه‌های اخیر بر ایران ما حاکم کرده و به‌بهانه «حفظِ هویت» بر روندِ رشدِ تمدنی افسار زده‌اند، به‌رغم آن‌که ایرانی‌آمادگی و شایستگی دارد که در مسیر پیش‌روندهٔ تمدنی حرکت کند، ولی در وضعیت کنونی به‌نظر نمی‌رسد که تا یکی دو نسل آینده حرکتی برای به‌راه افتادن دوبارهٔ روندِ رشدِ تمدنی در کشور ما توانِ آغاز شدن داشته باشد. اگر به‌حرکتِ تمدنیِ جامعهٔ ایرانی در زمانِ حاضر بنگریم متوجه خواهیم شد که ما را در دامنه ایستاده‌اند و پشت به‌کوه و دیده به زمینهای پست نگاه داشته‌اند، و چشم‌اندازی که در برابر دیدگانمان گشوده‌اند متعلق به دورانی است که دیری است در گرد و غبار پشتِ سرِ کاروانِ همواره روندهٔ تمدنِ جهانی ومانده و درجا زده است.

اگر حرکتِ تمدنی همچون کوه‌نوردی است آیا همهٔ اقوام جهان در شرایط عادی قادرند که حرکت به‌سوی قله را ادامه دهند یا این امر مخصوص برخی از اجناس بشری است و برخی دیگر ذاتاً توان ادامهٔ حرکت ندارند؟

برخی از اندیشمندان غربی در سدهٔ اخیر این عقیده را ابراز داشته‌اند که برخی از اجناس بشر ذاتاً تمدن‌ساز و قادر به‌تعالیِ تمدنی استند و برخی دیگر نیستند. ابن خلدون نیز در فصلی از کتابِ پرآوازه‌اش «المقدمه» همین نظر را ابراز داشته و گفته که برخی از اجناس بشر دارای ویژگیهائی‌اند و در مناطق خاصی از زمین می‌زیند که تمدن‌ساز شده‌اند، و برخی دیگر از اجناس بشر ویژگی تمدن‌سازی را ندارند. این نظر امروز هم در اروپای غربی و آمریکا هوادارانی دارد. آنچه به‌اتخاذ این شیوهٔ تفکر کمک کرده کشف این حقیقت است که اقوامی در جهان وجود داشته‌اند و دارند که از نظر نژادی و زبانی

به یک ریشه وابسته استند، و این «ذات» (نژاد) بزرگ با شاخه‌هایش در منطقه جغرافیایی پهناوری از شمال هندوستان در گذر از ایران زمین تا درون اروپا گسترده است و در مجموع خویش «آریایی» یا «هندواروپایی» نامیده می‌شود. کسانی که علاقه به این نظریه دارند که برخی از ذاتها اصولاً تمدن سازند و برخی دیگر نیستند می‌گویند که این اقوام دارای چنان ویژگیهای جسمی و ذهنی‌ئی استند که ذاتاً تمدن ساز استند؛ و نابغه‌های بی‌مانندی همچون زرتشت و بودا و سقراط و افلاطون و ارسطو و مزدک، و رهبران سیاسی منحصر به فردی همچون کوروش و داریوش و اسکندر، و فیلسوفان و دانش‌وران و اندیشه‌سازان یونان باستان و جهان‌گیران تمدن‌ساز پارسی و مقدونی و رومی و پارتی از همین قوم سر برآورده‌اند؛ و در جهان معاصر نیز دنباله‌های همین مردمانند که تمدن غربی را به رشد و تعالی رسانده‌اند.

من کاری با درست یا غلط بودن این نظریه - که نژادگرایانه به نظر می‌رسد - ندارم؛ ولی مطالعه در عمل‌کردهای اجناس بشری در ارتباط با تمدن در زمان و مکان، مطالعه‌گر را علاقه‌مند می‌کند که به گونه‌ئی این نظریه را خردپذیر بیندارد. انسان با یک مطالعه سطحی متوجه می‌شود که برخی از اجناس بشری ذاتاً ایستاگرا استند (گرایش به ایستایی دارند) و از تغییر و تحول می‌هراسند و همواره بر آن‌اند که به آنچه هست بسنده کنند، و بیم دارند که هرگونه تغییری ممکن است که به بهای از دست دادن آن چه دارند (از دست رفتن هویتشان) تمام شود و نتوانند که چیز دیگری را جانشین آن کنند. اگر بخواهیم که نامی بر صاحبان این گونه طرز تفکر اطلاق کنیم، یک اصطلاح عربی در اختیار داریم که بر کسانی اطلاق می‌شود که در طول تاریخ اسلامی می‌خواسته‌اند و هنوز هم می‌خواهند که تمدن موسوم به اسلامی را در همان حدی نگاه دارند که در سده هفتم مسیحی در حجاز بوده است. این دسته را در تفکر اسلامی «سَلَفِیَه» نام داده‌اند (کسانی که گرایش به بازگشت به شیوه

نیاگان دارند). اصطلاح نوینی که بر جریان سلفیه نهاده‌اند «اصول‌گرا» است (کسانی که می‌خواهند ریشه‌ها را حفظ کنند). تعریف دقیق و جامعه‌شناسانه این جریانِ فکری «واپس‌نگر» و «واپس‌گرا» است (همانها که پشت به‌کوه و دیده به‌چشم‌اندازِ زمینهای پستِ دوردستها دارند). سلفیه یا اصول‌گرایان در جوامع خاورمیانه‌یی کسانی‌اند که همواره به‌پشت سر می‌نگرند؛ و عقیده دارند که زندگی اجتماعیِ زمانِ پیامبر اسلام و یارانش باید الگوی تمامی تاریخ بشریت بوده باشد. یعنی اینها الگوهای مقبولشان را در عربستانِ سدهٔ هفتم مسیحی جستجو می‌کنند و برآن‌اند که شیوهٔ زیستی امروزمین را براساس آن الگوها تنظیم کنند. اینها که خواستار بازگشت به‌اعماق تاریخ کهن‌اند از دست‌آوردهای تمدنی و گسترش آنها می‌هراسند، و حتی می‌کوشند که در طرز رخت پوشیدن و هیأت ظاهریِ خودشان نیز از مردمی تقلید کنند که در آن‌زمان دور در حجاز و عربستان می‌زیسته‌اند. این طرز تفکر پیشوایانی دارد که عموماً از بازماندگانِ عربهایی استند که روزگاری از درون عربستان به‌سرزمینهای خاورمیانه‌ئی خزیده بوده‌اند؛ و اگر - مثلاً در ایران - در کسانی از غیرعرب نیز چنین گرایشی به‌چشم‌بخورد، با یک مطالعه معلوم می‌شود که این گرایش یک فعالیتِ آنیِ ذهن است که زیر تأثیر تلقینهای شدید و نافذی صورت می‌گیرد و در شرایط عادی می‌تواند که زائل شود. این را می‌توانیم که در ایران کنونی با ذکر مثال از شخصیت‌های مشخصی نشان بدهیم.

ستیزی که امروز میان نوگرایان و ایستادگرایان در سرزمینها و کشورهای موسوم به‌اسلامی در جریان است، و ستیز آزادی‌خواهی و تعالی‌جویی از یک‌سو و آنچه «دفاع از ارزشها» خوانده می‌شود از سوی دیگر، جنبه‌ئی از ستیز این دو جریانِ پیش‌رفت‌گرا و ایستادگرا است که یکی می‌خواهد راه رسیدن به‌قله را بپیماید؛ و دیگری در هراس از دست دادنِ آنچه که دارد با این حرکت می‌ستیزد، و می‌خواهد که تمدن را - دست‌کم - در همین مرحله‌ئی

که هست نگاه دارد، و حتی اگر بتواند آن را به همان جایی برگرداند که در سدهٔ هفتم مسیحی در حجاز بوده است، و آن شیوهٔ زندگی اجتماعی (جامعهٔ مدینی و نبوی و علوی) را بازسازی کند.

در کنار جریانهای تمدن ساز و تمدن ستیز، یک جریان دیگری وجود دارد که تمدن پذیر است ولی تمدن ساز نیست. قوم تمدن ساز آن قومی بوده و هست که همواره نظر به قله دارد و خطر می کند، و می کوشد که نه تنها دست آوردهای نوین تمدنی را در عرصهٔ گیتی گسترش دهد بل که همواره در تلاش تعالی بخشیدن به این تمدن است. مصر فرعونى و بابل و خوزیه در جهان باستان، ایران در دوران هخامنشی و ساسانی، امپراتوری روم، و سپس بخش شرقی جهان موسوم به اسلامی (مخصوصاً ایران سده های دوم تا پنجم هجری) چنین وضعیتی داشتند.

قومی که تمدن پذیر هست ولی تمدن ساز نیست بهترین جلوه های تمدنی را می گیرد، ولی نه در صدد گسترش دادن آن است و نه تعالی بخشیدن به آن. این قوم گرچه پشت سر کاروان تمدنی در حرکت است، ولی چون که خطرکننده نیست و نگاهش به گسترهٔ جهانی نیست، در یک نقطه درجا می زند سپس در شرایطی در یک تمدن عالی تر حل می شود. شاید بتوانیم که اقوام فینیقی و ارمنی و میتانی و خیتیایی و کنعانی (سریانی) را در جهان باستان برای این مورد مثال بزنیم. یک جریان دیگری هم در تاریخ وجود داشته است و هنوز هم وجود دارد که هم تمدن پذیر است و هم تمدن ستیز. شاید در این سخن تناقضی به چشم بخورد. اما اگر تاریخ آشور و دولت کوچک اسرائیل در عهد باستان را مطالعه کنیم شاید بتوانیم که این تعریف را بپذیریم. اینها که هردو از قوم سامی بودند، در مرحله ئی از تاریخ، تمدنی نسبتاً شکوفا را برای خودشان ساختند؛ ولی از آنجا که ذاتاً نمی توانستند که با جهان بیرون از جهان قومی خودشان سازگاری داشته باشند با همهٔ فرهنگهای پیرامونشان سر ستیز داشتند، و از نظر

تئوریک‌های فرمانهای خدایشان را در دست داشتند که هرچه فرهنگ در جهان هست را نابود کنند، بی آن که ایدئولوژی‌شان به آنها بگوید که باید ارزشهای تمدنی خودشان را به اقوام دیگر منتقل کنند. این موضوع در تئوری به گونه‌ئی مطرح می شد که - مثلاً نزد قوم اسرائیلی - هیچ قومی حتی حق نداشت که دین و خدای اسرائیل را اتخاذ کند، زیرا این دو مخصوص قوم اسرائیل بودند. هم قوم آشور و هم قوم اسرائیل چشم دید تمدن و فرهنگهای دیگر را نداشتند. آنها هرگاه قدرت داشتند دست به نابودگری همه جانبه عناصر تمدنی همسایه زدند. شاید این خصیصه امروز هم در قوم اسرائیل بتوان یافت، و شاید بتوان تلاش اسرائیلیان برای به انزوا کشاندن فرهنگ موسوم به اسلامی را گونه‌ئی دیگر از همان تلاش آنها در عهد باستان برای نابودگری تمدن و فرهنگ پیرامونشان دانست. این خصیصه‌ئی نژادی است.

کسانی که این نظریه را ابراز می دارند که اقوامی در جهان ذاتاً تمدن ساز هستند و اقوامی دیگر ذاتاً تمدن ستیزند، به چنین واقعیهائی توجه دارند و آن را به عیان می بینند و کسی هم نمی تواند که آن را انکار کند. تمدن سازی از کسانی بر می آید که به آنچه دارند خرسند نیستند و در جستجوی دست یابی به «بهتر» و «برتر» هستند، و خطرهای می کنند و ارزشهای موجود را به زیر مهیمن سؤال و تشکیک می کشانند، و ارزشهای نوینی ارائه می کنند و مصائب را می پذیرند و جامعه را به جلو می برند. ولی کسانی که همه تلاششان در آن است که جامعه را در همین وضعیتی که هست نگاه دارند یا آن را به مراحل عقب تری برگردانند و همواره از «حفظ ارزشها» سخن می گویند را چه گونه می توان تمدن ساز نامید؟ مگر نه این است که تمدن را انسانهایی می سازند که به آنچه هست خرسند نیستند و همواره در تلاش رسیدن به اوج و تعالی اند؟ و مگر نه این است که حرکت مستمر به سوی اوج به معنای رها کردن نقاطی است که اکنون در آن هستند؟ و مگر این به معنای رها کردن و در پشت سر نهادن و

به آرشو سپردن بسیاری از ارزشهای نیست که تا دیروز مقبول به نظر می رسیدند ولی امروز به خاطر بازدارنده بودن و دست و پا گیر بودنشان دیگر نمی توانند که چاره ساز و راه گشای پیشرفت باشند؟

نزد مردمی که چشم به تعالی تمدنی دارند هیچ سنت و هیچ رسم و هیچ قانونی، و به طور کلی هیچ جلوه تمدنی و ارزش فرهنگی ئی مقدس و همیشگی نیست، بل که هر جلوه تمدنی و هر ارزش فرهنگی ئی که در زندگی جوامع بشری - متناسب با دوره هائی از زندگی آن جوامع - توسط انسانهای یک دوره پدید آمده است «زمانانه» و «مکانانه» و «سپنجی» و گذرا است که قرار است جایش را به بهتر و والا تر و مقبول تر و سعادت آورتر از خودش بسپارد.

مطالعه تاریخ به ما آموخته است و می آموزد که زندگی جوامع بشری (تمدن و فرهنگ بشری) محکوم به پیشرفت و رشد و تطور و تعالی، و رهسپار همیشگی رسیدن به مرحله آسایش و سعادت همگانی بشریت بوده است و هست. این مطالعه به ما آموخته است که همه ارزشهای فرهنگی که در زمانی و مکانی و جوامعی پدید آمده و میراث به جوامع بعدی رسیده است محکوم به کنار رفتن اند تا جایشان را ارزشهای نوین و سعادت آورتر بگیرد. به ما آموخته است که هیچ ارزش فرهنگی ئی و هیچ سنتی مقدس و مطلق و همیشگی و ازلی و ابدی نبوده است و نیست. و به ما آموخته است که تلاشهای پاس داران ارزشهای کهن و فرسوده شده برای نگهداری آنها و بازداشتن جامعه و تمدن و فرهنگ از پیمودن مسیر همیشه رونده رشد و تعالی - چنان که گفتیم - سنگ به آفتاب افکندن و باد به هوا دادن است.

گفتار دوم

جامعه و دین و حاکمیت

پیدایش خانواده و عشیره

تجمع منظم بشری بر روی زمین زمانی به وجود آمد که خانواده تشکیل شد. تشکیل خانواده لازمه زندگی منظم اجتماعی بود. به دنبال تشکیل خانواده عشیره پدیدار گشت که هسته نخستین جامعه گسترده تر بود.

انسانها صدها هزار سال همچون عموم جانوران در رمه‌هائی زیستند و به گونه مختلط شبیه همه جانوران آمیزش جنسی و تولید مثل کردند، و مادران به مانند هر جانور مادینه دیگری - به غریزه مادرانه که طبیعت (آفریدگار) در نهادشان نهاده بود - فرزندان شان را شیر دادند، و تا زمانی که بچه به سنی برسد که خودش غذای خودش را به دست آورد در کنار خود داشتند بی آن که پدری برای بچه معلوم باشد. حمایت افراد رمه از یکدیگر در برابر خطرات بیرونی نیز شبیه حمایت غریزی انواع دیگر رمه‌های جانوران از یکدیگر بود که لازمه طبیعی دوام و بقای نوع است، و نوعی نظم بی معنا بود که غریزه طبیعی برای انسان و جانوران پدید آورده بود.

به دنبال از سر گذراندن تجربه‌های درگیریهای خونین در میان نرینگان (مردان) بر سر تصرف مادینگان (زنان) که مدت زمان درازی در رمه‌های بشری انجام می‌گرفت زمانی فرارسید که رشد عقلی بشر به او یاد داد که برای آن که زن و مردی با یکدیگر آمیزش بی مزاحمت کنند باید دیگر افرادی که در رمه می‌زیستند مشترک این زن و مرد در کنار همدیگر را به رسمیت بشناسند تا مردان دیگر به تلاش برای تصاحب این زن بر نه آیند و درگیریهای که

پیشترها بر سرِ تصاحبِ زنان در میان مردان رخ می‌داد و به‌کشت و کُشتار می‌انجامید متوقف گردد. برای این منظور رسمی پدید آمد که ما آن را «رسم ازدواج» گوئیم که معنایش «جفت شدن» است.

یک جفتِ جوان از دختر و پسر که قرار بود به‌عنوان زن و شوهر با هم بزیند به‌توسط بزرگان جماعت در میان جماعت گردانده می‌شدند، به‌همگان نشان داده می‌شدند، بانگ می‌زدند و هیاهو می‌کردند که این دختر از امروز متعلق به این پسر است؛ و این به‌آن معنا بود که از امروز نباید هیچ مرد دیگری در تلاش تصاحبِ او برآید.

این نخستین نوع مراسم ازدواج بود که تا کنون در بیشتر جوامع به‌همان شکل دیرینه (با اندک تفاوتی و اندک اضافاتی) باقی مانده است. یعنی مراسم ازدواج کنونی بازمانده همان مراسم دیرینه است که نیاگان ما روزگاری ابداع کردند تا جفت شدنِ دو انسانِ نرینه و مادینه را به‌گوش همگان برسانند به این منظور که درگیریهای خونینی که بر سرِ تصاحبِ زنان در میان مردان بروز می‌کرد را متوقف کنند.

دو انسانِ نرینه و مادینه که به‌این‌گونه در میانِ جمعِ تبدیل به‌جفتِ همیشگی یکدیگر می‌شدند فرزندانِ تولید می‌کردند، و فرزندانِشان را نیز همچون دیگر مملکاتِ خصوصی‌شان مورد حمایت و در کنارشان نگاه می‌داشتند و می‌پروردند.

حمایتِ مادر از نوزاد از غرایزِ ویژه همهٔ جانورانِ پستان‌دار و تخم‌گذار است؛ ولی در جامعهٔ انسانی، علاوه بر این غریزه که در مادران بود، تشکیل خانواده سبب شد که پیوندهای نوینی نیز میان فرزندان و پدران و مادران پدید آید که در دیگر جان‌داران وجود نداشت.

ازدواجهای درونی که در میان افراد جماعت انجام می‌گرفت تعلقاتی که میان پدر و مادر و فرزندان بود به‌دیگر افراد جماعت که نیز از بستگانِ اینها

بودند سرایت داد و عشیره پدید آمد.

عشیره شکل نوین و کاملاً متفاوتی از رمه‌های انسانی پیشین بود و علایق احساسی‌ئی که پیشترها در رمه‌های انسانی شناخته نبود را پدید آورد. این گونه بود که خانواده و جماعت منظم شکل گرفت، و همراه با گذشت زمان احکامی برای حفظ و ثبات و دوام آن ابداع شد. شاید نخستین قانونی که بشر جنگل‌زی و غارزی پس از قانون ازدواج برای خویش وضع کرد قانون پاس‌داری از همین پیوند ازدواج بود. او یاد گرفته بود که زنی که قرار شده با یک مردی - به عنوان جفت - بزید چنان‌چه مورد تعرض مرد دیگری واقع شود و مرد دیگری او را به هر طریقی - چه زور و چه فریب - وادار به هم‌خوابی با خودش کند، میان این مرد و مردی که جفت اعلان شده آن زن است درگیری ایجاد می‌شود و نظم زندگی جماعت برهم می‌خورد. لذا بزرگان جماعت برای جلوگیری از چنین تعدیهائی تصمیم گرفتند که چنین مردی که به زن مرد دیگری تعدی کرده است باید آزار ببیند تا مردان دیگر عبرت بگیرند و چنین عملی در جماعت تکرار نشود. اگر چنین تجاوزی اتفاق می‌افتاد مردان جماعت، سنگ‌به‌دست، به دنبال مرد تجاوزگر به رسم پذیرفته شده همگانی می‌افتادند و چندان به او می‌زدند تا یا در زیر ضربه‌های سنگ‌پاره‌های آنها بمیرد یا بگریزد و در کوه و جنگل و بیابان جانورخوار شود. این بهترین وسیله برای پاس‌داری از پیوند زناشویی در جماعت بود. این رسم که از همان زمان پیدایی عشیره و جماعت از ضروریات زندگی جمعی شمرده شد در هزاره‌های بعدی که دین در جامعه بشری پدید آمد - همچون قانون ازدواج و دیگر قوانین مربوط به زندگی جمعی که پیش از پیدایش دین وضع شده بود - شکل مقدس به خود گرفت. مراسم ازدواج و سنت حمایت از پیوند ازدواج که در آن روزگار بسیار دور پدید آمده بود چند هزاره بعد که اسلام پدید آمد در احکام اسلامی پذیرفته شد و مسلمانان آن را حکمی آسمانی پنداشتند و هنوز هم بسیاری

کسانی که آن را حکم آسمانی می پندارند، و به حکم ضرورت حفظ پیوند زناشویی که از قراردادهای پذیرفته شده همگانی و بسیار دیرینه است، تخطی از آن را «گناه» می شمارند. آن مراسم به سنگ تاراندن یا کشتن مردی که به سنت همگانی مربوط به زندگی زناشویی تعدی کرده بود هنوز هم در دین ما مسلمانان (در همه جهان کنونی فقط در دین ما مسلمانان) به عنوان یک رسم مقدس و حکم اکید فرستاده شده از آسمان، تحت عنوان «حکم سنگ سار»، مورد حمایت متولیان دین و پاس داران سنتهای کهن است و گفته می شود که حکمی است که آفریدگان جهان در زمانهای بسیار قدیم مقرر کرده بوده و برای آدمها فرستاده بوده است. چه بسیار مردان یا زنانی که در همین دهه های اخیر به جرم یک بار کام گیری از زنی که «نکاح» نکرده بوده اند یا کام دهی به مردی که در نکاحش نبوده اند، به فرموده مدعیان تولیت دین و پاس داری از آن چه که «ارزشهای اسلامی و الهی» می نامند در زیر سنگهای زده شده به آنها زنده زنده به درد سخت و شکنجه شدید جان دادند.

پیدایش دین و عبادت

انسان خردورز زمانی که ابتدایی ترین شکل تجمع منظم بشری را تشکیل داد و به شکل جماعت بر روی یک زمینی جاگیر شد متوجه این واقعیت بود که محیط پیرامون او حیطه تأثیرگذاری نیروهای ناشناخته ای است که رویدادها و مسائل و دگرگونیهای مطلوب و نامطلوبی را در زندگی او پدید می آورند و طبیعت دور و بر او را دستخوش تحولاتی می کنند یا برای او رخدادهای زیان باری را باعث می شوند. او در این زمان به برخی از روابط علت و معلولی، به گونه مبهم و غیر قابل فهمی، در طبیعت پی برده بود. انسان خردورز در این مرحله از تاریخ می دانست که سرما و گرما و اعتدال هوا در زمانهای معینی فرامی رسد و برای مدت معینی استمرار می یابد؛ به دنبال تجمع ابر در آسمان

امکان ریزش باران به پیش می آید، وقتی باران ببارد آب به جریان می افتد و رودها پر آب می گردد و جاری می شود، و گاه رودخانه طغیان می کند و اشیا و دامها و انسانها را به کام خود کشانده می برد؛ از میان ابرها آذرخش و نهیب تندر برمی خیزد و گاه آتش آذرخش درختان را به آتش می کشد یا انسانی را می سوزاند و درجا خشک کرده بر زمین می افکند؛ گردباد مهیبی از جای دوردستی فرامی رسد و با پراکنده کردن اشیاء به مردم و جانوران و خانه ها آسیب می رساند؛ مار که یک خزنده زیبا و دوست داشتنی است گاه با نیش کوچکش کسی را به کام مرگ می فرستد؛ جوانه ها سر از زمین برمی آورند و می رویند و بوته یا درخت پرثمر می شوند؛ از درون تخم پرندگان جوجه هایی سر برمی آورند، و در شکم زنان و جانوران مادینه جنین پدید می آید و می زاید و رشد می کند؛ انسان و جانور و گیاه مراحل زایش و رشد و فرسودگی را طی می کنند و سرانجام می میرند؛ می دید که کسی در اثر یک عامل اسرارآمیزی به دردی مبتلا می شود بدون آن که بداند که آن درد چه گونه وارد بدن او شده است یا چه گونه می توان آن را از بدنش خارج کرد؛ و می دید که در خواب - بی آن که از جای خودش تکان خورده باشد - به جاهای دوردست نقل مکان می کند، اشیا و امور و کسانی را در خواب می بیند که کارهایی انجام می دهند و خودش نیز در خواب کارهایی انجام می دهد، حتی خویشاوندانی که مرده و از دنیا رفته بوده اند نیز در خواب به نزد او می آیند و با او ارتباط می یابند، و او با آنها دست به کارهایی می زند که در بیداری برایش ناممکن می نماید.

همه این امور و قضایا و پیش آمدها برای انسان اندیشه ورز ابتدایی مجهولاتی پرش انگیز بود. او نه می توانست که آنها را با داده های خرد خویش توجیه و تفسیر کند، و نه قانع می شد که مانند نیاگانش نگرندۀ بی تفاوت باشد. او از خود می پرسید که این همه کوهها و درختان و جانوران و انسانها را چه کسی و در چه زمانی ساخته و به چه منظوری ساخته است؟ در

آتش چه نیروی مرموزی نهفته است که گرمی می دهد یا می سوزاند و نابود می کند؟ آتش که یک موجود زنده و آسمانی است (زیرا همراه آذرخش و با نهیبِ تندر بر زمین آمده است) چرا وقتی بر زمین می آید و می سوزاند دیگر در روی زمین نمی ماند، و چون چیزهائی را خورد از دیده ها نهان می شود و به شکل دود به آسمان برمی گردد؟ این بانگ مهیبی که از بالای ابرها برمی خیزد (غرش تندر) صدای چه کسان یا چیزهائی است؟ این رودی که روان است از کجا به راه افتاده است و به کجا می رود و برای چه همیشه در حال روندگی است؟ این کسان که در خواب به نزد او می آیند و در بیداریش از آنها خبر ندارد کجا استند و چرا نمی توان در بیداری دیدشان؟ در مار چه نیروی مرموزی نهفته است که همین که به انسان یا جانوری نیش بزند جان او را از سوراخ ریزی که بر روی پوست بدن او ایجاد می کند از بدن بیرون می کشد و با خودش می برد و انسان پس از آن می میرد؟ آیا می توان از مار خواست که آن جان را دوباره به آن انسان برگرداند تا آن انسان به زندگی برگردد؟

بشرِ اولیه برای یافتن پاسخ به چراییهایش پدیده ها و رویدادها را با معیار رفتار انسانی خویش می سنجید و در پشت هریک از آنها نیروی فعال و نامرئی و ناشناختنی و اسرار آمیزی می یافت که کارکردی بشرگونه داشت، ولی او قادر نبود که به چیستی و چه گونه گی و چرایی آن پی ببرد. برای انسانِ آن مرحله از تاریخ، نابودگریِ آذرخش و نهیبِ تندر و سوزندگیِ آتش و توفندگیِ گردبار و ویران گریِ زلزله و طغیانِ ویران گرِ رودخانه و نیشِ زهر آگینِ مار و شرزگیِ شیر و درندگیِ پلنگ و گرگ و درد و بیماری و صرع و جنون و امثال آنها همه بازتابِ خشمِ نیروهای اسرار آمیز و ناشناخته تلقی می شدند که از برخی رفتارهای آدمها رنجیده آنها را مورد غضب قرار داده دچار رنج و بلا کرده اند.

این دریافتِ توهمیِ انسانِ اولیه را بر آن داشت که در تلاشِ یافتن شیوه های مناسبی برای فرونشاندنِ خشم یا جلب توجه این نیروهای ناشناخته

برآید و حتی برخی از آنها را به خدمت بگیرد. از آنجا که انسان اولیه همه حوادث و رخدادها را با رفتار انسانی مورد بررسی قرار می داد، این نیروها را با انسانهای پیرامون خویش مقایسه کرد و به این نتیجه رسید که با تقدیم هدایا و التماس و لابه و کرنش و ستایش درصدد جلب توجه این نیروها برآید و خشم احتمالی آنها را فرونشاند و رحم و عطوفت آنها را به خودش جلب کند. برخی از عناصر طبیعت، همچون آب و آتش، برای او ضرورتهای حیاتی به شمار می رفت؛ آب مایه حیات بود، و او دریافته بود که اگر آب از او منقطع شود رشته حیاتش قطع خواهد شد، لیکن علت این امر را نمی دانست؛ تنها چیزی که درباره آب می دانست آن بود که آب یک موجود آسمانی است که برای ادامه زندگی انسان و حیوان و گیاه به زمین آمده است و در آب یک نیروئی نهفته است که برای او ضرورت دارد و اگر این نیرو برای مدتی به او نرسد او خواهد مُرد. آتش را نیز یک موجود آسمانی می دانست؛ زیرا دیده بود که در شرایط خاصی با هیاهو و نهیب تند از آسمان فرود می آید و برای مدتی در زمین می ماند و بسیاری از اشیاء را می خورد و نابود می کند سپس به شکل دود به آسمان برمی گردد. او علت این امر را نیز نمی دانست. آب و آتش به حسب تفکر او هم مهربان و حیات بخش بودند و هم خشم آور و نابودکننده. اگر آب به مقدار زیاد بر زمین می آمد سیل عظیم به جریان می افتاد و آب طغیان می کرد و همه چیز را با خود می برد. آتش هم در مواردی با نهیبهای تند از آسمان فرود می آمد و می سوزاند و نابود می کرد. اما او بهر دوی اینها نیاز داشت؛ و از این رو درصدد بود که راهی برای فرونشاندن خشم آنها و نیز به خدمت گرفتن آنها بیابد.

انسان اولیه برای خورشید و ماه و ستارگان و آتش و باد و آب قائل به روح و حیات شد، و آنها را موجوداتی برتر پنداشت که در مملکت آسمانها می زیند و از آنجا بر زمین می آیند و هستی زمینی را اداره می کنند. برای او ملموس و

واضح بود که بشر یک موجود بیچاره و دست‌وپا بسته‌ئی است که اسیر دست این نیروهای برتر آسمانی است که بدون آنها دوام حیاتش قابل تصور نیست. انسان اولیه به دنبال این دریافتِ تَوْهْمی درصددِ تَقَرُّب به این نیروها برآمد و برای نشان دادن احترام و توجه خودش به آنها رفتارهای خاصی را از خود بروز داد. نخستین شکلِ تفکرِ دینی که بازتابِ چه‌گونگی تلاش بشر اولیه برای تقرب به نیروهای مرموز طبیعی بود در آن مراحل شکل گرفت، و ابتدایی‌ترین تصور از وجودِ آن‌چه که بعدها «خدا» نامیده شد در ذهن بشر نقش بست. او به این نتیجه رسید که یک مجموعه از موجوداتِ ناشناخته در بالاها بر فراز آن بانِ فیروزه‌رنگ (که چندان دور از زمین پنداشته نمی‌شد و اندکی بالاتر از ابرها و قله کوهها بود) می‌زیند و از انسانها بسیار برتر و بسیار توانمندترند و انسان را دست‌رسی به آنها نیست. او دریافت که نور و آتش و آب و باد که از آن بالاها بر زمین می‌رسند اشیائی‌اند که به این موجودات تعلق دارند، روز و شب را اینها فرامی‌آورند، باران را اینها فرو می‌فرستند، زمین را اینها سرسبز می‌کنند، نطفه را اینها در رَحِم به‌وجود می‌آورند، و دنیا را اینها اداره می‌کنند. انسان اولیه اما متوجه بود که در عین حالی که اینها وجود دارند نمی‌توان وجودشان را درک کرد و شناخت و مستقیماً با آنها تماس گرفت. او در یک مرحله این نیروها را به همان موجوداتی تشبیه کرد که در خواب به‌نزدش می‌آیند ولی در بیداری نمی‌شود که از آنها خبردار شد. در جستجوی یافتن راهپائی برای تماس با این نیروهای آسمانی و ناشناخته، اشکال ابتدایی طُقوس (مراسم و اعمال) دینی به‌ویژه قربانی و نیایش به‌وجود آمد، و پدیده‌ها و نیروهای مرموزِ طبیعی مورد خطابِ تَوْهْمی و پرستش قرار گرفتند.

همراه گذشت زمان و تلاش برای شناختن بیشتر این موجودات، اندک اندک تصور وجود «ایزدان» شکلِ مُنَسَجِم‌تری یافت و نوعی خداپرستی در جوامع بشری پدیدار شد که به‌هرحال تلاش بشر برای مورد خطاب قرار دادن

نیروهای مرموز و آسمانی بود، تا از سوئی از گزندهای آنها بکاهد و از سوی دیگر برخی از آنها - همچون آتش و آب - را به خدمت بگیرد.

با متشکل تر شدن تجمعات بشری و اسکان جماعات انسانی بر روی سرزمین مشخص و پیدایش دام پروری و کشت کاری، تشکیلات اولیه اجتماعی به وجود آمد و تلاش برای جلب توجه نیروهای مرموز آسمانی نیز به ضرورت تحت نظم و ضابطه درآورده شد. چون که رودخانه با طغیانش آسیب می آورد، روستانشینان بر آن شدند تا در اوقات معینی از سال که به تجربه می دانستند که «زمان خشم و طغیان» رودخانه است، با تقدیم قربانی بشری و حیوانی کاری کنند که او در آینده خشم نگیرد و طغیان نکند. رودخانه به هنگام طغیان یا اثاث و اسباب یا مواد غذایی انباشته شده و گوسفند و ماکیان و حتی کودک را با خود می برد. بشر ابتدایی با این توهم که رودخانه از برخی رفتارهای او به خشم آمده و جنبان و خشم آگین آمده و این چیزها را با خود برده است، بر آن شد که پیش از موعد طغیان سالانه اشیائی را به رودخانه تقدیم دارد و از او بخواهد که به همین اندازه که به او داده اند بسنده کند و از آنان درگذرد و در آینده به آنان آسیب نرساند. گاه شیء تقدیمی به رودخانه زن یا دختر زیبای روستا بود که زنده زنده به رودخانه افکنده می شد تا او با گرفتن این زیباترین ارزشمندترین هدیه از روستا خشنود گردد و بر مردم خشم نگیرد. این عمل با التماس و لابه و کرنش و خطاب احترام آمیز به رودخانه انجام می گرفت.

برای آذرخش و آتش و باران و توفان و هر کدام از نیروهای آسیب رسان و در عین حال ضروری دیگر نیز چنین اقدامی به عمل آمد.

چنین بود که یکی از اشکال اولیه مراسم عبادی (یعنی قربانی دادن به منظور بازداري خشم برخی از عناصر طبیعت) در جهان پدیدار شد. هرچه زمان به جلو می رفت و شناخت بشر از نیروهای تأثیرگذار طبیعی فزونی می گرفت، بر شمار نیروهای اثرگذار مرموز افزوده می شد و تصور بشر از این

نیروها پیچیده تر می شد. مراسم قربانی به مرور زمان با مراسم جشن گونه‌ دسته جمعی و سرود و نیایش همراه شد، و شکل اولیه نماز و نیایش پدید آمد و تحت نظم و ضابطه قرار گرفت. بشر خورشید را ستایش کرد، زیرا خورشید منبع روشنی و گرمی و حرکت و فعالیت روزانه بود و تغییر فصول و بارش باران و رویش گیاهان و باردهی بوته‌ها و درختان همه از گردش او حاصل می گردید. او ماه را ستایش کرد، زیرا با نورافشانی در شب سبب می شد که انسان از وجود دشمنان و جانوران درنده آگاه بماند و ایمن باشد. او اختران را ستایش کرد، زیرا اختران را دارای تأثیرهای گوناگون بر زندگی خودش می پنداشت و دیده بود که بسیاری از حوادث طبیعی با ظهور یا افول فصلی یکی از اختران پیوند دارد، و این تأثیرها را ناشی از اراده آن اختر می پنداشت. او آتش را ستایش کرد، زیرا دیده بود که آتش موجودی است که با آذرخش و تندراز آسمان فرود می آید و آسیبها می رساند. به ضرورت آتش برای زندگی خودش نیز دیری بود که پی برده بود. او اگر به خورشید و ماه و اختران و آتش و رودخانه و مار و توفان قربانی می داد، تاریکی را نیز ستایش کرده به او قربانی می داد؛ زیرا تاریکی نیز به توهم او موجودی آسیب رسان بود که در ساعاتی که بر جهان حکومت می کرد درندگان و گزندگان را تشویق می کرد که برای آسیب رساندن به انسانها به جنبش درآیند. او درصدد شد که رضایت تاریکی را نیز جلب کند تا از آسیب رساندن به وی خودداری ورزد. او برای قربانی دادن به تاریکی - که جایگاهش را زیر زمین می پنداشت - به درون زیرزمینیهائی که حفر می کرد یا به درون غارهای تاریک می رفت و خدای تاریکی را ندا می زد و می ستود، و برخی ددان، همچون گرگ و شغال که جانوران شب و تاریکی بودند، را شکار کرده در آن تاریکیها به درگاه ایزد تاریکی قربانی می کرد.

برای انسان ابتدایی هرچه در جهان وجود داشت اسرارآمیز بود. او وقتی برای نخستین بار سنگ لاجورد را یافت برای پرسش مهم خود که «آن بان

فیروزه رنگ که بر بالای سرِ ما است و جایگاه ایزدان است جنسش از چیست؟ پاسخ یافت، و دانست که جنس آن از جنس این سنگ است. این که چرا این پاره از آسمان بر زمین افتاده است نیز در توهّم او ناشی از آن بود که جنگی در آسمان در میان ایزدان رخ داده و تکه‌ئی از آسمان شکسته شده و فرو ریخته و بر زمین افتاده است. از همان زمان سنگ لاجورد تقدس یافت، و تا امروز نزد انسانها تقدس به میراث رسیده خویش را به گونه مرموز و ناشناخته حفظ کرده است. می دانیم که نگین لاجورد (فیروزه) گذاشتن بر روی انگشتر نزد انسانهای دیرینه‌گرا از مستحبات است. نیز، وقتی بشر برای نخستین بار سنگ الماس را یافت یقین کرد که این پاره‌ئی از خورشید است که به سبب جنگ ایزدان از خورشید کنده شده و بر زمین افتاده است. ارجمندی الماس که تا امروز به گونه مبهمی ادامه یافته از همانجا آمده است. سپس وقتی سنگ طلا را یافت آنرا پاره ماه دانست که باز در اثر جنگ ایزدان و شکسته شدن جائی از ماه بر زمین افتاده است. به همین سان، وقتی سنگ نقره را یافت آنرا پاره‌ئی از ستاره زهره پنداشت. سنگهای سرخ همچون عقیق و یاقوت نیز شاید نزد بشر اولیه پاره‌های تن یا قطره‌های خون موجودات آسمانی بوده که در آسمان با همدیگر می جنگیده و یکدیگر را می کشته‌اند و پاره‌های تنشان بر زمین افتاده بوده است. همه این اشیای رازآمیز آسمانی برای همیشه و تا امروز ارجمندی خویش را به گونه‌ئی در نزد انسانها حفظ کرده‌اند. می دانیم که تا امروز نیز کسانی نگین یاقوت و عقیق گذاشتن بر روی انگشتر از مستحبات می‌شمارند، کسانی که توان خریدن الماس دارند انگشتر الماس می‌پوشند، و از کاربرد طلا و نقره در زیور نیز باخبریم. همه اینها بازمانده به‌ارث رسیده از پندارهای نیاگان دیرینه است که تا امروز ما نتوانسته‌ایم از آن برهیم.

در هر کدام از جوامع ابتدایی افراد باتجربه‌تر که پدران و بزرگان بودند سرپرستان امور مردم به‌شمار می‌رفتند و از جانب همگان مورد اطاعت بودند.

در میان این بزرگان، یک نفر باتدبیرتر و باتجربه تر بود و اطاعت بقیه را نسبت به خودش جلب می کرد. او در مراسم نماز و قربانی راهنما و ناظر اجرای مراسم می شد، و با عبارتهای ستایش آمیزی که ابداع می کرد در انجام نماز و نیایش و تقدیم قربانی پیشوای مردم روستا می شد.

از آنجا که طبع بشر از ازل برتری جو بوده است، در نسلهای بعدی چنین شخصی عبارتهای پیچیده نیایشی برای خطاب به نیروهای مرموز آسمانی ابداع کرد و کارهایی که دیگران از آنها سر در نمی آوردند و نوعی جادوگری بود را انجام داد، و به این وسیله کوشید که به همگان القا کند که قدرت او در برقراری ارتباط با موجودات آسمانی یک قدرت ویژه و خارق العاده است و این عبارتها و کارهای جادوگرانه را همان موجودات به او یاد داده اند و او را به عنوان عامل پیوند میان خودشان با انسانها برگزیده اند. شاید هم او در تلاش برای یافتن عبارتهای بهتر و اثرگذارتر، در رؤیاهایی که می دید پاره هایی از چنین عبارتهایی را از آن موجودات توهمی که در ذهنش داشت فرامی گرفت؛ یعنی این عبارتها را ناخودآگاه او برای او می ساخت و می پرورد.

مقبول شدن کارهای جادوگرانه (معجزه گرانه) چنین کسی که هنر ارتباط برقرار کردن او با نیروهای مرموز آسمانی بود سبب می شد که چنین فردی نوعی تقدس ویژه کسب کند که دیگران نداشتند. همین امر به نوبه خود سبب می شد که او از کار کردن، یعنی کشاورزی و دام پروری و شکار کردن، معاف گردد و دیگران تأمین زندگی افراد خانواده او را برعهده گیرند. این نخستین شکل امتیاز اجتماعی برای رهبران دینی در جامعه بود که براساس آن کسانی بی آن که کاری انجام دهند، و صرفاً به آن سبب که توان ارتباط برقرار کردن با نیروهای مرموز توهمی آسمانی را داشتند، آسوده می زیستند و دیگران هزینه زندگی شان را فراهم می آوردند. امتیاز اینها در آن بود که ادعا می کردند که با آسمان و ایزدان در ارتباط اند و می توانند که در امور مردم نزد خدایان وساطت

کنند و خطرهای احتمالی را از افراد جامعه دور سازند. اینها واسطه (شفیع) میان آسمان و زمین بودند. این نخستین شکل «رهبری دینی» در جامعه بشری، و نخستین شکل زیست انگلی متولیان امور جادوگرانه و دینی بود.

چون که در روستاها معمولاً مراسم قربانیاها و نیایشهای سالانه یا فصلی در نقطه خاصی - مثلاً کنار رودخانه یا فراز کوه یا تپه - تکرار می شد، با گذشت زمان و تکرار مراسم، برای انجام این مراسم مرکز خاصی به وجود آمد. این نقطه معبد خاص روستا شد که با گذشت زمان بر قداستش افزوده می شد و افسانه‌ها و اسطوره‌هایی درباره آن در نسلهای بعدی ساخته شد که باعث تقدس هرچه بیشتر آن گشت. به همان اندازه که کسانی که نمایندگان آسمان و دارای ارتباط همیشگی با ایزدان پنداشته شدند تقدس یافته بودند معبد نیز به همان اندازه تقدس یافت، زیرا جایی بود که می شد به راهنمایی این کسان با ایزدان در ارتباط شد. و پنداشته شد که ایزدان هر از گاهی برای برآورده کردن خواسته‌هایی که نمایندگانشان از آنها دارند به اینجا نزول می کنند. چنین بود که نخستین خداخانه‌ها در جوامع بشری پدید آمد.

همراه با گسترش یابی جامعه و پیچیده‌تر شدن شکل زندگی اجتماعی، نوادگان رهبر ساده اولیه به همراه گذشت زمان از او یک شخصیت مقدس از سلاله طاهر و آسمانی و برگزیده آسمان در ذهنشان ساختند که مجموعه‌ای از اسطوره‌ها زندگی او و خاندانش را احاطه می کرد و او را به صورت یک موجود مافوق بشری درمی آورد که به تبع آن نوادگانش نیز مقدس و طاهر به شمار می رفتند و از احترام خاصی برخوردار می شدند. این نخستین شکل از تصور انسان برگزیده از جانب نیروهای آسمانی و انسان معصوم معجزه گر مورد حمایت آسمان بود. سپس در اثر نیاز جامعه به چنین کسانی چنین پنداشته شد که تقدس این فرد گزیده در افراد خاصی از تخمه تبار او جریان می یابد و به آنها امتیازی می دهد که می توانند ارتباط با آسمان و نیروهای غیبی را حفظ کنند و

آنها را تحت کنترل در آورند. این گونه بود که نخستین اشکالِ تئوری مُعِجَزه و عِصْمَت و نبوت و شفاعت در تاریخ بشر ساخته گردید، و در هزاره‌های بعدی اشکال نوینی به خود گرفت و به مرور زمان به شکلِ باورهای ریشه‌داری درآمد که گونه‌هائی از آن تا امروز ادامه یافته است.

ایزدانی که بشر - به این گونه - وجودشان را کشف کرده بود، و بیشترشان نیروهای طبیعی بودند، همراه با گذشت هزاره‌ها و شناخت بیشتری که بشر از آنها می‌یافت اوصاف نوینی می‌گرفتند، برخی از آنها در جاهائی به وسیلهٔ اندیشه‌ورانِ برجسته و نابغه‌های زمانه از مقام خدایی به پائین کشانده می‌شدند (مثلاً رودخانه و گردباد و آتش فشان)، برخی از آنها به موجود آزارنده و دشمن بشر تبدیل می‌شدند (مثلاً مار)، و برخی دیگر به مقامی فراتر از آن چه پیشترها داشتند ارتقاء می‌یافتند زیرا کردارهای بیشتری را بشر کشف می‌کرد که آنها داشتند و شناخت بیشتری دربارهٔ آنها می‌یافت (مثلاً مهر و ماه و ناهید و بهرام).

پیدایش مفهوم خیر و شر، فضیلت و رذیلت

ضرورت زندگی اجتماعی و لزوم برقرار بودن نظم و آرامش در جامعه سبب پیدایش دو مقولهٔ «خیر» و «شر» نزد بشر شد. خیر هر چیزی بود که افرادِ جماعت برای زندگی‌شان سودمند یافتند، و شر هر چیزی بود که زندگی را بر افرادِ جماعت تلخ و ناگوار می‌کرد.

در نظم طبیعت، به خودیِ خود، نه چیزی خیر است و نه چیزی شر است؛ یعنی نظم طبیعت نه خیر را می‌شناسد نه شر را، نه فضیلت را نه رذیلت رد. جانوران یکدیگر را می‌درند و می‌خورند؛ درندگان به روزگاری آدمها را می‌دریدند و می‌خوردند. آدمها بسیاری از جانوران را می‌کُشتند و می‌خوردند. زمین (طبیعت) نیز همهٔ آدمها و جانوران را می‌خورد. انواع باکتریها و میکروبها و ویروسها و نیز جانورانِ زهری همچون مار و کژدم که طبیعت تولید می‌کند

باعث درد و رنج بسیار برای آدمها و حتی مرگِ آدمها هستند. سیل ویران‌گر و توفان نابودگر و آتش‌فشانِ فناکننده و زلزلهٔ آسبرسان از تولیداتِ همیشگیِ طبیعت است که برای انسانها درد و رنج بسیار می‌آورند. ولی هیچ‌کدام از اینها در نظامِ طبیعتِ شر نیست هرچند که آدمها آنها را شر نامیده‌اند. مرگ نیز گرچه نزد آدمها شر است ولی در نظامِ طبیعت چیزی جز بازگشتِ موجوداتِ زنده به طبیعت نیست. انسان نیز همچون هر موجودِ زنده‌ئی از طبیعت بیرون آمده و با استفاده از داده‌های طبیعت زیسته است و سپس به طبیعت برمی‌گردد.

خیر و شر دو مقوله است که انسانها در طی هزاره‌ها برای آرامش بخش‌تر کردنِ زندگی خودشان و آسوده‌تر زیستنشان وضع کردند. نه خیر مطلق وجود دارد نه شرِ مطلق؛ بل که هردو نسبی هستند. یک چیزی ممکن است که در زمانی یا نزد جامعه‌ئی خیر باشد و در زمانِ دیگری یا نزدِ جامعهٔ دیگری شر تلقی شود. شر نیز چنین است و نسبی است.

به‌مرور زمان بشر برای برخی از رفتارها و کردارهای خویش معیارهائی معین کرد، و در نتیجهٔ آن اخلاق پدید آمد. اخلاق معیار تمییزِ خیر و شر در جامعهٔ بشری شد. امروز نیز اخلاق است که تعیین می‌کند چه چیزی خیر و چه چیزی شر است، و چه چیزی فضیلت و چه چیزی رذیلت است. فضیلت و رذیلت نیز قراردادی و نسبی است. مثلاً، روزگاری آن‌چه که در دینِ ما «جهاد» نامیده شده است فضیلت بود بل که برترین فضیلت (أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ) بود. جهاد یعنی لشکر کشیدن بر سر مردمی که نه جنگی با ما دارند و نه با ما دشمنی و کینه دارند؛ ولی ما بر سرشان لشکر می‌کشیم تا دینشان را نابود کنیم و دین خودمان را بر آنها تحمیل کنیم. یا، دارایی‌هایشان را از آنها بگیریم و از آن خودمان کنیم، و بچه‌هایشان را از خانه‌ها بیرون بکشیم و برای خودمان ببریم و بردهٔ خودمان یا ابزارِ کام‌رانیِ خودمان کنیم؛ سرزمینشان را نیز به‌زیر سلطهٔ

خودمان بکشیم. در معیار اخلاقیِ روزگارِ ما - ولی - چنین عملی رذیلت است آن‌هم چنان رذیلتی که هیچ رذیلتی به پایۀ آن نمی‌رسد. این فضیلتِ دیروزین در زمان ما بزرگترین جنایت ضدِ بشری تلقی می‌شود. برده‌داری نیز روزگاری فضیلت بود (قوانین یونان و روم باستان را بنگرید)، ولی این فضیلتِ دیروزین دیرزمانی نیست که نزد انسانها تبدیل به رذیلت شده است. دروغ را ما رذیلت می‌نامیم؛ و کسانی شاید بگویند که دروغ بدترین رذیلت است - چنان‌که زرتشت گفت. خیانت نیز کسی را نتوان یافت که بگوید رذیلت نیست. ولی نزد دستگاه‌های سلطه (مثلاً دستگاه اطلاعاتی و جاسوسی دولتها) هم دروغ و هم خیانت فضیلت شمرده می‌شود. همه کارگزاران دستگاه‌های اطلاعاتی تعلیم دروغ گفتن و خیانت کردن - حتی جنایت کردن - می‌بینند، و کردارهایشان را نظام‌های سلطه (حاکمیتها) با توجیهی که می‌کنند فضیلت می‌شمارند. شادزیستی که باده و خُنیا (ساز و آواز و رقص) از اسباب آن است نزد ایرانیان و بسیاری از اقوام جهان فضیلت شمرده می‌شد؛ ولی می‌دانیم که در ارزش‌گذاری اخلاقیِ مسیحیان اولیه و مانویان و نیز ارزش‌گذاریِ اسلامیِ خودمان رذیلت شمرده شده و اکیداً نهی شده است.

برهنگیِ آدمها در عموم فرهنگهای کنونی - جز نزد برخی اقوام که هنوز بسیار ابتدایی می‌زیند - رذیلت شمرده می‌شود؛ ولی آیا انسانها رخت پوشیده به دنیا آمده‌اند یا برهنه؟ مگر آدمها صدها هزار سال برهنه مادرزاد نزیسته‌اند؟ انسان حق دارد که از خودش بپرسد که اگر برهنه زیستن خلاف نظم طبیعت نباشد از چه رو باید که آن را رذیلت نامید؟

آن‌چه که ما رخت می‌نامیم روزگاری به عنوان وسیله‌ئی برای نگهداری خویشتن در برابر سرما و تابش گرما ابداع کرده بوده‌ایم، و هیچ مفهوم دیگری هم نداشته است. سپس زمانی فرارسید که متوجه شدیم وضعیت جامعه‌مان به گونه‌ئی است برهنه بودن زن در برابر مرد سبب تحریک جنسی بسیاری از

مردان می شود و پی آمدهای ناگواری را برای افراد جامعه به دنبال می آورد. لذا یاد گرفتیم که زنی که مربوط به ما است برهنه در برابر مردان دیگر ظاهر نشود. این به مرور زمان تبدیل به سنت و آداب زیستن در جمع شد. سپس زمانی رسید که برهنه بودن زن در جمع را خلاف آداب زیستن در جمع و رذیلت شمردیم. ولی هنوز هم هستند اقوامی که با این سنت و آداب زیستن آشنا نشده اند و زنانشان برهنه مادرزاد می گردند، و افراد جامعه شان هیچ رذیلتی نیز در این برهنه زیستن نمی بینند.

اگرچه مفهوم خیر و شر و فضیلت و رذیلت در زمانهای دوری در جوامع بشری ابداع شده بود، دینهای متأخرتر که ما دین توحیدی نامیم به بازتعریف خیر و شر و فضیلت و رذیلت پرداختند و بسیاری از سنتها و آداب دیرینه که در جوامع خودشان داشتند را فرمانهای آمده از آسمان شمردند که تخطی از آنها جایز نیست و کیفر به دنبال دارد. چنین است که امروزه نیز در بسیاری از جوامعی که اسلامی نامیده می شوند پاس داران ارزشهای دیرینه - اگر دستشان برسد - تیغ و دار به دست و «نهی از منکر» گنان به سرکوب بی رحمانه زنانی می روند که آن چه «حجاب اسلامی» نامیده شده است را مراعات نمی کنند. اینها با این کارشان می کوشند که از احکام اسلامی رخت پوشیدن پاس داری کنند که فرمانهای آمده از آسمان می پندارند، و از این راه مردم را از افتادن به آن چه که دام شیطان می پندارند و از مورد خشم خدای آسمان قرار گرفتن و از فرجام جهنمی شدن و کیفر ابدی دیدن در زندگی پس از مرگ بازدارند. نزد اینها دیده شدن بخشی از پوست تن یک زن توسط یک مرد بیگانه «منکر» و رذیلت است، ولی آزاری که زن موسوم به «بی حجاب» یا «بدحجاب» بر دست آنها می بیند نه تنها شر و رذیلت نیست بل که نتیجه «نهی از منکر» است که فضیلت است.

پیدایش حاکمیت‌های دینی

با گسترده‌تر شدنِ بیشترِ جماعت‌ها و تشکیل روستاهای پرجمعیت و پیچیده‌تر شدن شکل زندگی اجتماعی و ابداع شدن پیشه‌ها و حرفه‌ها که نوعی تقسیم کار را باعث می‌شد، تولیت معبد و ریاست امور دینی نیز تخصصی شد، و افراد خاندان رهبر ساده‌اولیه در نسل‌های بعدی متولیان وراثی دین و معبد و نمایندگان خاص ایزدان در روی زمین شدند، و با تشکیل شدن جامعه شهری، بزرگ این خاندان در عین حال که رهبر دینی بود رئیس شهر یعنی شاه نیز شد، و حاکمیتی تشکیل شد که ریاستش در دست مردی بود که گزیده ایزدان و نماینده آسمان پنداشته می‌شد. این‌گونه بود که در بخشی از جامعه بشری «پیامبرشاه» پدیدار گردید.

سومریان که نخستین شهرها را در خاورمیانه و مشخصاً در نواحی جنوبی سرزمین میان دو رود دجله و فرات - در زمین‌های واقع در جنوب بغداد تا بصره و نجف در عراق کنونی - تشکیل دادند، بنا بر کتیبه‌هایی که برجا نهاده‌اند، معتقد بودند که شاهانشان شخصیت‌های آسمانی‌اند که روزگاری نیاگانشان برای اداره کردن امور جهان در کالبد انسانی حلول کرده‌اند، و در روزگاری دیرینه که آغاز جهان پنداشته می‌شد تاج شاهی و معبد و اثاث و زیورآلات معبد را از آسمان با خود آورده‌اند و مقدسینی آسمانی بوده‌اند که برای پادشاهی و اداره امور بشر بر زمین آمده‌اند. شاهان شهرهای سومر، هم ریاست دینی را داشتند هم ریاست سیاسی را. آنها به این مفهوم خدازادگان مقدس و «ولی مطلق» بر روی زمین شمرده می‌شدند که جان و مال همگان را در اختیار خود داشتند و زمین از آن ایشان بود و مردمی که روی زمین می‌زیستند به خاطر خدمت به آنها و فرمان‌بری از آنها آفریده شده بودند.

از اوایل هزاره چهارم پیش از مسیح به این سو، جوامع خاورمیانه‌یی

عموماً جوامع دینی بودند، و ایزدانی که جلوه‌های گوناگون طبیعت بودند توسط نمایندگانشان بر آنها حکومت می‌کردند. رهبران دینی سیاسی این جوامع به منظور تنظیم روابط اجتماعی مردم قوانین و مقرراتی را که مدعی بودند از جانب ایزدان از آسمان نازل شده است وضع می‌کردند و به مردم تلقین می‌کردند که با پیروی و اجرای آنها به آرامش و سعادت خواهند رسید. بنابر تلقین‌هایی که این رهبران می‌کردند هرگونه تخطی از این احکام و قوانین و مقررات آسمانی خشم ایزدان را برمی‌انگیخت و دردها و رنج‌های بی‌شماری - چون طغیان رودخانه و صاعقه و آتش‌فشان و زلزله و وبا - را به دنبال می‌آورد و گاه سبب نابود شدن آبادی می‌شد.

در یکی از الواح منظومه بلندبالای «گیل‌گامیش» که بازمانده از دوران کهن سومری است و در دوران آشوری بازنویسی شده است، آمده است که مردم جهان سرکش شدند و سر از اجرای فرمانهای ایزدان و نمایندگان آنها برتافتند و اراده خودشان را فراتر از اراده ایزدان و فرمانهای رهبران مبعوث ایزدان قرار دادند؛ در نتیجه خشم ایزدان برانگیخته شد، و ایزدان تصمیم گرفتند که نسل این بشر نافرمان را از روی زمین براندازند. آنها برای همین منظور توفان سهمگینی همراه با آبهای انبوهی از آسمان فرستادند و مردم و آبادیها را نابود کردند؛ و اگر نه رحم و شفقت یکی از این ایزدان بود که نمی‌خواست در برنامه نابودگری بشریت شرکت داشته باشد، مردم جهان به کلی فنا شده بودند. این ایزد عاقبت‌اندیش و مهربان، به دور از چشم مجمع ایزدان، ارواح بخشی از انسانهای نیکوکار را در کشتی نهاد تا از نابودی برهند و پس از توفان سیل بار ویران‌گر زندگی را از سر گیرند و جهان را آباد سازند؛ و چنین بود که نسل بشر بر روی زمین ماند.^۱ دیگر باره خدازادگانی به شکل

۱. این همان داستان است که بعدها انبیای اسرائیلی در کتابشان بازنویسی کردند و

انسان از آسمان آمدند و همچون نوزاد بشری از شکم زنانی مقدس زاده شدند سپس ریاست معبد و قدرت سلطنت را به دست گرفتند تا جهان را آن گونه که ارادهٔ ایزدان است اداره کنند.^۲

تلاش رهبران دینی سیاسی برای انحصاری کردن امتیازات ناشی از قدرت و رهبری در خاندان خودشان، و جلوگیری احتیاطی از هرگونه امکان نقل و انتقال این امتیازات از این خانواده، ابداع یک سلسلهٔ تازه از اساطیر و افسانه‌های دینی و عقیدتی را به دنبال آورد. در سومر و مصر که حدود ۳۵ سده پیش از مسیح امارتهای شهری تشکیل شد، عقیده بر این بود که خدایان

گفتند که در زمان یکی از پیامبران ما که نامش نوح بوده و به ارادهٔ خدای ما -یهوه- رخ داده است. سپس وقتی پیامبر ما مسلمانان هنوز در مکه بود همین داستان را الله تعالی بر دست جبرئیل برای پیامبر ما فرستاد و در قرآن کریم نوشته شد. گفته شده که نوح را الله تعالی فرستاده بود تا مردم را مسلمان کند، و نوح نهصد و پنجاه سال تلاش کرد تا مگر مردم را مسلمان کند ولی کسی به او گوش نداد، حتی زن و پسر خودش نیز مسلمان نشدند، و فقط چند تنی که الله تعالی به آنها عنایت داشت مسلمان شدند. الله بر مردم جهان خشم گرفت و عموم مردم را در توفان سیل باری که در اثر آن آب سراسر جهان را فراگرفت نابود کرد، و آن چند تنی که مسلمان شده بودند همراه نوح در کشتی‌ئی که نوح پیش از توفان و باران ساخته بود نشستند، و برای آن که نسل جانوران از دنیا ور نه افتد نوح از هر خزنده و درنده و گزنده و چرنده‌ئی که در جهان هست یک جفت نر و ماده را گرفته به کشتی برد. کشتی پس از آن که آنها اندکی فروکش کرد بر روی قلهٔ کوه «جودی» ایستاد، و چون زمین آنها را به فرمان الله در خود فروبرد اینها از کشتی پیاده شدند و جانوران نیز پیاده کرده شدند و دیگر باره در جهان پراکنده گشتند.

۲. در باب ششم سفر آفرینش تورات اسرائیلیان که گویا بر موسای پیامبر وحی شده بوده نیز آمده که دختران آدمیان بسیار زیبا بودند. خدا نیز پسران بسیار داشت که در آسمان می زیستند. پسران خدا دختران آدمیان را از آن بالا دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمدند و با آنها درآمیختند، و از این آمیزش پسرانی به دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و همه شان دارای روح خدا بودند و شاهان نامور گشتند.

صاحبان اصلی زمین اند و شاهان نمایندگان منصوب و مورد خطاب آنها بر روی زمین. بنابر باورهای که در سومر و مصر ابداع شد، زمین و موجودات را خدایان آفریده و در اختیار بشر قرار داده بودند تا بشر آن خدایان را بستاید و بپرستد و عبادت کند و قربانی به آنها تقدیم دارد و به راههای گوناگونی خشنودی آنها را به دست آورد. به عبارت دیگر، انسانها را خدایان ساخته بودند تا برای خدایان و رهبران برگزیده خدایان بردگی کنند. بشر وظیفه داشت که از قوانینی که توسط خدایان نازل شده به رهبر سپرده شده بود اطاعت کند و در راه خشنودی رهبر که نماینده خاص خدایان پنداشته می شد تلاش کند. این قوانین آسمانی که رهبر به مردم ابلاغ می کرد، همه چیز حتی انسانها را به تملک پیامبر شاه درمی آورد و او را به خدای مقتدر روی زمین در منطقه خودش تبدیل می کرد. از آنجا که هر عملی می بایست که برای خدمت به خدا می بود، و رهبر نیز چون با گذشت زمانها و نسلها باور کرده بود که واقعاً از تبار خدایان و برای خدایان است، خود را در خدمت به معبد قرار داد و صنایع و هنر را به خدمت معبد درآورد، و بر آن شد که باشکوهترین و زیباترین پردرآمدترین خانه را برای خدایان بسازد و مردم را به خدمت کشتزارها و باغستانهای متعلق به این خانه - که همه از آن خدایان و تحویل بشر بود - بگمارد. این امر به نوبه خود مستلزم آن بود که بهترین خانه سازان و نگارگران و پیکرترشان و هنرمندان برای ساختن چنین خانه‌ئی به خدمت گرفته شوند. مردمی که به امر رهبر به خدمت شکوه دادن به این خانه درمی آمدند به خاطر آن که خدایان و رهبر از آنان خشنود شوند همه تلاششان را در ارائه بهترین و بیشترین تجاربشان در ساختن معبد به کار می بردند، و همین امر شکوفایی صنعت و هنر را به دنبال آورد؛ زیرا تلاش برای شکوه بخشیدن به معبد سبب شکوفایی هرچه بیشتر هنر شد و در نتیجه شاهکارهای هنری مصر و سومر و بابل و خوزیه (عیلام) را به وجود آورد.

رشد جمعیت شهری و پیچیده تر شدن شکل مراسم عبادی و توسعهٔ معبد این نیاز را پدید آورد که کسانی از خاندان رهبر (پیامبر شاه) به عنوان نمایندگان او ادارهٔ معبد و امور مربوط به قربانی و دریافت هدایا و نذورات و نیز پیشوایی مراسم عبادی را اداره کنند. این امر به نوبهٔ خود شماری از رهبران دینی طراز دوم را که از خاندان یا طایفهٔ پیامبر شاه بودند پدید آورد که به مرور زمان تشکیل یک طبقهٔ کهنات (فقاہت) دادند. افراد این طبقه عموماً از همان خاندان تقدس یافتهٔ سنتی بودند که اکنون به یک طبقهٔ صاحب امتیاز تبدیل شده بود و مردم به آنها همچون افرادی آسمانی نژاد و فرابشری می نگریستند و در اثر تلقینهای خود این رهبران گمان می کردند که امر ارتباط با آسمان در اختیار اینها است. اینها کاهنان، غیب گویان، خواب گزاران، جادوگران، فال بینان، و طلسم سازان بودند که - بنابر تلقینهای خودشان - از اسرار آسمان مطلع پنداشته می شدند و عقیده بر این بود که از آیندهٔ انسانها آگاهی دارند، دردها که گزندهای موجودات نامرئی پنداشته می شدند را از انسانها دور می کنند، و به درخواست آنها خدایان بر مال و اولاد پیروانشان می افزایند و عمر پیروانشان را دراز می کنند. اینها را مردم - در اثر تلقینهای خود اینها - چنان موجودات مقدسی پنداشتند که گمان افتاد خیرات و برکات به سبب وجود اینها بر زمین می بارد و شر و تباهی و بیماری و خشک سالی و فقر نیز در اثر خشم و نارضایتی اینها بر سر مردم می آید.

یکی از اثرگذارترین و سودمندترین دست آوردهای دین در دنیای کهن ابداع نگارش و خط در سومر و مصر و خوزیه بود که مهم ترین انقلاب را در تاریخ بشر به وجود آورد. خط در آغاز به وسیلهٔ رهبران دین و متولیان معابد ابداع شد. آنها فرمانهایی را که مدعی بودند از آسمان بر آنها فرود آمده است به شکل رمزهایی بر خشت یا سنگ می نگاشتند و خودشان می توانستند که مفهومی را درک کنند. در نتیجه، خط در مراحل اولیه اش یک ودیعهٔ آسمانی

پنداشته شد که خدایان از آسمانها به‌نمایندگان خاص خویش داده بودند تا احکام و عبادات را به‌وسیله آن بر الواح گلی و سنگی بنگارند. حتی پنداشته شد که الواح نوشته شده و آمادهٔ حاوی احکام از آسمان آورده می‌شود و به پیامبرشاه تحویل می‌گردد. به‌بیان دیگر، رهبران دینی به‌مردم القا کردند که خط از آسمان فرود آمده است و خدایان احکام خویش را بر لوحه‌هایی می‌نگارند و به‌نمایندگانشان که در روی زمین امور مردم را در دست دارند می‌سپرنند تا مردم از آنها تبعیت کنند؛ و همین خدایان خواندن رموزی که بر این الواح حک کرده‌اند را به‌نمایندگانشان یاد می‌دهند. این امر امتیاز چشم‌گیری برای متولیان دین و کاهنان به‌دنبال می‌آورد و بر تقدس آنها می‌افزود و از آنها افرادی می‌ساخت که مورد خطاب آسمان پنداشته می‌شدند، افرادی که پنداشته می‌شد هرگاه اراده کنند می‌توانند خواست خود را به‌اجرا درآورند و هرچه اراده کنند به‌اجرا درمی‌آید، و اگر کسی با آنها مخالفت ورزد به‌خشم آسمان گرفتار خواهد آمد و گرفتار درد و رنج خواهد شد.

زمین‌های کشاورزی از آن خدا و نماینده‌اش پیامبرشاه بود، و مردمی که روی این زمینها کار می‌کردند می‌بایست که درصدی از محصولات را به‌عنوان سهم خدا و پیامبرشاه تحویل معبد دهند. به‌خاطر تعیین مساحت زمینهای زیر کشت و برآورد محصولات می‌کردند که از آنها به‌دست می‌آمد، و به‌عبارت دیگر برای تعیین مقدار مالیاتی که کشاورز مُکَلَّف بود به‌معبد بپردازد، شیوه‌هایی توسط کاهنان برای اندازه‌گیری زمین و تعیین مقدار درآمد محصول ابداع شد که به‌زودی به‌پیدایش نوعی هندسهٔ ابتدایی و نوعی حساب ابتدایی و نیز واحد اندازه‌گیری انجامید. به‌زودی رمزهایی ابداع شد که اساس عدد ریاضی را تشکیل داد، و کاهنان برای در دست گرفتن حساب مالیاتهای که به‌معبد پرداخته می‌شد برای نوشتن بر روی لوح‌های گلی با نوک نی مورد استفاده قرار دادند، و این‌گونه بود که نوشتن عمومی تر ابداع شد.

عقیده به آسمانی بودن ذات پیامبر شاه باعث ابداع عقیده به جاودانگی او، و به تبع آن عقیده به ادامه زندگی او پس از مرگش شد. برای پیامبر شاه که همه مردم در زیر فرمانش بودند دشوار بود که بپذیرد که همچون همه مردم می میرد و پس از آن همه چیز تمام می شود. مرگ برای انسانهای دیرینه چیز هراس انگیزی بود. فرازهایی از منظومه «گیلگامیش» داستان تلاشهای برخی از شاهان سومری برای گریز از مرگ است. در یکی از آنها پادشاهی به نام ایتانه را می بینیم که سوار بر بالهای یک عقاب می شود تا به آسمان و نزد خدایان برود، زیرا می داند که در آسمان مرگ نیست و جاودانگی هست. ولی وقتی چندان از زمین دور می شود که زمین از دیدش ناپدید می گردد و آسمان نیز هنوز دور به نظر می رسد می داند که رفتن به آسمان برای آدمها مقدور نیست، و از عقاب می خواهد که او را بر زمین برگرداند. ولی هم او و هم عقاب خسته شده اند، و عقاب از آن بالا بر زمین می افتد و با هم می میرند.

در داستان دیگری پادشاهی به نام گیلگامیش را می بینیم که در صدد یافتن طلسم جاودانگی است و در این راه سفرهای دور و دراز می کند ولی تلاشهایش به ناکامی او می انجامد،^۳ و وقتی بهترین دوست و همراز و همسفرش می میرد او چشمانش بر روی حقیقت میرندگی آدمیان گشوده می شود و باور می کند که هرکه بر روی این زمین می زند خواه و ناخواه باید که یک روزی بمیرد؛ و این به آن سبب است که خدایان نمی خواهند که کسی جاویدان بماند، بل که می خواهند که جاودانگی برای خودشان باشد. یک زن معمولی که کوتاه مدت بودن زندگی آدمیان را امری مقدر کرده خدایان می دانسته و اهل شادی و خوشی بوده و زندگی را همین می دیده که هست نیز به گیلگامیش

۳. افسانه «آب زندگانی» و تلاش ناکام یک حکیم افسانه‌یی به نام «ذوالقرنین» برای یافتن آن، روایت بازسازی شده از همین داستان دیرینه است.

اندرز می دهد که انسان برای مردن آفریده شده است، و آرزوی تو برای یافتن رازِ زندگی جاودانه یک آرزوی بیهوده است. او به گیلگامیش می گوید که هدفِ زندگی گذرا و ناپایدارِ انسانی جز این نیست که انسان در اندازهٔ توانِ خویش بکوشد تا به سعادتِ ملموس و شناخته شده دست یابد:

این سخنی است که باده ریزِ میخانه به گیلگامیش گفت: دست از تلاش بردار! به آنچه خواهانِ ای نخواهی رسید. خدایان در همان روزی که جهان را بنا نهادند زندگی جاوید را به خودشان اختصاص دادند، و مقرر کردند که همهٔ افراد بشر باید یک روزی بمیرند. تا زنده استی بکوش که خوش باشی؛ برقص، شادی کن، رختِ زیبا بپوش، سر و تنت را بشوی و خود را پاکیزه بدار، دست کودکت را بگیر و با او بازی کن، سر همسرت را بر سینه ات بگذار و او را بنواز، تا زنده استی از زندگیّت بهره برگیر.

در فرازِ دیگری از منظومهٔ گیلگامیش که لوح هفتمِ آن است حکیمی به نام آنکیدو که در عالمِ رؤیا به دنیای پس از مرگ رفته است دیده هایش را برای گیلگامیش چنین باز می گوید:

خانه ئی که هر که واردش شد دیگر از آن بیرون نخواهد آمد. راهی که هر که گام در آن نهاد دیگر برنخواهد گشت. جایی که ساکنانش نه روشنی ئی می بینند و نه هیچ پرتوی. خورد و نوششان چیزی جز خاک و گرد نیست. همیشه در تاریکی می زیند و هیچ گاه روشنایی ئی نمی بینند. من شاهان را در آن خاکستانِ تاریک دیدم که تاجهاشان بر زمین افتاده بود و خاک می خورد، و سرهنگانِ پیشینه را.

گرچه بشر دریافته بود که از مرگ گریزی نیست، ولی پیامبر شاه خودش را یک موجود آسمانی می شمرد، و می پنداشت که پدرانِش که پیش از او

در گذشته اند به کشور آسمانی برگشته اند و در آنجا به زندگی ادامه می دهند، و او نیز در آینده به همان کشور برخواهد گشت و همچنان به سلطنت ادامه خواهد داد. حتماً او پس از اندیشیدن بر روی این مسئله به تناسب آرزوهایش رؤیاهائی هم می دید که به او نشان می داد پدران و نیاگانش پس از مرگشان در کشور آسمانی شان سروری و پادشاهی می کنند؛ و همین رؤیاها عقیده او به جاودانه بودن خود و پدرانش را تقویت می کرد.

بیشینه اوها و خرافات و باورهای بشر را رؤیاهای او می آفرینند؛ و در زمانهای قدیم که مردم ساده اندیش تر بوده اند رؤیاها نقش بسیار مؤثر در این باره داشته اند.

چون که پیامبر شاه به مانند هر آدم عادی می مُرد، در توجیه جاودانگی خودش عقیده به وجود روح جاویدان را ابداع کرد. شاید نخستین باری که بشر به وجود چیزی به نام روح (جان) در بدنش پی برد وقتی بود که ماری از یک سوراخ بسیار ریزی که بر روی پوست کسی ایجاد کرد جان او را از این سوراخ ریز بیرون کشید و با خود برد. پس از پرسشهایی که بشر درباره چه گونه بودن جان از خویشتن کرد به این توهم رسید که جنین انسانی وقتی توسط خدایان در شکم مادرش نهاده می شود یک چیزی مانند باد توسط موجوداتی که برای ما ناشناخته اند و از آسمان آمده اند وارد بدن او کرده می شود و این جان او است. هرگاه این جان از بدنش خارج شود او می میرد. جان را در زبانهای سامی «روح» گفتند. «روح» تلفظ دیگری از «ریح» است که به فارسی «باد» گوئیم. هنوز هم در افسانه دینی می خوانیم که وقتی خدا اراده کرد که کسی بمیرد یک موجودی که برای بشر شناخته نیست از آسمان می آید و «روح» را از راه سوراخ دماغ او بیرون کشیده با خود می برد و آن شخص می میرد.

برطبق این باور، در کالبد خاکی پیامبر شاه روح ویژهئی وجود داشت که بخشی از روح خدا بود و با ارواح انسانهای معمولی تفاوت داشت؛ و پیامبر شاه

وقتی می‌مرد به آسمان برمی‌گشت تا به زندگی آسمانیش ادامه دهد. اما از آنجا که او در آسمان نیز می‌بایست که شاه می‌بود، ضرورت انتقال رعایایش با او به پیش آمد، و به دنبال آن عقیده به زندگی اخروی افراد معمولی نیز مطرح شد. این عقیده گرچه در میان رودان شکل روشنی یافت، در مصر باستان محور اصلی عقیده دینی را تشکیل داد. برطبق این عقیده، همه افراد بشر دارای ارواح جاویدان بودند که با مرگشان به آسمان برمی‌گشت، و هر فردی پس از آن که می‌مرد بی‌درنگ زندگی دیگر (حیاتِ اخروی) را از سر می‌گرفت.

این باور تا امروز به صورت زنده شدن مرده در قبر و زیستن در دنیای دیگری که برای بشر ناشناخته مانده است ادامه یافته است.

عقیده به زندگی پس از مرگ را صرفاً سلطه‌گران متولی دین و نمایندگان خدا ابداع نکردند؛ بل که انسانها چون که در رؤیاهایشان مردگان را می‌دیدند بر این توهم افتادند که آن‌چه در خواب می‌بینند شکل دیگری از دیده‌های بیداری است، و بنابر آن گمان افتاد که آنان که مرده‌اند در جاهای دیگر دور از همگان به سر می‌برند و با این جهان در ارتباط‌اند. از این رؤیاها و پندارها بود که عقیده به زندگی پس از مرگ تقویت شد و دوام و استحکام یافت.

بنابر توهمی که بر ذهن بشر اولیه حاکم بود، پیامبرشاه پس از آن که به آسمان منتقل می‌شد بر بخشی از آسمان که کشتزارها و باغستانهای بسیار خرمتر از کشتزارها و باغستانهای این جهانی و سراهائی بسیار شکوهمندتر از سراهای این جهانی بود سلطنت می‌کرد، و رعایایش نیز پس از مرگشان به مملکت او فرستاده می‌شدند تا باز به خدمت او درآیند. بنابر این عقیده، هرکس بر حسب اطاعت و خلوصی که در این زندگی نسبت به پیامبرشاه و خدایان داشت، در زندگی دیگر از سعادت متناسب با باورها و کردارهایش برخوردار می‌شد.

این جنبه از عقیده انسان باستان موضوع سعادت و شقاوت اخروی را

به وجود آورد، و گمان افتاد که همان گونه که زندگی انسانها در این جهان در سلطهٔ پیامبر شاه است، زندگی آینده نیز در اختیار اوست، و او است که تعیین خواهد کرد که هر کدام از رعایایش چه گونه به زندگی اخرویش ادامه دهد. به سبب چنین تلقین‌هایی، رعایا می‌کوشیدند که همهٔ توانشان را در راه جلب خشنودی پیشوا و افراد خاندانش به کار گیرند، و مرتکب عملی نشوند که ناخشنودی آنها را به دنبال داشته باشد و زندگی بعدی‌شان را مشقت‌بار سازد.

انسان در دنیای کهن یک موجود بی اختیار و اراده و اسیر خواسته‌های حاکمان و رهبران دینی بود، و زندگی و ثمرهٔ کارش در خدمت پیشوایان قرار داشت. ترس از شقاوت اخروی او را به موجودی مطیع و سربه‌زیر و فرمان‌برداری تسلیم‌شده تبدیل کرده بود. امید به جلب هر چه بیشتر رضایت خدایان سبب می‌شد که بشر دنیای قدیم همهٔ فکر و هنرش را با جان و دل در خدمت معبد قرار دهد و در این راه حتی از جانش مایه بگذارد. این خلوص عقیدتی و ایمان پاک از او موجودی می‌ساخت که همهٔ عمرش برای خدا و معبد و پیشوا بیگاری می‌کرد و دلش به این خوش بود که خدایان و پیشوایان از او خشنود استند و او را در زندگی دیگرش به سرای خوش‌بختی وارد خواهند کرد و در آنجا در خدمت پیشوا در سرزمین جاویدان خواهد زیست و باز هم در ملک پیشوا در آسمانها خدمت خواهد کرد و از بیم گرسنگی و فقر اخروی در امان خواهد ماند.

ثمرهٔ این ایمان و خلوص و بیگاری دائمی، شاهکارهای شگفت‌انگیز و شکوهمند معماری میان‌رودان و مصر و خوزیه بود که بخش عظیمی از آنها هنوز در زیر آسمان مصر چشم جهانیان را خیره می‌کند و روح انسان را در برابر این ساخته‌های شکوهمند به کرنش و تعظیم وامی‌دارد. ثمرهٔ موهوم و منفی این عقیده نیز عشق توهمی و ادعایی به پیشوا و مراد بود که هنوز هم کم و بیش در برخی از جوامع به صورت عشق به خدا و عشق به انبیا و اولیاء و معصومین

تداوم دارد؛ زیرا بشر هنوز نتوانسته است که از کلیتِ میراثِ کهن بریده گردد. احادیثی که سخن از «قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ» می‌گویند و معصومین را اختیارداران تعیین فرجام اخروی انسانها می‌دانند، و احادیثی که می‌گویند «جهان اگر یک لحظه از حجت خالی شود زیر و زبر خواهد شد» شکل دیگری از همان باورهای توهمیِ انسانهای باستانی است که برای بشریتِ امروزی مانده است، و ما هنوز نتوانسته‌ایم که خود را از این میراثِ دست‌وپاگیر برهانیم، و هنوز برای خشنود کردنِ کسانی که نمایندگانِ زندهٔ آسمان بر روی زمین می‌پنداریم و «ولی امر» می‌نامیم جامه می‌درانیم و بسا رنجها را بر تن و جانمان می‌پذیریم.

پیدایش پادشاهیها و دینهای فراگیر

انسان ذاتاً تلاش‌گر و برتری‌طلب و آزمند است. امیرانِ شهرهای سومر و مصر که در اثر تلاشهای توسعه‌طلبانه و جنگهای خستگی‌ناپذیر برای تحمیل عقیده به ایزدانِ خودشان بر پرستندگانِ ایزدانِ کوچکتر و در اثر تسلط بر روستاهای پیرامونی‌شان قلمرو حاکمیتشان را گسترده بودند در مراحل بعد درصدد گسترش نفوذ دینی سیاسی بر امیرنشینهای همسایه برآمدند. جنگهای جهادگرانهٔ امیرانِ گسترش‌طلبِ شهرها پیروزی برخی از آنها و نابودی برخی دیگر، و درنتیجه گسترش قلمرو شماری از آنها به حساب شهرها و آبادیهای مغلوب را در پی آورد، و پادشاهی‌ها تشکیل شد.

عموم جنگهای توسعه‌طلبانهٔ دنیای کهن در مصر و میان‌رودان جنگ نمایندگانِ خداها و به عبارت دیگر جهاد برای گسترش دین خود بود. با غلبهٔ هر امیر بر شهرهای اطرافِ خدایانِ شهرهای مغلوب از اهمیت می‌افتادند و خدای امیرِ پیروزمند موقعیت خدای بزرگ و برتر را به خود اختصاص می‌داد و معبد امیرِ پیروزمند که اکنون شاه بزرگ بود نیز به معبد بزرگ و مرکزی کشور نوین تبدیل می‌شد.

حدود پنج هزار سال پیش از زمانِ ما امیرنشینان مصر مغلوبِ دو امیرِ مقتدر شدند و دو کشور پادشاهی نسبتاً پهناور (یکی در شمال و دیگر در جنوب) تأسیس شد؛ و تلاش هرکدام از شاهانِ این دو کشور در دوره‌های بعد برای تسلط بر قلمرو یکدیگر پیکارها و جنگهای مدامی را به راه انداخت که سرانجام به تشکیل یک امپراتوری در حوالی ۲۴۰۰ سال پیش از مسیح در مصر انجامید که هردو خدای برترِ شمال و جنوب (یکی رع و دیگری آمون) مشترکاً بر آن فرمان می‌راندند، و پیامبرشاه (فرعون) که پیشترها فرزند یک خدا بود (خدای منطقهٔ خودش) اکنون تبدیل به فرزند هردو خدا شد که اکنون نامِ نوینِ آمون رع گرفته بود و همچون یک خدا مورد خطاب قرار می‌گرفت.

در میان‌رودان در حوالی ۲۳۵۰ پیش از مسیح سارگون (رئیس قبایل اکاد) در ماورای مرزهای شمالیِ سومر با تسخیر امیرنشینها و تسلط بر امارتهای سومری تشکیل یک پادشاهی پهناور داد و قلمروش را در برخی نواحیِ ماورای غربی فرات نیز تا حلبِ کنونی گسترش داده نخستین امپراتوری تاریخِ خاورمیانه را بنیاد نهاد، و خدای بزرگ اکاد تبدیل به خدای برترِ سراسر کشورِ پهناور او، و معبدش قبله‌گاهِ عمومی شد.

پیشترها در جوامع روستایی، هرکدام از روستاها خدا و مراسم دینی و معبد و دین خاص خودش را داشت که با خدا و دین روستاهای دیگر متفاوت یا در ستیز بود. با تشکیل امیرنشین، خدای بزرگِ امیرنشین به خدای برترِ روستاهای تابعه تبدیل شد؛ و پس از آن که کشور پهناور تشکیل شد، خدای پادشاه در مرتبهٔ خدای بزرگ کشور قرار گرفت و پرستش او به اقوام مغلوب تحمیل شد، خدایان روستاها و شهرهای مغلوب یا از درجهٔ اعتبار انداخته شدند و بندگی‌شان و رافتاد یا به خدایان درجهٔ دوم تنزل داده شدند. معبدِ خدای بزرگِ کشور تبدیل به مرکز مسلط دینی شد و فعالیت‌های هنری و معماری در خدمت آن قرار گرفت. خدایانی که به جماعاتِ تسخیرناپذیر تعلق داشتند یا

خدایان سرزمینهای دشمن بودند به موجودات آسیب رسان و دیوهای پلید تبدیل شدند و در مراسم عبادی به آنها نفرین (لعت) می شد. در این دورانها بود که نخستین شکل تصور از رقیب خدا و دشمن خدا و دیو و ابلیس و شیطان پدیدار گشت، تصویری که تا امروز برای بشریت به ارث مانده است.

کشور پادشاهی که امیرنشینهای متعدد با جماعات و زبانها و باورها و دست آوردهای دینی و تمدنی گوناگون را زیر چتر واحد درآورده بود جماعات و اقوام و تجارب تاریخی آنها را به هم نزدیک می کرد و تبادل تجربه های تاریخی شکوفایی تمدنی و فرهنگی و در نتیجه رشد اجتماعی را به دنبال می آورد. پیشترها و در زمانهای بسیار دورتر، هر کدام از رمه های بشری و سپس هر کدام از جماعات بشری در هر جا که می زیستند برای خودشان زبانی ابداع کرده بودند و با یکدیگر تخاطب می کردند؛ چنان که در سرزمین نسبتاً کوچکی که دهها جماعت پراکنده دور از هم و بی ارتباط با یکدیگر می زیستند دهها زبان بومی مختلف و بیگانه با یکدیگر شکل گرفته بود. تشکیل امیرنشینها که مستلزم سلطه بر زمینها و جماعات پراکنده و یکی کردن آنها بود ضرورت مراوده در میان گویندگان این زبانها را به پیش آورد و مفردات زبانی پرشماری را ابتدا در زبانهای جماعات نزدیکتر به هم و سپس در میان همگان رواج داد. با تشکیل پادشاهیها مراوده اقوام مغلوب با حکام و کارگزاران دولت مرکزی و متولیان معابد و کاهنان معبد پیروزمند، ضرورت آشنایی با زبان پیروزمندان را به پیش می آورد و زبانهای بومی زیر تأثیر زبان قوم پیروزمند تحول می یافت و به زبان حکام و زبان متولیان دین حاکم نزدیک می شد و به مرور زمان یک زبان همه گیر حاوی مفردات زبانهای اقوام درون کشور شکل می گرفت.

گوناگونی و پرشماری اقوام و آبادیها در کشور پادشاهی و تعدد تجربه ها به تبادل تجارب صنعتی و هنری کمک می کرد و صنایع و هنرها را رشد می داد، مبادلات محصولات کشاورزی و صنعتی در کشور رونق اقتصادی و شکوفایی را

به دنبال می‌آورد و امکان پرداخت مالیاتهای انبوه به دربار و معبد را افزایش می‌داد و بر ثروت خزائن شاهی و معابد می‌افزود، و این امر به افزوده شدن قدرت سیاسی دربار و متولیان دین کمک می‌کرد.

وقتی کشور پهناور پادشاهی تشکیل شد تصور خدای جهانی مطرح گردید که بر همه هستی مسلط بود. همان گونه که پیامبر شاه رئیس همه فرمان‌روایان تابع خویش در کشور بود، خدای او نیز، هر کدام از مظاهر طبیعت که بود، خدای برتر کشور و فرمان‌روای همه خدایان موجود در کشور و خدای همه گیتی پنداشته می‌شد. در این مرحله این باور دینی ابداع شد که روزی که خدای جهان (یعنی خدای پادشاهی) هستی را آفرید مقرر کرد که آنجا که معبد مرکزی کشور است نقطهٔ پرگار همهٔ عالم و قبله‌گاه جهانیان باشد، و اساس معبد مرکزی با همهٔ اثاث و زیورآلاتش در روز ازل از آسمان نازل شده است. مثال این مورد را می‌توانیم دربارهٔ بابل ذکر کنیم. وقتی دولت مقتدر بابل در میان‌رودان تشکیل شد، همان گونه که شاه بابل شاهان بود، خدای بابل که مردوخ نامیده می‌شد خدای خدایان شد.

در اسطورهٔ آفرینش بابلی موسوم به «اینوما ایلش» آمده که خدایان آسمان و زمین در آغاز آفرینش در مراسم باشکوهی مردوخ را به عنوان سلطان خویش برگزیدند و برایش خداخانه (به زبان بابلی: ایزاگیل) در وسط شهر بابل بنا کردند و آن را با انواع زیورها که از آسمان آورده بودند آراستند، تا برای همیشه در آن خانه اسکان یابد و به توسط پیامبر شاه که برگزیدهٔ او بود و مورد عنایت ویژهٔ او بود بر جهان حکومت کند.

در عقیدهٔ دینی همهٔ اقوام و ملل نخستین فردی از بشر که آفریده شده بوده نیای بزرگ شاه بود که پدر همهٔ قوم نیز شمرده می‌شد، و نخستین خانه‌ئی که برای خدا در جهان ساخته شده بود همان معبد مرکزی کشور پادشاهی بود، و تنها کسانی که به نمایندگی از سوی خدای جهان حق رهبری بشر و حاکمیت بر

جهان را داشتند افراد خاندان مقدس پیامبرشاه بودند که از روز ازل برای نبوت و سلطنت کردن آفریده شده بودند و تا دنیا باقی بود باید شاه می بودند. شاه در کشورهای مصر و میان رودان منصوب و نمایندهٔ بلاواسطهٔ خدا بر روی زمین پنداشته می شد و عقیده بر آن بود که همواره مورد خطاب مستقیم خدای بزرگ واقع می شود و خدای بزرگ احکام خویش را به او می سپارد و او به مردم روی زمین ابلاغ می کند.

حمورابی (پیامبرشاه معروف بابل باستان، متوفی حدود ۱۷۵۰ پم) در نقشی که در حال کلام با خدایش شَمَش از خود برجای نهاده، نشان داده که چه گونه شمش از آسمان آمده و مجموعهٔ احکام مکتوب خویش را به شکل الواحی به او می سپارد تا به مردم جهان ابلاغ کند. در این نقش به وضوح دیده می شود که حمورابی پیامبر برگزیدهٔ مردوخ (خدای بابل) برای تنظیم زندگی اجتماعی انسانهای روی زمین است و احکام مکتوب آسمانی را از دست شمش (خدای قانون و عدالت) می گیرد.

همچون حمورابی، همهٔ پیامبرشاهان مصر و میان رودان کهن ذاتهای برگزیده و مقدس و آسمانی پنداشته می شدند که سلسلهٔ تبارشان به آسمان ختم می شد، و به هدف پیشوایی مردم به زمین آمده از شکم یک زن مقدس بیرون آمده بودند. براساس این عقیده بود که شاهان بابل با نام و نشانشان صفت پیامبر را نیز داشتند. نام این حمورابی یکی از آن نمونه ها است که بخش دومش «رابی» القاکنندهٔ مفهوم خدا (رب) است و بخش اولش نیز حمایت است، یعنی کسی که همواره مورد حمایت الله است. نامهایی که «نبو» به همراه دارد در میان شاهان بابل بسیار به چشم می خورد. نبو پولاصّر، نبوخذ نصر، نبونید، و بسیاری نامهای مشابه دیگر از این جمله اند که همه القاکنندهٔ آن است که شاه درعین حال پیامبر خدا است و سلطنتی که دارد ناشی از نبوت است و هردو را خدای موسوم به «نبو» که اعطاءکنندهٔ نشان سلطنت و نبوت

است به خواست مردوخ به او عطا کرده است. شاهان آشور نیز چنین لقبهائی را بر خود داشتند و همواره نامشان به گونه ئی با نام خدایشان «آشور» گره می خورد (آشور بانی پال، آشور نصیرپال، آشور اوبال لیت).

شاهان مصر که پسران خدای آسمانی بودند (روح خدا از آسمان آمده به زهدان مادرشان رفته بود، و آنها از آن روح در زهدان مادرشان پدید آمده بودند) بسیاری شان با نام خدایانشان رَع و تحوت صفت «موسس» (پسر) با خود دارند: رَع موسس، تحوت موسس (پسر رَع، پسر تحوت)؛ و بسیاری شان لقبشان با نام خدایانشان آتون و آمون ترکیب شده است: آخن آتون، تحوت عنخ آمون. برخی شان نیز لقب روح رع دارند، مانند سمنخ کارع.

القاب همه شاهان بابل و آشور و مصر نشانه تقدس آسمانی آنها و ولایت مطلقه و آسمانی آنها بر جهان انسانها است. آنها همگی شان پیامبر شاه و دارای عصمت آسمانی بودند. شاهان میان رودان آدمی زادگانی بودند که وقتی در اثر آمیزش پدرشان با مادرشان در شکم مادر نهاده شده بودند روح خدا در آنها دمیده شده بود. شاهان مصر فرزندان خود خدا بودند و هیچ مردی آنها را در شکم مادر نهاده بود بل که خود خدا روح خودش را در زهدان مادر آنها نهاده بود و آنها عین خدا ولی به شکل بشر بودند.

شاه در عراق و مصر کهن یک ذات واجب الوجود پنداشته می شد که تصور می رفت اگر نه به خاطر وجود او بود جهان آفریده نمی شد. فرعونان مصر خودشان را فرزند خدای آسمانی و به تبع او خدای روی زمین می شمردند. فرعون خدازاده و خدای زمینی و شاه جهان بود. شاهان میان رودان باستان عموماً فرستادگان و انبیای برگزیده خدای خودشان بودند. براساس چنین تقدسی که شاه در این سرزمینها یافته بود، مردم باور کرده بودند که بدون وجود شاه نظم امر جهان به هم می خورد و اگر لحظه ئی جهان از شاه خالی شود دنیا به هم می ریزد و شقاوت و تیره روزی همه جا را فرا می گیرد. بعلاوه اگر شاه

یک لحظه وجود نداشته باشد رحمت ایزدی از دنیا منقطع می گردد، باران بند می آید، رودها از جریان می افتند یا طغیان می کنند، صاعقه ها زمین را می سوزانند، زلزله خانه ها را ویران و شهرها را نابود می کند، و بلا بر همه جا مستولی می شود. مردم در اثر تلقینهای دینی باور کرده بودند که رحمت ایزدی تنها به خاطر وجود پیامبر شاه نازل می شود، زیرا آفریدگار جهان همه گیتی را به خاطر وجود او آفریده است. اگر پیامبر شاه نباشد نه دینی خواهد بود نه خداپرستیئی؛ و در نتیجه اقوام بی خدا (یعنی اقوامی که خدایشان خدای آنها نیست) بر مردم حمله ور خواهند شد و اموالشان را خواهند گرفت و آنها را خواهند کشت یا به بردگی خواهند کشاند و کشور و مردم را تیره روزی و بدبختی فرا خواهد گرفت. حدیث «لَوْلَاكَ لَمَا خُلِقَتُ الْأَفْلَاكُ» (اگر نه به خاطر تو بود جهان را نمی آفریدم) بازمانده همان یادهای دیرینه است که وارد اسلام نیز شده است. پیامبر شاه «حجت خدا بر روی زمین» بود که وجودش لازمه آفرینش پنداشته می شد، و هیچ گاه جهان نمی توانست که از «حجت خدا» خالی بماند. این پندار نیز تا امروز به صورت «ضرورت وجود همیشگی حجت خدا بر روی زمین» برای بخشی از انسانهای پابند به باورهای دیرینه باقی مانده است.

برای بشر آن روزگارا حتی گمان بر این بود که هرکس علم یا فنی دارد آن علم یا فن را مستقیماً از آسمان دریافت داشته است. این باور در اثر تلقینهای خود علما و هنرمندان به وجود آمده بود، که علوم و فنون را زاد برزاد از پدرانشان فرامی گرفتند و اسرارش را نزد خودشان نگاه می داشتند تا مزایای ناشی از آن را برای خود و خاندان خودشان نگاه دارند. این که می بینیم برخی از مهندسان و معماران برجسته مصر کهن تا درجه تقدس و عصمت ارتقای مقام یافته و سده های متمادی پس از مرگشان از سوی مردم مصر مورد پرستش بوده اند ناشی از همین عقیده بوده است. هرمس یکی از اینها بود که پرستش او به سرزمینهای یونان - که زیر سلطه مصر بود - نیز سرایت کرد و در تاریخ

تفکر فلسفی یونان به عنوان یک نام مقدسِ اسرار آمیز ماندگار شد. احادیثی که می گویند همهٔ اسرارِ علومِ اولین و آخرین نزد معصوم است و اینها اسراری است که هیچ کس در جهان از آنها آگاه نیست و این علوم در کتابی گرد آمده است که به امر خدا نوشته شده و آن کتاب در اختیار معصوم است، نیز بازماندهٔ پندارهای دینی همان اقوام دیرینهٔ سومری و بابلی و مصری است که تا امروز برای بخشی از انسانها مانده است.

تئوری دینی در خاورمیانه از دورترین دوران به استقرار استبداد مطلق رهبری (ولایتِ مطلقه) انجامید و یک سنت دیرپای استبدادگرایی اجتماعی را در جوامع خاورمیانه‌یی پی ریخت، و پرستشِ شخصیت را به خصیصهٔ ذاتی بیشینهٔ اقوام خاورمیانه‌یی مبدل کرد، به گونه‌ئی که برترین فضیلتها همانا اطاعت مطلق و بی چون و چرا از خدا و پیشوا شمرده شد، و تا امروز به گونه‌ئی به همان صورت کهنش تداوم دارد و به شکل تئوری «ولایت» (ضرورت اطاعت مطلق انسانها از پیشوائی که دارای خصایص ویژهٔ نمایندگی خدا است و سرپرستی دین خدا را در دست دارد) در جوامع خاورمیانه‌یی تلقین یا اعمال می شود. همین تئوری مانع دستیابی به آزادیهای است که انسان دوستان خاورمیانه سده‌ها است که در راه رسیدن به آن تلاش می کنند.

عقیده به این که رهبر اجتماعی باید نماینده و برگزیدهٔ خدا باشد چنان با روحیهٔ مردم خاورمیانه عجین شد که هیچ گاه کسی از مصلحان اجتماعی که از طبقهٔ با تقدس نبود از طرف مردم پذیرفته نشد. همهٔ رهبران اجتماعی در همهٔ تاریخ خاورمیانه یا از خاندان سلطنت بوده اند یا از خاندان فقاقت. در خارج این دو خاندان که مجموعاً طبقهٔ حاکم را تشکیل می دادند در هیچ زمانی هیچ رهبر اجتماعی پا به عرصهٔ فعالیت مؤثر ننهاده است. همین امروز اگر در ایران خودمان کسی به صدد ایجاد جنبشی در جامعه برخیزد، نخستین مسئله‌ئی که در ذهن عوام خودنمایی می کند آن است که از خود می پرسند که این شخص از

کدام خاندان است، و آیا می توان در خاندانش اصالتی یافت (تقدس کهن) یا این که از خانواده‌ئی معمولی است؛ و اگر از این دومی باشد نخواهد توانست که در جامعه مقبولیت یابد. تعبیر «انسان بی سروپا» - به معنای کسی که در خاندانش تقدس وجود ندارد - هنوز که آخرین سالهای هزارهٔ دوم مسیحی است در کشور ما و خاورمیانه به طور کلی رواج دارد، و در مثلها و محاوره‌های روزانهٔ مردم این جوامع به طور مکرر بر زبانها رانده می شود. در اثر همین خصیصه بوده که در تاریخ نوین خاورمیانه - حتی امروز - احزاب سیاسی به مفهوم صحیح آن پا نگرفته‌اند و کمتر امکان پاگرفتن آن در آیندهٔ نزدیک وجود دارد. حتی امروز بخشی از مردم این خطه از جهان برای رستگاری اجتماعی در انتظار ظهور یک پیشوای اسطوره‌یی از تبار مقدسین منصوب آسمان و معصومان مافوق بشری متعلق به اساطیر کهن نشسته‌اند تا با در دست داشتن فرمانی از آسمان و پیشاپیش یک سپاه آسمانی از یک جای مجهول و ناشناخته فراز آید و سلطنت کند و انسانها را به اطاعت درآورد و جامعه را به سوی رستگاری که چیزی جز بندگی خدای آسمانی و اطاعت از نمایندگان او نیست رهبری نماید.

این تئوری چنان با روح عوام خاورمیانه عجین شد که هرکس از خاندان متولیان دینی است، هرچه باشد، برای عوام مقبولیت دارد و سخنان و ادعاهایش نیز مقبول است. کسانی که دوره‌ئی از تحصیلات قدیمهٔ دینی را گذرانده‌اند خودشان را ولی امر مردم می‌شمرند، و هنوز هم مانند عهد عتیق سرسختانه ادعا دارند که مردم باید از آنها و فقط از آنها اطاعت کنند، زیرا آنها نمایندگان آسمان‌اند و حق دارند که در امور جهان دخل و تصرف کنند. بخشی از مردم نیز زیر تأثیر همان تلقینهای بازمانده از دوران کهن، و به امید تحقق وعده‌های سعادت اخروی که اینها می‌دهند، از اینها حمایت می‌کنند و حاضرند که به خاطر هیچ، یا به خاطر وعده‌هائی که از این مدعیان نمایندگی

آسمان برای خوش‌بختی اخروی دریافت می‌دارند، همه‌چیزشان را فدا کنند و هیچ چیزی حاصل نکنند، تا این پیشوایان بتوانند بر سریر فرمان‌رانی بنشینند و از همین عوام بهره‌کشی کنند.

دین از دیرترین دوران و از همان زمانی که در جامعه بشری پدید آمد تا امروز تعریف واحدی دارد، و آن عبارت است از یک نظام اخلاقی شامل مجموعه‌ای از پندارها و گفتارها و رفتارها که به‌منظور ارتباط برقرار کردن با خدایان وضع شده‌اند و هدف از آنها پرهیز از خشم خدایان و جلب محبت و عطوفت آنها از راه سر فرود آوردن در برابر آنها است. همین امروز نیز که ما -مسلمانان- نماز می‌خوانیم (یا دعا می‌کنیم) یا روزه می‌گیریم یا به حج می‌رویم یا احکامی که در قرآن دستور داده شده است را در زندگی خودمان به‌کار می‌گیریم، همه اینها را به‌خاطر جلب خشنودی خدای خودمان انجام می‌دهیم؛ و می‌خواهیم به‌او نشان دهیم که در برابر او سر فرود آورده و مطیع اراده او هستیم تا او نیز متقابلاً ما را شامل عنایت خویش کند و هم در این زندگی مواظب ما و خانواده و وابستگان ما باشد و هم در زندگی بعدی که در جائی بیرون از این جهان است و «دنای دیگر» و «آن دنیا» نام دارد به‌سعدت جاویدان برساند.

در یک پندنامه بازمانده از میان‌رودان کهن این‌گونه به‌مؤمنان رهنمود داده شده است:

هر روز خدا را نیایش کن، به‌درگاهش نماز بگزار و قربانی به‌او تقدیم کن و به‌بهترین وجهی همراه با تقدیم بخور تقدیم کن. قربانی را خوش‌دلانه به‌خدا تقدیم کن، زیرا تقدیم قربانی به‌خدا باید که از روی خوش‌دلی باشد. او را همه‌روزه با خضوع و خشوع نیایش کن. اگر چنین کنی تو را به‌خدا نزدیک خواهد کرد و پاداش نیکو خواهی گرفت. هرچه او را بیشتر بستائی بر سعادت خویشتن افزوده‌ای.

قربانی دادن مایهٔ طول عمرِ انسان است. نماز گزاردن مایهٔ زدوده شدنِ گناهان است.

گفتیم که بشرِ دنیای قدیم همچون اسیرِ دست و پا بستهٔ نیروهای توهمی و غیبی بود. خدایانی که او به مرور زمان وجودشان را کشف کرده و مورد پرستش قرار داده بود بسیار زودرنج بودند، همواره از آدمها می خواستند که تسلیم محضِ اراده شان باشد؛ چنانچه کوچکترین خطائی از کسی سر می زد یا اندکی در عبادتِ اهمال می کرد یا از بردن قربانی به معبد غفلت می ورزید، او را به انواع دردها و بلاها گرفتار می کردند. نوشته های بازمانده بر بسیاری از لوحهٔ دوران سومری و بابلی بازتاب دهندهٔ این دیدگاهِ مردم دربارهٔ خدایان است. یکی اگر سردرد یا دندان درد یا چشم درد می گرفت بی درنگ به معبد مراجعه می کرد، هدایائی برای معبد می برد تا کاهن از خدا بخواهد که این درد را از او دور کند و اگر خطائی از او سرزده است او را مورد بخشایش قرار دهد. در یکی از این لوحه ها می بینیم که یک مردِ دردمندی استغاثه می کند که «باشد که خدا بیش از این مرا از رحمتش محروم ندارد و به من نظر عنایت مبذول دارد». در دیگری می بینیم که یکی در سرگردانی است که چه کند تا خدا از او بخشود گردد، زیرا او نمی داند که خدا چه چیزی را دوست می دارد تا انجام دهد. و می افزاید که «کسی در جهان نیست که به ارادهٔ خدای آسمان وقوف یابد، و انسانهای فناشونده کجا و پی بردن به قضای الهی کجا!» و در یکی می خوانیم که «کیست که در عمرش مرتکب خطا نشده و ستمی نکرده باشد؟» و در لوحی می خوانیم که «کسی که مرتکب خطائی شده است اگر به درگاه خدایش توبه کند مورد بخشایش قرار خواهد گرفت؛ ولی کسانی که به خدا عقیده ندارند (کافر استند) همواره مرتکب خطاها و گناهان بسیار می شوند. بشر نمی داند که چه چیزی برایش نیک و چه چیزی برایش بد است، و تنها خدا است که راه

درست را به او نشان خواهد داد و از خطا باز خواهد داشت».

بخشهایی از لوحه‌ها لابه‌های بیماران دردمند به درگاه خدا است؛ زیرا حتماً خطائی از آنها سر زده بوده که خدا آنها را به خود رها کرده و دیو آزارنده توانسته که وارد تنشان شود و مبتلا به درد و رنج کند است. یکی از معروف‌ترین این نوشته‌ها که سروده‌ئی بر روی شش لوحه است و مربوط به دوران سومری است لابه‌های یک مرد بسیار مؤمنی به درگاه خدا است که دیوها او را به دردی شدید مبتلا کرده‌اند، و فریادهایش از آن است که نمی‌داند چه خطائی از او سر زده بوده که خدا بر او خشم گرفته و عنایتش را از او باز گرفته است و او گرفتار درد و رنج بی‌تاب‌کننده شده است! او در لابه‌ها خودش را در برابر خدایش موجودی عاجز و تسلیم محض معرفی کرده و همواره اقرار می‌کند که به دردی که به او داده شده است راضی است باشد که خدا نیز از او خشنود گردد و درد و رنج را از او دور سازد. او در بخشی از این سروده بلندبالا چنین لابه می‌کند:

روزی که نصیب و قسمتِ مردمان را بهره می‌کردند سهم مرا درد و رنج دادند... پروردگارا! می‌خواهم که بر درگاهت زبان بگشایم و ناله و زاری سر دهم. پروردگارا! من مضطربم و می‌خواهم که بر تلخی و رنجی که دارم به درگاهت ناله کنم...

پروردگارا! روز که فرامی‌رسد جهان را روشنی می‌گیرد ولی روز من سیاه و تاریک است. درد و رنج سراسر وجودم را فرا گرفته است و چنان‌ام که کاری جز اشک ریختن را نمی‌شناسم. بختِ تیره تارهایش را بر تن و جانم تنیده است و هر دم مرا به مرگ نزدیکتر می‌کند. این بیماری آزارنده سراسر تنم را در خود گرفته است. ای خدا! ای که مرا به وجود آورده‌ای! دستم را بگیر تا بر پاهایم بایستم. مرا به چه کسی وامی‌گذاری و بی‌حمایت رها می‌کنی؟ تا کی می‌خواهی که به دادم نرسی؟

سپس در دنبالهٔ این سروده می خوانیم که صداقت سخنان این مردِ مؤمن رنج دیده سبب شد که خدا به لابه هایش توجه کند و دیو پلید را از تنش براند و بیماری را از او بزدايد و درد و رنج او را تبدیل به خوشی و شادی کند؛ و فرشته ئی را برایش فرستاد تا از برگشتنِ دیو پلید به بدنش جلوگیری کند؛ و او که بندهٔ راضی به قضا و قدرِ الهی بود بقیهٔ عمرش را به ذکر و تکبیر و تسبیح و تقدیسِ خدا سپری کرد.

هرگونه بیماری و هرگونه رنج و آزار و آسیبی که کسی در دنیای باستان می دید ناشی از خطائی پنداشته می شد که از او سر زده بود. برای خطاهای عمومی نیز بلاهای بزرگِ طبیعی از قبیلِ توفانِ ویران گر و زلزلهٔ ویران گر فرستاده می شد، یا دشمنان بیرونی برانگیخته می شدند تا به آبادی حمله کنند، داراییها را تاراج و خانه ها را ویران و مردم را کشتار کنند. چه بسیار آبادیها که در روزگاران قدیم به سبب خشم خدایان از صحنهٔ روزگار محو شدند و داستان شان نزد مردم اطراف بر جا ماند؛ برخی در آتش فشان، برخی در سیل، برخی در زلزله و برخی در لشکرکشی دشمنان. گاه نیز خدا وبا می فرستاد و بیشتر مردم آبادی را در وبا هلاک می کرد، و جمعی را زنده می گذاشت تا از این خشم خدا درس عبرت بگیرند و از این پس بکوشند که بهتر گوش به فرمانهای نمایندگان خدا باشند و در بندگی او کردن کوتاهی نورزند.

البته فرمانهای خدا به توسط کاهنان معابد به مردم ابلاغ می شد که نمایندهٔ خدا و پیامبر شاه و تحویل گیرندگان اموال صدقه و قربانیها بودند. همانها نیز واسطهٔ میان مردم و خدای آسمانی بودند، زیرا دستِ مردمِ عادی از خدا کوتاه بود و می بایست که خواسته هایشان را به وسیلهٔ این شفیعان به خدا برسانند. متولیان معابد که همچون گنبد های کنونی کشور ما در همه جای عراق و مصر و دیگر جاها برپا بود حقیقتاً مردم را تبدیل به بردگانی چشم و گوش بسته و تسلیم محض و همواره ترسان از بلاها کرده بودند و شیرهٔ کار و تلاش را بی رحمانه

می کشیدند. همینها بودند که داستانهای همچون موارد بالا را می نگاشتند و دست یاران شان در معبد های کوچک و بزرگ برای مؤمنان می خواندند تا یوغ بندگی خدا و نمایندگانش را هرچه سخت تر بر گردن مردمان نگاه دارند و ترس همیشگی از خشم خدا و درد و رنج های سخت را در دل و جان آنها نگاه دارند. دهها قطعه از مجموعه لوحه های این چنینی در میان رودان کشف و ترجمه شده است تا باز نمای نگرش دینی و توهمی مردم دنیای باستان بوده باشد که جهان شان پر از خدایان گوناگون زودرنج و نیز دیوهای گوناگون آزارنده و بیماری ده، و بلاهای گوناگون بود. کاهنان همواره با این نوشته ها در گوش مردم تلقین می کردند که آدم باید به داده قضا و قدر راضی باشد. در یکی از لوحه ها چنین آمده است:

آدم مؤمن که به قضا و قدر الهی راضی است و با جان و دل خدای خویش را عبادت می کند و قربانیهای مقرر شده را با طیب خاطر تقدیم معبد می کند خدا از او خشنود می شود و روزیش را افزون می سازد و به مال و فرزندان او برکت می دهد و نمی گذارد که دیوهای درد و رنج به او نزدیک شوند، و عمرش را دراز و پربرکت می کند.

چنان که تا اینجا دیدیم، تمدن و فرهنگ در خاورمیانه بر محور عقاید دینی می چرخد، و دین نقش اساسی را در ساختن تمدن خاورمیانه ای داشته است. نظریه سیاسی دینی، به نوبه خود، با ترویج و تلقین بیم از عواقب رفتار انسانی، سبب ریشه دار شدن پای بندی جوامع خاورمیانه ای به اصول اخلاقی و احترام به قوانین و احکام شد، و باعث گردید که افراد همواره مراقب رفتار خود باشند، از «بدی» اجتناب کنند و به «نیکی» بگرایند. همین سبب شد که استبداد مطلقه ای که در خاورمیانه شکل گرفت، به نوبه خود، نوعی حکومت فاصله باشد.

مطالعه‌گر تاریخ متوجه می‌شود که جوامع خاورمیانه‌یی در تمام طول تاریخ جوامعی اخلاق‌گرا بوده‌اند، و حتی سلطه‌گران با همه جنبه‌های افزون‌طلبی‌شان و حتی ستم‌گرترینشان، به اصول متعارف اخلاقی و تعالیم دین پابندی نشان می‌داده و می‌کوشیده‌اند که هر کرداری حتی هر جنایتی که انجام دهند، به گونه‌ئی موافق احکام شرعی باشد تا در آینده مورد مؤاخذۀ خدای خودشان قرار نگیرند. این از آن سبب بوده که تلقینهای دینی حتی بر روحیۀ خود تلقین‌گران نیز تأثیر نهاده بوده است و خود آنها نیز گمان می‌کرده‌اند که چیزی از حقیقت در این تلقینهای خودساخته وجود داشته باشد و گرنه از قدیم برجا نمانده بود. در طوماری که از گوریکی از شخصیت‌های مصری هزارۀ دوم پیش از مسیح به دست آمده، او کردار و رفتار نیکش را برای گواهی ایزد «اوزیریس» که داور اخروی مصر باستان است^۴ چنین گزارش کرده است:

من در زندگیم همواره به نیازمندان غذا خورانده‌ام، به برهنگان رخت پوشانده‌ام، هیچ‌گاه مال و ملک کسی را به زور نگرفته‌ام، هیچ‌گاه کسی از رعایا از دست من به حاکم شکایت نبرده است، و فریاد هیچ مظلومی از دست من به درگاه داور اعلیٰ برنخاسته است.

یکی دیگر از بزرگان مصر باستان در گورش دربارهٔ خودش چنین نوشته است:

۴. در تصاویری که از نقوش مصر باستان مانده است می‌بینیم که پس از آن که مرده در گورش نهاده شده روحش به حضور اوزیریس برده شده، ترازویی در پیشگاه اوزیریس ایستاده نهاده است، نماد قلبِ شخصِ مُرده (یعنی نیتها و باورها و گفتارها و گردارهایش) در یک کفۀ ترازو و نمادِ عدالتِ الهی که یک ایزدبانو به نام «ماعت» است در کفۀ دیگر ترازو نهاده شده است، و گفتارها و کردارهای آن مُرده به میزان کشیده می‌شود. پس از آن که باور و گفتار و رفتار او سنجیده شد جایگاه اخروی او را اوزیریس تعیین می‌کند که یا جایگاه شکنجهٔ ابدی یا جایگاه خوشی ابدی در «آن دنیا» است.

من هیچ گاه نزد کارگزاران بلندپایه دولتی از کسی بدی نگفتم، زیرا می خواسته‌ام که تصویری نیکو نزد خدای بزرگ [اوزیریس] داشته باشم. به گرسنگان غذا خورانده‌ام، به برهنگان رخت پوشانده‌ام...

دیگری دربارهٔ خودش چنین نوشته است:

نا ن هیچ کس را به زور نگرفته‌ام، در امور دیگران دخالت ناهبجا (یعنی جاسوسی) نکرده‌ام و جز دربارهٔ امور خودم جدال نکرده‌ام، و هیچ گاه با زن شوهرداری همبستر نشده‌ام.

در متون بازمانده از دوران جباران بابلی نیز چنین می خوانیم که شمش (خدای عدالت و قانون) ناظر بر رفتار انسانها است و هرگونه بی عدالتی که از انسانها سر بزند خشم شدید شمش را برخواهد انگيخت و انسان گناهکار را به انواع شکنجه‌ها دچار خواهد کرد. در یکی از متن‌های کهن بابلی که در کاوشهای عراق در میان مجموعهٔ آرشو سلطنتی آشور بانی پال به دست آمده و باستان شناسان به آن نام «سرود شمش» داده‌اند، و به نظر می رسد که بخشی از آیات وحی باشد که از آسمان برای حمورابی یا یکی دیگر از پیامبر شاهان میان رودان فرستاده شده بوده است، چنین آمده است:

قاضی بی وجدان را شمش به انواع بلاها گرفتار می کند و به زندان افکنده در قید و بند رنج آور نگاه می دارد. و قاضی رشوه خوار را که از اجرای عدالت خودداری می ورزد و حق را ناحق می کند، به کیفر بسیار سخت می رساند. ولی قاضی ئی که رشوه نمی خورد و از حق ضعیفان حمایت می کند، شمش از او خشنود می شود و عمر دراز سعادت مندانه به او می دهد. قاضی با وجدان که همواره به عدالت حکم می کند را به جایگاه والا می رساند و او را در کاخهای باشکوه اسکان می دهد و به پایهٔ شهریاران می رساند.

تاجری که ثقلب و کم فروشی می کند و میزان درست را نگاه نمی دارد، و برای خریدن و فروختن کالا دو نوع میزان دارد و به وقت خریدنش سنگ بزرگ می گذارد و به وقت فروختنش سنگ کوچک می گذارد، آرزوهای چنین تاجری را شمش برباد می دهد و سرمایه اش را از بین می برد. ولی تاجری که میزانش درست است و ثقلب نمی کند شمش همه چیز به او می دهد. تاجری که گران فروشی می کند، و نیز تاجری که پیش از سر رسید موعِد پرداختِ بهای کالای فروخته شده اش مطالبه بها می کند، در زندگیش در میان مردم بدنام می شود، و با کیفر سخت شمش نیز روبرو می شود، و املاک و اموالش به وراثت و برادرانش نخواهد رسید (یعنی ورشکسته می شود). ولی تاجری که درست کار باشد و کم فروشی و گران فروشی نکند و وقتی کالائی می فروشد به خریدار نیکی کند، شمش از او خشنود می گردد و عمرش را دراز و اولادش را زیاد می کند و ثروتش را برکت می دهد، و اولادش هیچ گاه گرفتار درد و بلا نمی گردند.

در متن دیگری که بازمانده از دورانِ سومری است می بینیم که ایزدبانوی عدالت در شبی که فردایش نخستین روزِ سال نو است از آسمان فرود می آید و کارنامه کردارهای یک ساله گذشته هرکدام از آدمیان را مورد بررسی قرار می دهد، و کسی که کارنامه سیاه بدکارانه داشته باشد را گرفتار خشم خویش می کند، و با درد بیماری یا رنج مردنِ فرزند یا از دست دادن داراییهایش و فقر و محرومیت کیفر می دهد:

هر که به مال دیگران دست اندازی کرده و چیزی که آن او و حق او نبوده را غصب کرده است، هر که سنتها را به زیر پا نهاده و پیمانها را شکسته و قراردادهای نقض کرده است، هر که دلش به بدکاریهای دیگران رضا

داده است، هر که در سوداگری و فروختن کالا به دیگران سنگ کوچک را به جای سنگ بزرگ یا پیمانه کوچک را به جای پیمانه بزرگ نهاده است، هر که چیزی را خورده که حق خوردنش را نداشته (مال مردم) و نگفته که من خورده‌ام، هر که چیزی را نوشیده که حق نوشیدنش را نداشته و نگفته که من نوشیده‌ام، هر که گفته که من مال حرام را می‌خورم، هر که گفته که من مال حرام را می‌نوشم.

از گور یکی از شخصیت‌های خوزی (عیلامی) هزارهٔ دوم پیش از مسیح در خوزستان نیز از جمله اشیای دیگر، سنگی به دست آمده است که سنگ ترازو است، و ظاهراً او آن سنگ را به عنوان نشانهٔ عدالتش در کنار خودش نهاده است تا در جهان آخرت گواه درست‌کاری او در داد و ستد و معامله با مردم باشد، و داور اخروی از او خشنود گردد.

چنین بود که باورهای دینی و بیم از خشم خدا و پی آمدهای رنج‌بار دنیوی و اخرویِ کردارها و رفتارها، و نیز امید دستیابی به مزرعه و باغ و کاخ و لذتها و خوشبختی در جهان موهوم پس از مرگ به عنوان پاداش فرمان‌بری از خدا و نمایندهٔ خدا، در خاورمیانه به گسترش و استقرار آن چه ما ارزشهای اخلاقی می‌نامیم کمک بسیار کرد و از جوامع خاورمیانه‌یی جوامع پابند به اخلاقیاتی ساخت که تا امروز نزد بسیاری که همان شیوه‌های تفکر دیرینه و بنا شده بر موهومات را می‌پسندند و تبلیغ‌گر آن اخلاقیات برخاسته از تشر و تشویق رهبران مقدس دیرینه‌اند و رفتار و کردار انسانی را با میزانِ ثواب و گناه می‌سنجند، ارزشهای خویش را - کم و بیش - حفظ کرده است.

ورودِ خدای یکتای بی‌همتا به عرصهٔ دین

به دنبال رشد اندیشهٔ دینی در خاورمیانه، برخی از اندیشمندان به نوعی

باور توحیدی و عقیده به خدای فراگیر و واحد و بی همتای جهانی نزدیک شدند. دین در مصر کهن بیش از دیگر جاهای خاورمیانه فعالیت داشت؛ در نتیجه، در مصر عقیده به خدای یگانه پیشتر از جاهای دیگر پدید آمد. در سده ۱۴ پم یک فرعون پر قدرت بنام آخن آتون کوشید که به نوعی عقیده تک خدایی رسمیت بخشید و چندخدایی را از میان بردارد. او که پیامبرشاهی عارف مشرب بود عقیده داشت که در جهان جز یک خدای واحد وجود ندارد؛ و گرچه نامها متعدد باشند همه نامها به سوی یک ذات واحد رهنمون می شوند. خدای او یکی از خدایان کهن مصر بود که رع نام داشت و صفت آتون (خدای دیگر مصر) نیز به او داده شده بود، و ذاتش در خورشید نمود می یافت. رع که منبع حیات بر روی زمین بود همه روزه بر جهان تجلی می کرد و به هستی نشاط می بخشید، فصول مختلف را در زمین پدید می آورد، و سرچشمه روشنی و گرمی و حیات و فعالیت بود. فرعون آخن آتون که خودش را فرزند و گزیده این خدای بزرگ و مشهود می پنداشت، به گونه عارفانه ئی به «رع» عشق می ورزید و در ستایش او غزل می سرود و برای ترویج باور تک خدایی او فعالیت می کرد. او در یکی از نیایشهای زیبایش رع را چنین ستوده است:^۵

با همه جلال و جمال خویش در افق نمودار استی تو ای آتون که آغازگر حیات استی... دام و دد در چراگاهها و لانه ها، گیاهان و جانوران در رشد و نمو، و پرندگان بر فراز آنها، همه ستایش گر تو استند. کشتیها در پرتو تو بر فراز آنها در جریان اند. تو آفریننده جنین در زهدان مادران و آفریننده نطفه انسان استی. توئی که به جنین زندگی می بخشی و به او لطف می ورزی تا رنجین نشود. تو بر زبان نوزادان نطق می نهی و

۵. ترجمه متن کامل این مناجات که بلندبالا است را علی اصغر حکمت به گونه دل کشی به نظم پارسی کشید و در فصل نامه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (سال هفتم شماره یک) منتشر کرد.

روزی آنها را مقرر می داری... جوجه‌ها در درون تخمها از تو زندگی می یابند و چون به رشد رسند تخم را سوراخ می کنند و از درون آن بیرون می جهند و نغمه شادی سر می دهند و با تلاش بر روی پاهای خودشان می ایستند.

آفریدگان تو چندان بسیارند که ما توان شمردن آنها را نداریم. تو معبود بی همتا هستی که در ملک خود انباز نداری. تو زمین را به مشیت خویش آفریدی و تو یگانه بی همتا هستی. مردم و جانوران و خزندگان و پرندگان همه آفریدگان تو هستند. مردم را در مصر و شام و نوبه (سودان) تو پراکندی و هر قومی را در زمینی جاگیر کردی و با نعمتهای بی کران خویش روزی همه را مقرر داشتی. هر موجود زنده‌ئی نصیب خویش را دریافت می کند، و روزهای مقرر شده خویش (عمر معین خویش) را در این جهان می گذرانند...

تو آفریننده همه زیباییها هستی و خودت زیباترین ذات ای. شهرها و روستاها و جاده‌ها و رودخانه‌ها همه چشم بر جمال تو دارند. توئی که جهان در ید قدرت تو است و در ژرفای قلب من جا داری...

تو در ازل حاکمیت جهان را به فرزند خویش، فرمان‌روای برحق و زنده، مولای نیکان جهان، تاج‌دار جهان، *نَفِرْ خَیْر و رَع و اِثْن رَع* (یعنی آخِن آتون) بخشیدی. و به او همسر و همدمی همچون شهبانوی ارجمند، *نَفِرْ نَفِر و آتون نَفِر تیتی* که تا ابد جوان و شاداب بماناد عطا کردی.^۶

به‌رغم تلاشهایی که آخِن آتون به کار برد، یکتاپرستی او در دستگاه دینی سنتی مصر رواج نیافت، و پس از او داماد و جانشینش که جوانی روشن اندیش بود و لقب *تَحوت عَنخ آمون* گرفت، چندان دیر بر سر کار نماند و در سنین

6. Pritchard, James B., ed., *The Ancient Near East: An Anthology of Texts and Pictures*, (Princeton University, New Jersey, 1968), 1/227-230.

بیست و چند سالگی درگذشت یا از میان برداشته شد.^۷ یکتاپرستی آخن آتون پس از آن مورد حملات مکرر دستگاه فقیهان قرار گرفت و فرعون رع موسس (پسر رع) که حدود نیم سده پس از او به سلطنت رسید از خدایان مصر اعاده حیثیت کرد و یکتاپرستی آخن آتون برای همیشه در دربار مصر متروک ماند.

اقدامات رع موسس که از حمایت همه جانبه کلیه دستگاه فقهی مصر برخوردار بود به این فرعون امکان داد که برنامه های بلندپروازانه اش را دنبال کند. لذا به همت لشکرکشیهای جهادگرانه او مرزهای امپراتوری مصر به گسترده ترین حد خود رسید، و علاوه بر مصر و شام و سودان و شمال آفریقا همه جزایر دریای مدیترانه و کلیه خاک سرزمینهای که چندین سده بعد یونان نامیده شد به علاوه سرزمینهای کرانه یی جنوب و غرب اناتولی در درون امپراتوری مصر قرار گرفت و دریای مدیترانه به دریای داخلی امپراتوری مصر تبدیل شد.

ما از تلاشهای یکتاپرستانه در آن زمان در میان رودان اطلاعی نداریم. در همه الواحی که از عهد سومری و آگادی و بابل و آشوری و کلدانی به دست آمده است سخن درباره مجمع خدایان متعددی (گاه هفت و گاه دوازده خدا) زیر ریاست یک خدای برتر است که اداره امور جهان را در میان خودشان تقسیم کرده بوده اند. ولی در هر زمانی خدای شاه پیرومند خدای برتر و خدای خدایان می شد، چنان که در سومر، از حوالی ۲۵۰۰ تا ۱۹۰۰ پیش از

۷. نام تَحوت عَنخ آمون معروفیت جهانی دارد. در کاوشهای باستان شناسی سده حاضر گور او که به نحو معجزه آسائی دست نخورده باقی مانده بود کشف شد و اسباب و اثاث هنری بسیاری که از دست برد گوردزدان باستان مصون مانده بود به دست آمد. از جمله مومیای او به همان شکل اولیه و دست نخورده در گورش باقی بود و اکنون در موزه قاهره در معرض دید بازدید کنندگان است.

مسیح این وضعیت ادامه داشت. زمانی شاه شهر اَریِدو بر دیگر شهرهای سومری سلطه یافت و خدایش «انکی» خدای خدایانِ سومری شد؛ سپس در زمانی شاه شهر اوروک شهرهای سومری را به‌زیر سلطه کشید و خدایش «آن» سرور خدایان سومری شد. در زمان دیگری شاه شهر نیپور قدرتِ برترِ سومر شد و خدایش «انلیل» مقام سرورِ خدایانِ سومری را یافت. با تشکیل امپراتوری بابل در اواخرِ سدهٔ ۱۹۰۰ پیش از مسیح خدای بابل که مردوخ بود به‌مقام خدای همهٔ خدایانِ میان‌رودان رسید، و معبدش که ایزاگیل نامیده می‌شد همهٔ خدایانِ میان‌رودان را زیرِ دستِ مردوخ و به‌عنوانِ دست‌یارانِ مردوخ در خودش جای داد و قبله‌گاه و حج‌گاه همهٔ مؤمنانِ میان‌رودان شد، و سده‌های درازی مراسمِ بزرگِ حج سالانه در بابل در ایزاگیل برگزار می‌شد. در اواخرِ سدهٔ ۹۰۰ پیش از مسیح که امپراتوری آشور با مرکزیتِ نینوا تشکیل شد و بابل را به‌زیرِ سلطهٔ خویش کشید آشور - خدای دیرینهٔ آشوریان - که در باورِ دینی آشوریان آفریدگارِ هستی بود خدای همهٔ خدایانِ میان‌رودان شد و حتی آفریدگارِ آن خدایانِ شمرده شد، و مردوخ در مرتبهٔ زیردست قرار گرفته خلیفهٔ او در بابل شد. چون امپراتوری آشور در اواخرِ سدهٔ ۷۰۰ پیش از مسیح در حملهٔ مشترکِ شاهِ ماد و شاهِ بابل ورافتاد دیگرباره مردوخ خدای خدایانِ میان‌رودان شد، معبدِ مرکزیِ آشوریان که جایگاه خدایشان آشور بود ویران شد، و پرستش «آشور» چنان به‌کنار زده شد که «آشور» دیگر هیچ‌گاه نتوانست آشکارا خدایی کند. از آن‌پس او به غیبتِ درازمدت رفت، و پرستندگانِ او را در خانه‌های خودشان می‌پرستیدند و منتظر ظهورش در آخرزمان بودند که دیگرباره جهان را به‌پرستندگانِ خودش بدهد و بر جهانِ انسانها خدایی کند. در نیمه‌های سدهٔ ششم پیش از مسیح که شاه حران - نبونید - بر میان‌رودان مسلط شد برای مدتِ کوتاهی خدای شهرِ حرّان که نامش «سین» بود به‌مقام خدای برتر رسید و معبدش در حران معبدِ مرکزیِ میان‌رودان و قبله‌گاه و حج‌گاه

مؤمنان کرده شد و خدایان میان رودان نیز به آنجا انتقال یافتند تا زیر دست سین بزنند. ولی این وضع دیری نپائید، زیرا مردوخ که از افتادن مرتبه خویش در خشم بود از بابل به توسط گاهنانش به کوروش شاه ایران (کوروش بزرگ) فرمان و حمایت آسمانی فرستاد که به بابل لشکر بکشد و نبونهد که - به گفته اسناد بابلی - یک خدای دون پایه به نام «سین» را خدای خدایان کرده و مردم بابل را به مذلت بددینی افکنده بود را نابود کند. از این زمان دیگر باره مردوخ به مرتبه پیشین برگشت، و مقام خدای خدایان میان رودان را برای چندین سده دیگر حفظ کرد.

این گونه است که گرچه در میان رودان کهن نمی توان نشانی از تلاش برای رسیدن به مرحله تک خدایی و یکتاپرستی دید، ولی شاید بتوانیم یک شاه دیرینه آشوری به نام توکولتی نینورتا که در نیمه سده سیزدهم پیش از مسیح به پادشاهی بر آشور رسید را نخستین و آخرین یکتاپرست میان رودان کهن بینیم. در سنگ نگاره ها و نقوشی که او از خودش برجای نهاده است اثری از نگاره و پیکره خدا نیست. در یک سنگ نگاره (کنده کاری) تخت بزرگ سنگی دوطبقه که بر فراز طبقه سومش پاستون بت نهاده شده ولی هیچ بتی روی آن نیست را می بینیم که توکولتی را در دو حالت در برابر این جایگاه خدا نشان داده است: ابتدا ایستاده مشغول نیایش، سپس زانورده در حال نیایش است. در هر دو حالت، توکولتی سرش را به بالا گرفته و به بالای پاستون روی دومین طبقه تخت بزرگ و جائی که می بایست خدا نشسته باشد (ولی جایش خالی است) می نگرد،^۸ و در حالی که نشان سلطنت را با دست چپش گرفته

۸. اگر جای تخت سنگی خدای مورد نیایش توکولتی را با مسجد یا با کعبه عوض کنیم وضعیتی که از خدای نادیده توکولتی در این نقش می بینیم شبیه وضعیتی است که اکنون هم در معابد (مساجد) ما مسلمانان و نیز در معابد یهودان می شود دید. ما نیز جایگاههای خاصی که خانه خدا نامیده می شود را می سازیم ولی هیچ

است دست راستش را به سوی جایگاه خدا دراز کرده انگشت شهادت را راست کرده است و به نظر می رسد که دارد به یکتایی خدا شهادت می دهد. اگر تفسیری که من از این نقوش کرده ام درست باشد (که خودم به درستی آن یقین دارد)، توکولتی به یک خدای نادیده ایمان داشت و کوشید که عبادت این خدای نادیده را رواج دهد. در معابدی که او برای خدایش ساخت نیز بت گذاشته نشد. شهری که او بر کرانه دجله برای پایتخت خویش ساخت نیز نام آشور را بر خود نداشت، بل که نامش کار توکولتی نینورتا بود.

نینورتا که نامی مضاف شده بر نام توکولتی بود روزگاری در سومر پسر ان لیل شمرده می شد و خدای نسیم آفرین و ابر آفرین و باران آفرین و باور و سرسبز کردن زمین و خدای رحمت بود و صفتی معادل رحمان و رحیم داشت. توکولتی نام خدایش را از همان نام کهن سومری گرفته بوده ولی اوصاف نوینی که به او داده بوده او را نادیده معرفی می کرده است و تبدیل به یک خدای نوین کرده است. این خدا در آینده نزد آشوریان تبدیل به خدای شکارگران شد.

به نظر می رسد که انقلاب عظیم دینی او با خشم متولیان معابد کشور آشور روبه رو شد، زیرا او در شورش بزرگ کاهنان و اشراف در کاخ خودش بازداشت و زندانی شد، سپس کشته شد و لاشه اش را نیز سوزاندند، و این نشانه نهایت خشم خدای آشور بر این پادشاه مرتد بوده که حتی اجازه نداده یک گوری برایش بسازند و لاشه اش را همچون مردم معمولی دفن کنند.

همین رخداد نشان می دهد که انقلاب دینی او که خدا را نادیده معرفی می کرده نتوانسته است که در میان رودان مورد پذیرش قرار گیرد؛ و از آن پس از خدای بی چون او و پرستش آن در میان رودان اثری نمی بینیم.

نقش و نگار و پیکره‌ئی از خدای خودمان را در آنجا نمی گذاریم، فقط یک جهت خاصی که رو به سوی خانه اصلی خدایمان دارد و در مکه است را برای نیایش با خدایمان در نظر می گیریم که قبله نامیده می شود.

اتفاقاً ظهور این پادشاه در کشور آشور - کم و بیش - همزمان بود با ظهور زرتشت در شرق فلات ایران زمین که اثرگذارترین و بادوام‌ترین دین توحیدی بر مبنای عقیده به خدای نادیده و بی‌همتا و بی‌مانند را در جهان بنیاد نهاد. (سخن درباره زرتشت و دین ایرانی موضوع این دفتر نیست).

و اتفاقاً حدود صد سالی پس از این زمان بود که موسا - رئیس وقت قبیله اسرائیل - قوم خودش که خدای کهنشان ایل نام داشت و انسان‌گونه و نرینه و آسمان‌نشین بود را به پرستش یک خدای نادیده و بسیار زورمند درآورد که تجلیش را می‌شد در پرتوهای تند آتشی دید که با غرش و نهیب بسیار از فراز یک کوهی در سرزمین عرب‌نشین مدین یا مدیان برمی‌خاست و زمین را می‌لرزاند و زبانه می‌کشید و هرچه بر زمین در جلوش بود را تبدیل به خاکسترو نابود می‌کرد. این خدای بسیار زورمند و نابودگر که نامش یهوه بود در جنگهای اسرائیلیان با فلسطینیان کارآیی بسیاری از خود نشان داد، به اسرائیلیان کمک کرد که در لشکرکشیهای جهادی‌شان زمینهای را از کنعانیان و فلسطینیان بگیرند و تشکیل سلطنت اسرائیل بدهند و معبد بزرگی برای یهوه در اورشلیم که در جنگ از کنعانیان گرفته بودند بسازند؛ و از آن پس برای همیشه - و تا امروز - خدای یگانه قوم اسرائیل شد. معبدش نیز تا امروز همان تقدس دیرینه را حفظ کرده است.

در میان همه خدایان یگانه بی‌همتا که بشر در دوران باستان کشف کرد تنها خدای ایرانیان - اهورمَزدا (اَورَمَزدا) - بود که صفت خالصاً مجرد داشت و بی‌نشان بود و نمی‌شد که هیچ شکلی برایش در تصور ذهنی ایجاد کرد و جا و مکان و خانه برایش تعیین کرد. ولی دیگر خدایان یگانه بی‌همتا نزد اقوام دیگر، از جمله یهوه نزد اسرائیلیان، به‌گونه‌ئی نشانی در طبیعت داشتند و صفت مجرد نبودند و حتی جا و مکان و خانه در زمین ما داشتند.

بعدها که مسیح در میان اسرائیلیان ظهور کرد کوشید که با برگرداندن ایل

(خدای باستانی اسرائیل) به عرصهٔ فکر دینی اسرائیلیان و بیرون بردنش از صفات انسانی پیشین و دادن صفات مجرد شبیه آورمزد ایرانیان به او دین اسرائیلیان را نوسازی کند،^۹ ولی با اتهام ارتداد و تکفیر مواجه و دستگیر و اعدام شد. پیروانش پس از او خدای نوینی با صفات شاهخدایان باستانی مصر - یعنی خدای کاملاً انسان گونه - را وارد فکر دینی شان کردند که در چهرهٔ یک آدم موسوم به ایشوعا مَسِيح (عیسا مسیح) به رحم دوشیزه‌ئی اسرائیلی به نام مریم وارد شده و از رحم او زاده شده، سپس در زمان مقتضی خودش را به عنوان خدا به بخشی از انسانها شناسانده و به آسمان برگشته است. این همان عیسا مسیح است که تا امروز مورد پرستش مسیحیان جهان است، و مردی است که در آسمانها می‌زید و بر جهان انسانها خدایی می‌کند.

* * *

بشر حدود دوازده هزار سال پیش از ما به وجود ایزدان ابتدایی پی برد و دین و عبادات و مراسم و طقوس دینی برای خودش ساخت و جادوگران و غیب‌گویان و نمایندگان این ایزدان در جامعه‌ها ظهور کردند که این طقوس را رهبری می‌کردند. ولی از آن پس به‌گذر چندین هزارهٔ دیگر نیاز داشت تا پیامبرانی همچون اخن آتون و زرتشت و توکولتی نینورتا و موسا در چند نقطه از خاورمیانه ظهور کنند و فکر خدای یگانه را مطرح سازند. یعنی از حدود سه و نیم هزاره پیش از ما بود که پیامبران روزگار خودشان فکر خدای نوینی را مطرح کردند که یگانه و تنها خدا و تنها آفریدگار و اداره‌کنندهٔ جهان بود.

چنین بود که از زمانی که بشر نخستین خدایان مورد نیاز خویش را کشف کرد، تا زمانی که مردمی در جاهائی از این کرهٔ خاکی به مرحلهٔ کشف خدای

۹. این موضوع، به صورت رمزی (سمبلیک) در داستان تولد عیسا بیان شده است آن‌جا که گفته شده در لحظهٔ تولد عیسا سه مغ بلندپایهٔ ایرانی به راهنمایی یک ستاره به بیت لحم رفتند و در حضور نوزاد - عیسا - نیایش کردند.

یک‌تای بی‌همتا رسیدند چندین هزار سال زمان گرفت.

ولی همین بشر پیش از آن‌که آن ایزدانِ نخستین را کشف کرده باشد و برای خودش دین ساخته باشد حدود سه میلیون سال خدا در زندگی او هیچ جایی و هیچ نقشی نداشت. سپس، از زمانی که او خردِ خویش را به‌کار گرفت و سخن‌گو و ابزارساز و به‌گونه‌ئی دین‌دار شد نیز تا زمانی که به‌مرحلهٔ کشف خدای یکتا رسید هزاران سال گذر زمان لازم بود.

یعنی انسانِ سخن‌گوی خردورز با این ویژگی‌های جسمی و مغزی که برای ما شناخته است (و خودِ ما استیم) زمانی که خدا را با صفاتی شبیه خدای کنونیِ ما کشف کرد بیش از ۴۵ هزار سال از عمرش گذشته بود؛ و اکنون (در زمانِ ما) بیش از سه هزار و اندی سال از زمانِ کشفِ این خدای یگانهٔ بی‌همتا نمی‌گذرد. به عبارتِ دیگر، ما آدم‌ها با این ویژگی‌های جسمی و مغزی که داریم اگر ۵۰ هزار سالِ پیش سخن‌گو و خردورز شده باشیم، خدای یکتای بی‌همتای ما بیش از سه هزار و اندی سال نیست که وارد زندگی ما شده است. اگر بخواهیم به تعبیر دینی سخن بگوئیم، خدائی که ما اکنون می‌شناسیم حدود سه میلیون سال ما را به‌خود رها کرده بوده و وارد زندگی و فکرِ ما نشده بوده است؛ و از زمانی که نخستین تمرین‌ها به‌ما داد تا اندک اندک خداشناس شویم، و ایزدانِ جانورگونه از قبیل مار و کژدم و گاو و فیل و جز آنها، و ایزدانِ مظاهرِ طبیعت از قبیل رودخانه و آتش‌فشان و آتش جز آنها، را پرستیدن گرفتیم، چندین هزار سالِ دیگر گذشت تا ما او را کشف کنیم و بشناسیم، و اکنون سه هزار و اندی سال است که او را می‌شناسیم و با نام‌های گوناگونی از قبیل یهوه و اَورمَرد و بَگوان و الله و جز آنها می‌ستائیم. ولی مشکل آن است که فقط نامی که از آن خدای دینِ خودمان است را نام حقیقیِ او، و نام‌های او در دین‌های دیگر را ساختگی می‌پنداریم که مربوط به او نیست. و بر همین اساس است که پیامبرِ هاشمی قریشی عربی ما مسلمانان به‌ما تعلیم داد که روزی پنج نوبت بر بانها

بانگ بز نیم که الله بزرگترین است و خدا فقط الله است (اللهُ اکبر، لا اله الا الله)، و روزی دهها بار این را با خودمان تکرار کنیم و تکبیر و ذکر و تسبیح و تقدیس الله بگوئیم. یهودان و مسیحیان نیز خدایشان یهوه است. هندوان نیز خدایشان بگوان است. مزدایسان نیز خدایشان اَورمزد است. و اتفاقاً هیچ کدام از پرستندگان آن خداها خدای ما مسلمانان را به خدایی قبول ندارند. ما نیز خدای هیچ کدام از آنها را به خدایی قبول نداریم. ولی اتفاقاً همه این خداها در صفاتشان همسانی کامل دارند، چنان که ما اگر صفات هر کدامشان را برشماریم ولی نام هیچ کدامشان را بر زبان نه آوریم، پرستندگان هر کدام از آنها خواهند پنداشت که منظور ما همان خدائی است که ایشان دارند نه خدایانی که مردمان پیرو دینهای دیگر می پرستند.

* * *

چه زمانی که بشر نخستین ایزدان خویش را کشف کرد و نخستین اشکال بدایی حاکمیتها تشکیل شد، چه زمانی که امارتهای کوچک پدیدار گشت و دستگاه سلطه سیاسی دینی گسترده تر شکل گرفت، و چه زمانی که پادشاهیهای پهناور در مصر و میان رودان و خوزیه (عیلام) تشکیل شد، هم در مصر و هم در میان رودان و هم در خوزیه حاکمیت از آن «خدا» دانسته شد، و نظریه سیاسی نانوشته و سپس نوشته‌ئی که برای همیشه در این سرزمینها سرّیان یافت مقرر می کرد که خدا منصب حاکمیت زمینی خویش را به یکی از گزیدگان ویژه که نائب او در جهان است واگذار (تفویض) کرده است. این نظریه مقرر می کرد که خدا از مردم اطاعت می طلبد، و اطاعت از خدا در گرو اطاعت مطلق از نماینده او بر روی زمین است. در سرلوحه همه احکام و قوانین سیاسی دینی که در این سرزمینها اعمال گردید چنین آمده بود که حاکمیت از آن خدا است و نماینده ویژه او که همواره مورد عنایت و رهنمود او است به هدایت او راهنمایی و اداره جامعه را برعهده دارد، و او «ولی امر بندگان خدا» است، و بر بندگان

خدا دارای «ولایت مطلقه» است. این نظریه در میان اقوام سامی با پیدایش یهودیت و سپس مسیحیت، و در دنبال آنها دین اسلام که دنباله طبیعی آن دو دین بود، استمرار یافت. بر اساس همین نظریه بود که خلافت اسلامی شکل گرفت و سده‌های درازی بر بخش پهناوری از جهان ادامه یافت، و به اذهان ایرانیان مسلمان کرده شده که در میراث تاریخی سیاسی خویش از آغاز دوران پادشاهی ماد تا پایان دوران پادشاهی ساسانی با حاکمیت دینی نا آشنا بودند نیز تلقین شد، و تا امروز نزد ما ماندگار شد.

وقتی این نظریه دینی سیاسی که حاکمیت‌های ایزدسالاری (تئوکراسی) را در مناطقی از جهان پدید آورد را واکاوی کنیم خواهیم دید که ریشه‌ئی بسیار دیرینه و هزاران ساله دارد. ولی این ایزدسالاری نه سالاری ایزدان بر انسانها بل که سلطه سیاسی همه جانبه مدعیان نیابت آنها و مدعیان «ولایت مطلقه» بر مردم بود. و می‌دانیم که «ولایت سیاسی نائب خدا» و «استبداد مطلق» دو مفهوم مترادف است.

این نظریه سیاسی دینی هنوز هم در جاهائی از جهان که دین همان کاربرد دیرینه در پدید آوردن سلطه سیاسی دارد کاربرد خویش را حفظ کرده است، ولی دیگر آخرین نفسهایش را در تاریخ بشری می‌کشد و در حال رخت بر بستن (رحلت کردن) از جهان انسانها و رفتن به جایگاه درخور خویش یعنی رفتن به درون موزه تاریخ است.

گفتار سوم

جریان تاریخ در دیدگاه دینی

آفرینش جهان

در آثارِ مکتوبِ بازمانده بر لوحه‌های دوران سومری و اکادی و مصری و بابلی و آشوری، دیده می‌شود که آفریدگار هستی یکی بیش نبوده، و او از کس یا چیزی پدید نه آمده بوده بل که همیشه و پیش از هستی وجود داشته است، سپس تصمیم گرفته که زمین و آسمانها را ایجاد کند و مردم را بیافریند برای آن که او را بشناسند و برایش خدمت و عبادت کنند و جهانش را آباد بدارند. او وقتی بر آن می‌شود که جهانِ هستی را بیافریند ایزدانی را برای دستیاری خودش می‌آفریند و کارِ آفرینش مظاهرِ گوناگونِ طبیعت را به آنها وامی‌گذارد و هر کدام از آنها به راهنماییِ او مُکَلَّف به آفریدن چیزهای مشخصی می‌شوند.

جهان در دیدگاه دینی همیشه به همین شکل و وضعی پنداشته می‌شده است که در زمانِ «اکنون» بوده است. دیده می‌شود که در زمینِ ما کوهها و دریاها و رودخانه‌ها و شهرها و آبادیها را آفریدگار در آغازِ آفرینش ایجاد کرد، خانهٔ خودش (معبد و قبله‌گاه و حج‌گاه) را نیز در همان زمان ساخت تا آدمها او را و ایزدانِ او را عبادت کنند و قربانی به پیشگاهشان تقدیم دارند.

نزدِ هر کدام از قومهای دیرینه خدای او آفریدگارِ جهان و ایزدانِ شمرده شده است؛ و این را در گفتارِ گذشته دیدیم. در این دیدگاه می‌بینیم که آفریدگارِ هستی همیشه و همواره یک نماینده‌ئی در جهان داشته که به شکل انسان در رحمِ زنی آفریده شده و به جهان فرستاده شده بوده است تا امور مردم را در دست گیرد و راهنمای مردم روی زمین برای عبادتِ خدا و رساندن مردم به

رستگاریِ دنیوی و اخروی باشند؛ و این نمایندهٔ ویژهٔ خدا همان پیامبر شاه بوده که هر کدام از اقوامِ دیرینه داشته و همواره موردِ خطابِ وحی و رهنمودِ آسمان بوده است؛ و در گفتارِ گذشته به آن اشاره رفت.

در عقیدهٔ مصریانِ باستانِ آفریدگارِ یگانه که نامش اَتون بود و نامهای دیگر نیز داشت پیش از آن که هستی ایجاد شده باشد جایگاهش بر روی آب بود، و نامِ جایگاهش بر روی آن آبْ نُون بود و به شکلِ تخت‌گاه بود. او یک‌تای بی‌همتا بود و هیچ چیزی جز او وجود نداشت. او با خردِ حکیمانهٔ خویش طرح و نقشهٔ آفرینشِ جهانِ هستی را ریخت. وسیلهٔ اجرای تصمیمِ او سخنی بود که او گفت، و با سخنِ او آفرینش آغاز شد. یعنی نخستین چیزی او برای خودش آفرید «کلام» (کلمه) بود. ابتدای آفرینش نیز آن بود که او ایزدانِ هشتگانه را از درونِ خودش پدید آورد، و آنها به فرموده و راهنماییِ او آفرینش را آغاز و تکمیل کردند. او هم پدر بود و هم مادر؛ و ایزدانِ فرزندانِش بودند، زیرا آنها را از درونِ خویش (یعنی از روحِ خویش) پدید آورده بود.

در اسطورهٔ آفرینشِ بابلی موسوم به «اینوما ایلش» که آفرینشِ جهان را به مردوخ (خدایِ کهنِ بابل) نسبت داده است نیز آمده که آسمان و زمین به هم چسپیده بودند، و مردوخ آن‌ها را از هم جدا کرد، زمین را در همینجا که هست قرار داد و آسمان را به بالا برد، آن‌گاه جمعی از ایزدان را (ایزدانِ آسمانی را) به آسمان فرستاد و جمعی دیگر را (ایزدانِ زمینی را) بر زمین نگاه داشت، دوتا ایزدِ نرینه و مادینه را نیز به زیرِ زمین فرستاد تا جهانِ مردگان را اداره کنند. سپس به آفرینشِ مظاهر و موجوداتِ روی زمین و آفرینشِ انسان پرداخت، و انسان را از مخلوطِ گل و خون ساخت.

در اینجا به بررسیِ باورهای ادیانِ اقوامِ دیرینه نمی‌پردازم و مطالعه‌مان را در باورهای قرآنی که کتابِ اساسیِ دینِ ما مسلمانان است محصور می‌کنم. در قرآنِ کریم گفته شده که الله تعالی همیشه بوده و همیشه خواهد بود و از

هیچ چیز و هیچ کس پدید نه آمده است. در اسطوره‌های سومری و مصری و بابلی آفریدگار جهان خود آفریده است، ولی در قرآن در این باره چیزی گفته نشده است جز این که الله همیشه بوده است و همیشه خواهد بود.

پیش از آن که الله آفرینش هستی را آغاز کند هیچ چیزی (مطلقاً هیچ چیزی) وجود نداشت و او به ذات خویش تنها بود در گون، و او بر روی عرش بود و عرش او بر روی آب بود.^۱

الله تعالی ابتدا ملائکه و زمین و آسمان و خورشید و ماه و اختران و کوهها و دریاها و رودها و جانوران و رُستنیهای روی زمین را در خلال شش روز آفرید.^۲ سپس آدم را آفرید و بر زمین فرستاد تا به نمایندگی از او و به عنوان جانشین او جهان زیر آسمان را آباد کند.

امام جعفر ابن محمد الصادق بنابر شنیده‌هائی که از راه پدرانش از پیامبر داشته آغازهای آفرینش را چنین توضیح داده است:

عرش الله بر روی آب بود، آب بر روی هوا بود (هوا یعنی فضا)، هوا حد و مرز ندارد (بی کرانه است). در آن زمان مخلوقی جز این دو وجود نداشت، و آب در آن زمان شیرین و گوارا بود. پس وقتی اراده کرد که زمین را بیافریند به بادهای فرمود و به آب زدند تا موج شد و کف کرد و یک تکه کف ایجاد شد و آن را در موضع کعبه گرد آورد سپس آن را کوهی از کف کرد، سپس زمین را از زیر آن پهن کرد (همچون چونه که پهن کنند). و چون اراده کرد که آسمان را بیافریند به بادهای فرمود و به دریاها زدند تا کف کردند، از میان آن موج و کف دودی برخاست بی آن که آتشی وجود داشته باشد، و او آسمان را از آن ساخت و اختران

۱. سورة هود ۱۱، آیه ۷: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» (تختگاه او بر روی آب بود).

۲. البته نه روز زمینی، بل که هر روز به اندازه هزار سال قمری بود معادل ۹۷۰ سال خورشیدی. سورة الحج ۲۲، آیه ۱۷: «وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ».

دوازده گانه و ستارگان و منازل خورشید و ماه را در آن ایجاد کرد و آنها را در فلک به جریان افکند. آسمان سبز رنگ بود به رنگ آب سبز رنگ (یعنی آب دریا)، و زمین خاکی رنگ بود به رنگ آب شیرین (یعنی آب رودخانه)، و به هم چسپیده بودند. هنوز باران بر زمین نباریده بود تا گیاه بروید. سپس آسمان را گشود و باران بارید و زمین را گشود و گیاه روئید.^۲

نیز، امام صادق درباره چه گونه گی ساخته شدن زمین توضیح داده که الله تعالی در آغاز یک چونه بزرگی ساخت و در همان نقطه ئی نهاد که اکنون زمین زیر کعبه است، سپس آن چونه را از چهار جهت شرق و غرب و شمال و جنوب پهن کرد. از این رو کعبه بر ناف زمین نهاده شده است. این چونه را روی آب پهن کرد؛ زیرا چیزی جز آب در جهان وجود نداشت. زمینی که سپس کعبه بر آن نهاده شد یک تکه مروارید بود که همچون خورشید و ماه می درخشید. سپس الله زمین را از زیر کعبه کشید تا آنجا که منی است، و از منی کشید تا عرفات، و از عرفات کشید تا منی. و آن را پهن کرد و گسترش داد.^۴

و امام محمد الباقر گفته که زمین زیر کعبه را الله تعالی پیش از آفرینش زمین ایجاد کرد، سپس زمین را آفرید و از زیر آن کشید و گسترش داد. و گفته که وقتی الله عز و جل اراده کرد که زمین را بیافریند به بادها فرمود و به سطح آب زدند تا موج شد و کف کرد، و یک تکه کف (پنیرک روی سطح آب) ایجاد شد و آن را در جایگاه کعبه گرد آورد و کوهی از کف (پنیرک) از آن ساخت و زمین

۳. علی ابن ابراهیم قمی، تفسیر قمی (مؤسسه دار الکتب للطباعة والنشر، قم، ۱۴۰۴ق)، ۲ / ۶۹-۷۰. نیز بنگر: محمد ابن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی (المکتبه الإسلامیه، تهران، بی تاریخ)، ۱ / ۱۸۶.

۴. محمد ابن یعقوب کلینی، فروع الکافی (دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۶۸)، ۲ / ۱۸۸-۱۸۹، احادیث ۱-۳.

را از زیر آن کشید.^۵

در احادیثی که از پیامبر و امامان شیعه مانده است دیده می شود که زمین پهن و نسبتاً مسطح است با سطحی شبیه سطح یک روی عدس که کوهها و دریاها و همه موجودات در این روی زمین استند. زمین کرانه و انتها دارد. زیر زمین مسطح است و هیچ چیزی وجود ندارد. زمین به فرمان الله در جای خودش نگاه داشته شده است و کاملاً بی حرکت است. آسمان نیز یک سطح پهناور در بالای زمین است دقیقاً به پهنای زمین، و اطرافش با اطراف زمین تناسب دارد. همان گونه که در بیرون اطراف زمین و در زیر زمین هیچ چیزی وجود ندارد در بیرون اطراف آسمان نیز هیچ چیزی وجود ندارد.

ابان ابن تغلب گفته که از ابو عبدالله (امام صادق) درباره زمین پرسیدم که روی چه چیزی [نهاده] است؟ گفت: «روی گاوماهی». گفتم: «گاوماهی روی چه چیزی است؟» گفت: «روی آب». گفتم: «آب روی چه چیزی است؟» گفت: «روی سنگ». گفتم: «سنگ روی چه چیزی است؟» گفت: «روی شاخ نره گاو». گفتم: «نره گاو روی چه چیزی است؟» گفت: «روی ثری». ^(*) گفتم: «ثری روی چه چیزی است؟» گفت: «هیاهات! در اینجا است که علم عالمان گم می شود».^۶

در آیات قرآن کریم دیده می شود که آسمانها هفت طبقه اند به شکل هفت بان دور از هم که بی ستون بر بالای یکدیگر ایستاده اند، آسمان زیرین که آدمها

۵. همان، ۱۸۹-۱۹۰، احادیث ۷ و ۵.

(*) «ثری» سطح زیرین جهان (رویه پائینی جهان) است که زیر آن هیچ چیزی وجود ندارد و خلأ مطلق و تاریکی محض است. در آیه ۶ سوره طه گفته شده: «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى» (هرچه در آسمانها و هرچه در زمین و هرچه در میان آن دو و هرچه در زیر ثری است از آن او است).

۶. تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۵۹/۲.

به چشم می بینند و خورشید و ماه و ستارگان در زیر آن اند نیز بی ستون بر بالای زمین ایستاده است. و عرشِ الله و سِدْرَةُ الْمُنتَهٰی (کُنارِ آخرین حد) در بالای آسمانِ هفتمین است. زمین و آسمان کاملاً بی حرکت ایستاده اند، و الله تعالی به قدرتِ خویش آنها را نگاه می دارد تا از جا به در نروند.

اینک بخشی از آیات قرآن کریم را دربارهٔ آفرینش جهان و انسان می آورم بی آن که تفسیری بر آنها بیفزایم یا درباره شان توضیحی بدهم:

او است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرشِ او بر روی آب بود، تا شما را بیازماید که کردارِ کدامتان بهتر است.^۷

او است که هر چه در زمین هست همه را برای شما آفرید آن گاه به آسمان پرداخت و آنها را هفت آسمان ساخت؛ و او به همه چیز دانا است.^۸

همانا پروردگارتان الله است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر روی عرش قرار گرفت تا تدبیرِ امر کند؛ هیچ شفيعی نیست مگر پس از اذنِ او. ... او است که خورشید را پرتو و ماه را روشنایی قرار داد و برایش (برای ماه) منزلگاههایی تعیین کرد تا [شما] شمارشِ سالها و حساب را بدانید...^۹

بگو آیا شما به کسی کفر می ورزید که زمین را در دو روز آفرید، و برای او همتیانی قرار می دهید؟ آن است پروردگار جهانیان. و لنگرهای (یعنی کوههایی) در آن ساخت بر رویش، و در آن برکت ایجاد کرد و خوردنیهایش را تعیین نمود در چهار روز. برای پرسندگان یکسان است. سپس به آسمان پرداخت که دود بود، و به آسمان و زمین گفت: «فرمان برانه یا ناخوش دلانه بیائید!» گفتند: «فرمان برانه آمديم». پس

۷. سورة هود ۱۱، آیه ۷.

۸. سورة البقرة ۲، آیه ۲۹.

۹. سورة یونس ۱۰، آیات ۳-۶.

آنها را هفت آسمان مقرر کرد در دو روز؛ و در هر آسمانی امر آنرا وحی کرد؛ و آسمانِ زیرین را با چراغهایی زینت دادیم و برای نگهبانی...^{۱۰}
[ما] آسمانها و زمین و هر چه در میان آنها است را در شش روز آفریدیم، و چیزی از خستگی و رنج به ما نخورد (به ما نرسید).^{۱۱}

آیا ندیده‌اید که الله چه گونه هفت آسمان را تو در تو بر فراز هم آفریده و ماه را در آنها فروغ و خورشید را چراغ قرار داده است؟^{۱۲}

پروردگارتان الله است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر روی عرش قرار گرفت؛ شب را به روز درمی‌پوشاند که شتابان در طلب آن است؛ و خورشید و ماه و ستارگان را به فرمانِ خویش مُسَخَّر کرد. هان بدانید که خلق و امر (آفرینش و فرمان) از آنِ او است. فرخنده باد الله پروردگار جهانیان.^{۱۳}

الله است که هفت تا آسمان آفرید و از زمین به مانند آنها؛ امر در میان آنها فرود می‌آید؛ تا بدانید که الله بر همه چیز توانا است و الله از نظر آگاهی بر همه چیز احاطه دارد.^{۱۴}

آیا کسانی که کافرند ندیده‌اند که آسمانها و زمین بر هم چسپیده بودند و آن دو را از هم شکافتیم و از آب هر چیز زنده‌ئی را ساختیم؟ آیا ایمان نمی‌آورند؟ و در زمین لنگرهای (یعنی کوههای) ایجاد کردیم تا ایشان را نسرانند، و راهها گذرگاههای کوهستانی در آن ساختیم باشد که ایشان راه بیابند. و آسمان را سقفی مستحکم ساختیم؛ ولی اینها از آیات ما

۱۰. سورة فصلت ۴۱، آیات ۹-۱۳.

۱۱. سورة ق ۵۰، آیه ۳۸.

۱۲. سورة نوح ۷۱، آیات ۱۵-۱۶.

۱۳. سورة الأعراف ۷، آیه ۵۴.

۱۴. سورة الطلاق ۶۵، آیه ۱۲.

روگردان‌اند. او است که شب و روز و خورشید و ماه را آفرید؛ هر کدام در یک فلکی شناورند.^{۱۵}

الله آسمانها و زمین را می‌گیرد که از جا در نروند؛ و اگر از جا در بروند ممکن نیست که کسی بعد از او آنها را بگیرد. او همیشه بردبار و آمرزگار است.^{۱۶}

آیا نمی‌بینی که الله هر چه در زمین هست را به تسخیر شما درآورده است، و کشتی در دریا به فرمان او روان است. و آسمان را می‌گیرد که بر روی زمین نه افتد مگر به اذن او. الله به مردم دل‌سوز و مهربان است.^{۱۷}

و آسمان زیرین را با چراغهایی آراستیم، و آنها (یعنی ستارگان) را برای پرتاب به شیاطین قرار دادیم و برایشان شکنجه آتش گذاشته آماده کردیم.^{۱۸}

در آسمان برجهایی ساختیم و آن‌را برای بینندگان آراستیم و آن‌را از هر شیطان رجیمی (به‌سنگ تارانده شده‌ئی) نگاه‌بانی کردیم، مگر آن [شیطانی] که شنود کند، که [اگر چنین کند] یک شهاب آشکاری او را دنبال خواهد کرد. و زمین را کشانده گسترديم و لنگرهای (یعنی کوههایی) در آن افکندیم و در آن از هر چیز موزونی رویاندیم...^{۱۹}

او است که ستارگان را برای شما ایجاد کرد تا به وسیله آنها در تاریکیهای خشکی و دریا راه بیابید.^{۲۰}

۱۵. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۳۰-۳۳.

۱۶. سورة الفاطر ۳۵، آیه ۴۱.

۱۷. سورة الحج ۲۲، آیه ۶۵.

۱۸. سورة الملک ۶۷، آیات ۱-۵.

۱۹. سورة الحجر ۱۵، آیات ۱۶-۲۴.

۲۰. سورة الأنعام ۹۷، آیه ۹۷.

آیا آفرینشِ شما دشوارتر است یا آسمان؟ آنرا ساخت؛ کُلفتش را بلند کرد و قرارش داد؛ شبش را تاریک و چاشتش را دیدنی کرد؛ و زمین را پس از آن پهن کرد (همچون چونه که پهن کنند)، و آبش و چراگاهش را از آن بیرون آورد؛ و کوهها را [در آن] فرو کرد؛ به خاطرِ برخورداریِ شما و ستورانتان.^{۲۱}

ستایش برای الله، به هست آورندهٔ آسمانها و زمین، سازندهٔ ملائکه بعنوان فرستادگان (به عنوان پیکها)، دارندگانِ بالهای دوتادوتا و سه تاسه تا و چهارتا چهارتا. و [او] هر چه که بخواهد در آفرینش می افزاید؛ الله بر [انجام] هر چیزی توانا است.^{۲۲}

چه بسیار ملائکه در آسمانها استند که پادرمیانی شان [نزدِ الله برای کسی] سود ندارد مگر پس از آن که الله برای کسانی که بخواهد و راضی باشد اجازه دهد.^{۲۳}

ملائکه را می بینی که پیرامون عرش را در بر گرفته اند (احاطه کرده اند) و به ستایشِ پروردگارشان تسبیح می گویند.^{۲۴}

در سخن گفتن بر او پیشی نمی گیرند و به فرمودهٔ او عمل می کنند.^{۲۵}
آنها که نزد او استند از بندگی او کردنِ سربزرگی نمی ورزند و احساس خستگی نمی کنند و شب و روز ستایش می گویند و سستی نمی نمایند.^{۲۶}
آنهايي که نزد پروردگارت استند از بندگی او کردنِ سربزرگی نمی ورزند و

۲۱. سورة النازعات ۷۹، آیات ۲۷-۳۳.

۲۲. سورة الفاطر ۳۵، آیه ۱.

۲۳. سورة النجم ۵۳، آیه ۲۶.

۲۴. سورة الزمر ۳۹، آیه ۷۵.

۲۵. سورة الانبياء ۲۱، آیه ۲۷.

۲۶. سورة الانبياء ۲۱، آیات ۱۹-۲۰.

او را تسبیح می گویند و برای او چهره بر زمین می ساینند.^{۲۷}
 آنها (یعنی ملائکه‌ئی) که عرش (تخت) را بر دوش دارند و آنها که پیرامون آن استند به ستایشِ پروردگارشان تسبیح می گویند و به او ایمان دارند و برای کسانی که مؤمن‌اند آموزش می طلبند [که] پروردگارا فراگیری رحمت و علم تو شامل همه چیز است؛ پس بیمارز کسانی را که توبه کردند و پیرو راه تو شدند، و آنها را از شکنجه دوزخ بازدار. پروردگارا! آنها و هر که از پدران و همسران و فرزندان‌شان که شایسته شده است را وارد همان باغهای عدن کن که به آنها نوید داده‌ای. همانا فرادست و چاره‌ساز توئی.^{۲۸}

آفرینش انسان

آن گاه که پروردگارت به مَلَائِكَه گفت: «می‌خواهم که در زمین یک جانشینی بسازم». گفتند: «آیا کسی را در آن می‌سازی که در آن تباه‌کاری کند و خونها بریزد، در حالی که ما به ستایش تو تسبیح می‌گوئیم و تو را تقدیس می‌کنیم؟» گفت: «من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».^{۲۹}
 آن گاه که پروردگارت به مَلَائِكَه گفت: «می‌خواهم که بشری را از گِل بیافرینم. پس چون او را ساختم و از روح خودم در او دمیدم به خاطرش به سجده افتید».^{۳۰}

[الله] انسان را از خشک لایه گِل رُسوبی ئی همچون سفال آفرید.^{۳۱}

۲۷. سورة الأعراف ۷، آیه ۲۰۶.

۲۸. سورة غافر ۴۰، آیات ۷-۸.

۲۹. سورة البقرة ۲، آیه ۳۰.

۳۰. سورة ص ۳۸، آیات ۷۱-۷۲.

۳۱. سورة الرحمن ۵۵، آیه ۱۴.

ما انسان را از خشک لایهٔ گلِ رسوبی ئی از گلِ تیره رنگی آفریدیم.^{۳۲}
فرشتگان همگی دسته جمعی سجده کردند؛ جز ابلیس که گردن کشی نمود
و از کافران بود. [الله] گفت: «ای ابلیس! چه چیزی تو را از سجده کردن
بر چیزی که من با دستهای خودم آفریده بودم بازداشت؟ آیا خودت را
بزرگتر پنداشتی یا از برتران بودی؟»

گفت: «من از او بهترم، مرا از یک آتشی و او را از یک گلی آفریده‌ای».
گفت: «از آن (از آسمان) بیرون شو که تورانده شده استی؛ و نفرین من بر
تو است تا روز حسابرسی».

گفت: «پروردگارا! پس تاروژی که برانگیخته شوند به من مهلت بده!»
گفت: «تو تاروژی که هنگامش مشخص است از مهلت یافتگان‌ای».
گفت: «به عزّت سوگند که همه‌شان را از راه به در خواهم بُرد مگر بخشی
از بندگان که گزینان‌اند».

گفت: «پس الحق، و من حق می‌گویم، که جهنم را از تو و کسانی از آنها
که پیرو تو شوند، همگی، پرخواهم کرد».^{۳۳}

گفت: «از آن (از آسمان) فرود شو! تو حق نداری که در آن سربزرگی
نمایی. بیرون شو! تو از فرومایگان‌ای».

گفت: «تاروژی که برانگیخته می‌شوند به من مهلت بده».

گفت: «تو از مهلت یافتگان‌ای».

گفت: «پس، به خاطر آن که مرا از راه به در برده‌ای راهِ راستِ تو را بر آنها
خواهم بست، و پس از آن از برابرشان و از پشت سرشان و از سمت
راستشان و از سمت چپشان به سویشان خواهم آمد، و بیشترینشان را

۳۲. سورة الحجر ۱۵، آیه ۲۶.

۳۳. سورة ص ۳۸، آیات ۷۳-۸۵.

شکر گزار نخواهی یافت».

گفت: «نکوهیده و سرافکنده از آن (از آسمان) بیرون شو! هر که از آنها دنباله‌رو تو باشد جهنم را از همگی تان پر خواهم کرد».^{۳۴}

گفت: «پروردگارا! به خاطر آن که مرا از راه به در برده‌ای دل‌انگیزیها برایشان در زمین ایجاد خواهم کرد و همگی شان را از راه به در خواهم بُرد مگر برخی از بندگان که گزینان‌اند».

گفت: «این راهی راست است به سوی من. تو را بر بندگان من سلطه‌ئی نخواهد بود مگر کسانی از گم‌گشتگان که از تو پیروی کنند. و وعده‌گاه همه‌شان جهنم است. هفت دروازه دارد، برای هر دروازه‌ئی بخشی از آنها به تقسیم‌بندی در نظر گرفته شده‌اند».^{۳۵}

[ابلیس] گفت: «آیا به خیالت این است که بر من برتری داده‌ای! اگر تا روز قیامت به من مهلت بدهی ریشه نوادگانش را برخواهم کند جز اندکی».

[الله] گفت: «برو! هر که از آنها پیرو تو شود کیفرتان جهنم خواهد بود، کیفری درخور. هر که از آنها را که بتوانی با صدايت برآغال و به راه انداز، سواره‌ها و پیاده‌های را بر سرشان گسیل دار، در مال و اولاد با آنها شریک شو، و به آنها وعده بده. شیطان جز فریفتگی به آنها وعده نمی‌دهد. تو را بر بندگان من سلطه‌ئی نخواهد بود. همان بس که پروردگارت کارساز باشد».^{۳۶}

[الله] نامها را همه به آدم آموخت سپس آنها را بر ملائکه عرضه کرده گفت: «اگر راست می‌گوئید مرا از نامهای اینها خبر دهید!»

۳۴. سورة الأعراف ۷، آیات ۱۳-۱۸.

۳۵. سورة الحجر ۱۵، آیات ۴۱-۴۴.

۳۶. سورة الإسراء ۱۷، آیات ۶۲-۶۵.

گفتند: «پاکا که توئی! ما دانشی نداریم مگر آن چه که تو به ما آموخته‌ای. بسیاریان چاره ساز توئی».

گفت: «ای آدم! ایشان را از نامهایشان باخبر کن!»

پس چون ایشان (یعنی ملائکه) را از نامهایشان باخبر کرد، گفت: «آیا به شما نگفتم که من از نهانیهای آسمانها و زمین آگاه‌ام و چیزی که اظهار می‌دارید و چیزی که [در دل] نهان می‌داشتید را می‌دانم؟»

و آن‌گاه که به ملائکه گفتیم: «به آدم سجده کنید!» پس سجده کردند جز ابلیس؛ خودداری کرد و سربزرگی نمود و از کافران بود.

و گفتیم: «ای آدم! تو و همسرت در باغ جاگیر شوید و از آن هر چه که دلتان بخواهد به خوش دلی بخورید و به این درخت نزدیک مشوید که از ستم‌کاران شوید».^{۳۷}

و گفتیم: «ای آدم! این [ابلیس] دشمنِ تو و [دشمن] همسر تو است؛ مبادا شما را از جَنَّت (از باغستان) بیرون کند و به بدبختی افتی. حقِ تو است که در آن [باغستان] نه گرسنه شوی و نه برهنه؛ و آن‌که در آن نه تشنه شوی و نه گرم‌زده».

پس شیطان و سوسه اش کرد و گفت: «ای آدم! آیا درختِ جاودانگی و مُلکی که پوسیده نمی‌شود (سلطنتِ جاودانی) را به تو نشان دهم؟»^{۳۸}

شیطان آنها را و سوسه کرد تا آن‌چه از زشتیهایشان بر آنها پوشیده بود را به ایشان آشکار سازد، و گفت: «پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرده است مگر که [با خوردن میوه‌اش] دو فرشته یا از جاویدانان خواهید شد». و برایشان سوگند خورد که من برایتان از خیرخواهان‌ام. و

۳۷. سورة البقرة ۲، آیات ۳۱-۳۵.

۳۸. سورة طه ۲۰، آیات ۱۱۷-۱۲۰.

با فریب کاری به آنها نشان داد.

و چون [میوه] آن درخت را چشیدند زشتیهاشان برایشان آشکار شد و شروع کردند به پیچاندن برگهای [درختان] باغ بر خودشان.

و پروردگارشان به آنها بانگ زد که «مگر شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان برای شما یک دشمن آشکاری است»؟

گفتند: «پروردگارا به خودمان ستم کرده ایم؛ و اگر ما را نه آمرزی و بر ما رحمت نه آوری از زیان دیدگان خواهیم بود».^{۳۹}

گفتیم: همگی از آن (یعنی از آسمان) فرود شوید. پس چون رهنمودی از جانب من برایتان بیاید هرک از رهنمود من پیروی کند نه بیمی بر آنها خواهد بود و نه اندوه گین خواهند شد.^{۴۰}

گفتیم: فرود شوید برخی تان بر برخی دشمن؛ و شما را تا مدت معینی در زمین جایگاه و برخورداری خواهد بود.^{۴۱}

گفت: همگی از آن فرود شوید برخی تان بر برخی دشمن؛ پس چون رهنمودی از جانب من برایتان بیاید هرک پیرو رهنمود من شود نه گمراه می شود و نه بدبخت می گردد. و هرک از یاد من (یعنی یاد کردن همیشگی و همواره نام و اوصاف من) روگردان شود زندگی تنگی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا برانگیخته خواهیم کرد.^{۴۲}

گفت: فرود شوید برخی تان بر برخی دشمن؛ و شما را تا مدت معینی در زمین جایگاه و برخورداری خواهد بود. [و] گفت: در آن خواهید زیست، در آن خواهید مُرد، و از آن بیرون خواهید آمد. ای فرزندان آدم!

۳۹. سورة الأعراف ۷، آیات ۲۰-۲۳.

۴۰. سورة البقرة ۲، آیه ۳۸.

۴۱. سورة البقرة ۲، آیه ۳۶.

۴۲. سورة طه ۲۰، آیات ۱۲۳-۱۲۴.

ما بر شما پوششی و پری فرو فرستادیم که زشتیهاتان را بپوشاند، و پوششِ پارسایی را [که البته] آن بهتر است. آن از نشانه‌های الله است، باشد که یادآوری کنند. ای فرزندان آدم! مبادا شیطان شما را از دین بیرون ببرد آن‌گونه که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون برد و پوششِ ایشان را از ایشان برمی‌کشید تا زشتیهایشان را به ایشان نشان دهد. او و قبیله‌اش شما را از جایی می‌بینند که [شما] نمی‌بینیدشان؛ ما شیطانها را اولیاء برای کسانی کرده‌ایم که ایمان ندارند.^{۴۳}

امام علی بنابر شنیده‌هایی که از پیامبر داشته (و گفته شده که خودش هم علم غیب داشته که الله تعالی به او داده بوده و علمش علم الهی بوده) دربارهٔ آفرینش جهان و انسان چنین توضیح داده است:^{۴۴}

[الله تعالی] بی‌آن که اندیشه‌ئی در سر بپروراند یا از تجربه‌ئی استفاده کند یا حرکتی انجام دهد یا خیالی بپروراند آفرینش را آغاز کرد، چیزها را بر وفقِ حسابِ دقیقِ زمانی خویش قرار داد، گونه‌گونی آنها را با هم هماهنگ کرد و ماهیتشان را در آنها نهاد و چستی‌شان را تعیین کرد. او پیش از آن که آنها را آفریده باشد دربارهٔ آنها شناختِ کامل و بر آغاز و انجامشان آگاهی تام و به‌همهٔ جوانبِ وجودی آنها علم شامل داشت. او - سُبْحَانَهُ - میانه‌های فضاها و کرانه‌های اطراف و اکناف و وزیدن‌گاههای بادها را ایجاد کرد، و در آنها (در آن فضاها) آبی رها کرد که جریانش انباشته‌گون و امواج خروشانش برهم‌خورنده بود، آن را بر پشتِ بادِ توفنده و سخت‌جنباننده و درهم‌شکننده سوار کرد و به‌آن [باد] فرمود که آن [آب] را برگرداند (از جریان بازدارد)، و آن [باد] را بر آن

۴۳. سورة الأعراف ۷، آیات ۲۴-۲۷.

۴۴. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱.

[آب] مسلط کرد تا آن را برکشد (بی حرکت نگاه دارد) و چنان کرد که آن [باد] آن [آب] را در جای معینی نگاه داشت چنان که هوا از زیر آن گشاده وضع بود و آب در بالای آن جهنده.

سپس او - سُبْحَانَهُ - بادی [دیگر] را ایجاد کرد و وزیدن گاهش را عقیم کرد (یعنی نه ابرآور بود و نه بارورکننده گیاه) و ملازمتش [با آب] را پیوسته قرار داد و جریان گاهش را توفنده قرار داد، و برخاستن گاهش را دور قرار داد، و به آن فرمود تا آبِ ایستای جهنده متراکم را بر هم زند و امواج تندِ دریاها را برانگیزاند. پس [باد] آن [آب] را همچون مُشک بر هم زد (همچون ماست که برای کره گرفتن در مُشکِ جنیان بر هم زنند) و توفندگی شدیدِ خویش را در فضا بر آن زد [چنان که] سرش را به بُش و ایستایش را به جُنْبَانَش برمی گرداند. این گونه آبِ انبوهی برهم انباشته شد و برهم انباشتگی کف افکند (پنیرک بر روی آب ایجاد شد)، پس آن [کف که بر روی آب دریا ایجاد شده بود] را در هوای گشاده اطراف و فضای بی کرانه به بالا برد و هفت آسمان را از آن ساخت، زیرینشان را همچون موج ایستاده و بی جنبش قرار داد (آسمانِ زیرین چیزی شد همچون سطحِ دریای آرام)، و برینهاشان (آسمانهای برین) را همچون سقفِ نگهداری شده و گنبدِ افراشته شده قرار داد، بی آن که ستونی آنها را نگاه دارد یا گل میخهائی که برای برجا داشتنشان [همچون چادر] در اطرافشان بر زمین زده شده باشد. سپس آن را (آسمانِ زیرین را) به زیورِ اختران و پرتوِ ستارگان آراست و یک چراغ فروزنده و یک ماه تابنده در آن در فلکِ گردانی و بانِ (سقفِ) جنبانی و خطِ متحرکی روان ساخت.

سپس آسمانهای بلندجایگاه را از هم جدا کرد و آنها را از ملائکه‌های گوناگونِ خویش انباشت؛ برخی از آنها (برخی از ملائکه‌ها) سر بر سجده نهاده‌اند و هیچ‌گاه سرشان را بلند نمی‌کنند؛ برخی در رکوع‌اند و هیچ‌گاه

قامتشان را راست نمی کنند؛ برخی در صف اند و هیچ گاه صفشان را برهم نمی زنند؛ برخی تسبیح گو استند نه خستگی شناسند نه خواب بر دیدگان شان راه دارد نه خطا به خردها شان راه می یابد نه تنها شان خسته می شود و نه دچار غفلت فراموشی می شوند؛ برخی امانت دارانِ وحیِ او و زبانِ او به سوی پیامبرانِ او و در آمدوشد برای نقل و انتقال قضا و قدرِ او استند؛ برخی نگهبانانِ بندگانِ او استند؛ برخی نگهبانانِ دروازه های بهشتهای او استند؛ برخی پاهایشان استوار در زیر زمین و گردنهایشان فراتر رفته از بالای آسمانِ برین و اندامهایشان بیرون از اقطار [جهان] و شانه هایشان موازی پایه های عرش و چشمانشان در برابر آن رو به پائین است و بال و پرهاشان را در زیر آن به خود پیچیده اند، و میان آنها و پائین ترهاشان پرده های عزت و حجابهای قدرت کشیده است، نه پروردگارشان را در وهمشان تصور کنند و نه صفتهای مخلوقان به او دهند و نه برایش جا و مکان در نظر گیرند و نه با اشاره او را به چیزی همانند کنند.

سپس او - سُبْحَانَهُ - از پستی بلندیهای زمین و شیرین خاک و شوره زارِ زمینِ خاکی گرد آورد و آب بر آن ریخت تا خالص شد (تا ته نشین شد و خاکِ خالصش در لایه بالایی ماند) و بانم کردنِ ورز داد تا چسبنده شد، پس پیکری از آن ساخت دارای اطراف و پیوندگاهها و اندامها و گسل گاهها، و آن را در مدتِ معین و زمانِ مشخصی سِفَت کرد تا همدیگر را گرفت و خشک کرد تا صلصالی شد (سِفَت و محکم و نشکننده شد)، سپس از روح خویش در آن دمید و او قامت افراشت و انسانی شد دارای اذهانی که به کار گیرد و افکاری که به وسیله آنها کار انجام دهد و اندامهایی که به خدمتِ خویش در آورد و ابزاری که جنبانَد و دانشی که حق و باطل و چشیدنیها و بوییدنیها و رنگها و شکلها را تشخیص دهد.

معجونی بود از خمیره رنگهای گوناگون و همسانیهای هموند و ناهمسانیهای متعارض و آمیزه‌های متفاوت از گرمی و سردی و نمی و خشکی و ناخوشی و خوشی.

و الله - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - از ملائکه خواست که سپرده او که نزدشان است و پیمان و سفارشی که به آنها داده بوده است را بازدهند یعنی بپذیرند که در برابرش (در برابر این ساخته نوین) سر بر زمین ساینند و به خاطر گرمی داشتش کرنش کنند. و گفت: «بر آدم سجده کنید». پس سجده کردند جز ابلیس و قبیله‌اش که بادِ نخوت در سرشان افتاد و بدبختی دامنشان را گرفت و از این که آفرینششان از آتش بود خود را برتر شمردند و آفریده خاکی را کم‌ارج پنداشتند. لذا الله تعالی او را (ابلیس را) درخور خشم کرد و به او مهلتی داد برای آزمون و به انجام رساندن وعده، و [به ابلیس] گفت: «به تو تا روزی که هنگامش مشخص است مهلت داده شده است».

سپس او - سُبْحَانَهُ - آدم را در سرائی جای داد که زیستن گاهی خوش و جایگاهی آسوده بود، و به او از ابلیس و دشمنیش هشدار داد. ولی دشمنش او را فریفت زیرا نمی‌خواست که او در آن سرای جاودانه ماندگار شود و در کنار نیکان باشد، و او یقین را به شک و استواری را به سست‌ارادگی فروخت و خوشی را با بیم عوض کرد و از آن فریفتگی چیزی پشیمانی به دست نه آورد.

سپس الله - سُبْحَانَهُ - در توبه را بر او گشود و عبارتِ رحمتِ خویش را به او تقلین کرد [تا از خطایش پوزش آورد و بخشایش طلبد] و به او وعده داد که به جَنَّتِ خویش برگرداندش. و او را به سرای آزمون و زاد و رود کردن افکند (او را به زمین افکند تا در معرض آزمونها قرار گیرد و زاد و رود کند و تخمه تبارش بسیار شوند).

جریان تاریخ

طبق باورهای دینی ما که در قرآن و حدیث پیامبر بیان شده است، هسته جامعه بشری با شش نفر نهاده شد: آدم و زنش، دو پسرشان و دو دخترشان. آدم و زنش پس از آن که از دروازه آسمان به بیرون افکنده شدند تا بر زمین افتند (هبوط کنند) پیش از آن که به زمین برسند به وسیله باد هوا از یکدیگر دور کرده شدند و به شرق و غرب زمین افتادند. آنها سالها در جستجوی یکدیگر بودند تا آن که در مکه یکدیگر را یافتند، در آنجا با هم آمیزش کردند و زن آدم این فرزندان را به دنبال هم زائید، هر شکمی یک جُروء (دوقلوی) نر و ماده.

اما چون که الله به آدم گفته بود به کیفر گناه بزرگ خوردن میوه ممنوع شده مرتکب شده ای من تو را به زمین می فرستم تا در آنجا «برخی تان بر برخی دشمن باشید» و تلخانه زندگی کنید، چیزی نگذشت که میان دو پسر آدم نزاع افتاد، و یکی از آن دو زد و دیگری را کُشت. باعث این جنایت نیز آن بود که آن دو برادر هدیه قربانی برای الله بردند، الله هدیه یکی را پذیرفت ولی آن دیگری را نپذیرفت. دیگری که الله هدیه اش را رد کرد بود به رشک و خشم آمد و چون به شهر برگشتند زد برادر را کشت. نامه های دو برادر را هابیل و قابیل نوشته اند، و داستان شان در قرآن چنین آمده است:

خبر دو پسر آدم را به حق بر آنها بر خوان، آن گاه که یک نزدیکی افزائی را نزدیک کردند (قربانی ئی تقدیم داشتند)، و از یکی شان پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. [او به برادرش] گفت: «تو را می کشم». [برادرش] گفت: «همانا الله از پارسایان می پذیرد. اگر دست را به سویم دراز کنی تا مرا بکشی من برای کشتن تو دستم را به سویت دراز نخواهم کرد؛ من از الله پروردگار جهانیان می ترسم. من می خواهم که تو با گناه من و گناه

خودت [به نزد الله] برگردی و شایسته آتش شوی؛ و آن است جزای ستم کاران.

پس نفسش او را وادار به کشتن برادرش کرد و او را کشت و از زیان کاران شد. پس الله یک زاغی را فرستاد که زمین را می کاوید، تا به او نشان دهد که چه گونه زشتای برادرش را نهان کند. گفت: «ای وای! آیا من از این که مانند این زاغ باشم و زشتای برادرم را نهان کنم ناتوان ماندم!» و از پشیمانان شد.^{۴۵}

چنین بود که مکه که یک دره تنگ خشک بی آب و گیاه (وادی غیر ذی زرع) بود در همان آغاز پیدایش انسان زادگاه جامعه و تمدن بشری شد. در قرآن گفته شده که نخستین خانه برای آدمیان در آنجا ساخته شده است.^{۴۶} این که نامش «أُمُّ الْقُرَى» (مادر همه آبادیها) است از اینجا آمده است. هرچه بشر در سراسر جهان هستند از آنجا بیرون آمده و پراکنده شده اند.

جریان تاریخ جوامع بشری در دیدگاه دینی ما یک طرح و نقشه از پیش تعیین شده است که برنامه ریزی و طراحی پیش از آفرینش «آدم» و پیش از آن که چیزی به نام جامعه بشری در جهان به هست آمده باشد به توسط الله تعالی صورت گرفته است، و همواره توسط او نظارت و راهبری می شود. رخدادهای تاریخی چیزی جز زندگی ادواری تکرار شونده جامعه بشری نیست، و شباهت تام و تمام به باز شدن سطرهای یک طومار پیچیده شده دارد که پیش از آغاز خلقت توسط الله نوشته شده بوده و قرار بوده که سطرهای نوشته شده اش یکی پس از دیگری گشوده شود، و شباهت به صحنه های یک «مووی» دارد که از

۴۵. سورة المائدة ۵، آیات ۲۷-۳۱.

۴۶. سورة آل عمران ۳، آیه ۹۶: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ (نخستین خانه ای که برای مردم نهاده شده است همان است که در مکه است، خجسته است و هدایت برای جهانیان).

پیش تهیه شده بوده و قرار بوده که صحنه‌های تنظیم شده‌اش در حال اجرای تکراری باشد. گشوده شدنِ سطرهای این طومار در هم پیچیده یا نمایش صحنه‌های تنظیم شدهٔ این مووی همواره زیر نظر الله در حال اجرا است و از آغاز تا پایانِ عمرِ جهان ادامه دارد.

تاریخ - در این دیدگاه - با رانده شدنِ آدم و زنش از آسمان و افتادنشان به روی زمین آغاز می‌شود. انسانهایی که قرار بود در آینده به دنیا بیایند، پیش از آن که آفریده شوند همگی با هم در آسمان در پیش‌گاهِ الله حاضر آورده شدند و پیمانی از آنها گرفته شد، و آنها همگی در برابر الله تعهد سپردند که این پیمان را در آینده که به جهان فرستاده خواهند شد در زندگی‌شان اجرا کنند. مفاد این پیمان آن بود که الله را تنها خدا و تنها ذاتِ فرمان‌بردنی بدانند و هیچ‌گاه از شیطان که دشمنِ الله است فرمان‌بری نکنند:

آن‌گاه که پروردگارت از فرزندان آدم از پشت‌هاشان زادگان‌شان [پیمان] گرفت و آنان را بر خودشان گواه کرد که «آیا من خدایتان نیستم؟» گفتند: «آری، اقرار داریم». مبدا که روز قیامت بگوئید از این بی‌خبر بودیم؛ یا بگوئید که پدرانمان پیش از ما مشرک بودند و ما زادگانی پس از آنها بودیم، آیا به سبب آن‌چه که باطل‌گرایان کردند ما را هلاک می‌کنی؟^{۴۷} ای فرزندان آدم! آیا از شما پیمان نگرفته بودم که «شیطان را بندگی نکنید که او برای شما دشمن آشکار است؟ و آن‌که مرا بندگی کنید که این راهی راست است؟» او نسل‌های بسیاری از شما را گمراه کرد؛ آیا خرد نمی‌ورزیدید؟^{۴۸}

الله برنامه‌ریزی کرده بود که انسانها را بیافریند تا او را بندگی کنند،

۴۷. سورة الأعراف، ۷، آیات ۱۷۲-۱۷۳.

۴۸. سورة یس، ۳۶، آیات ۶۱-۶۲.

ولی شیطان از همان آغاز که مورد خشم الله قرار گرفته از درگاه رانده شد اراده کرد که در این برنامه خلل ایجاد کند و بخشی از مردم جهان را در کنار خودش به صف آرایی در برابر الله تعالی وادارد و به جنگِ الله بکشد (يُحَارِبُونَ اللَّهَ). لذا چون آدم و زنش از آسمان رانده شده به زمین افتادند و فرزندانشان بسیار شدند ضرورت ایجاب می کرد که همواره الله مأموری ویژه در میان انسانها داشته باشد تا پیامها و فرمانهای او را به آنها برساند و از شیطان دور کرده به جانبِ الله بکشاند. اینها پیامبرانِ الله بودند که هر از چندی مأموریتِ راهنمایی مردم جهان برعهده شان نهاده می شد. هرچه مردم در جهان بودند وظیفه داشتند که گوش به سخنان و فرمانهای پیامبرِ زمانه باشند و از او اطاعت کنند و پس از او برطبق فرمانهایی که الله به صورت نوشته بر لوح یا در کتاب به او داده بود عمل کنند.

در هر قومی پیامبری را برانگیختیم که «الله را بندگی کنید و از طاغوت دوری جوئید». برخی شان کسانی بودند که الله راهنمایی شان کرد، و برخی شان کسانی بودند که گمراهی بر آنها تحقّق یافت. پس [بروید و] در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کننده ها چه گونه بود.^{۴۹}

[ما] هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبانِ مردم خودش، تا برایشان روشن گری کند. پس الله هر که را خواهد گمراه می کند و هر که را خواهد راهنمایی می کند. او فرادست و چاره ساز است.^{۵۰}

به الله سوگند که ما بر سر اقوامی پیش از تو [پیامبرانی] فرستادیم؛ ولی کردار هاشان را شیطان برایشان زیبا جلوه داد و امروز ولی ایشان او است؛ و ایشان را شکنجه ئی دردناک خواهد بود.^{۵۱}

۴۹. سورة النحل ۱۶، آیه ۳۶.

۵۰. سورة ابراهيم ۱۴، آیه ۴.

۵۱. سورة النحل ۱۶، آیه ۶۳.

او (یعنی شیطان) بر کسانی که ایمان دارند و به پروردگارشان توکل می کنند سلطه‌ئی ندارد. البته سلطه‌اش بر کسانی است که به او تَوَكَّل می کنند و کسانی که به وسیله او مشرک‌اند.^{۵۲}

اگر می خواستیم، در هر آبادی‌ئی یک هشداردهی برمی‌انگخیم.^{۵۳} آیا در زمین نمی گردند تا بنگرند که فرجام کسانی که پیش از آنها بودند چه گونه بود؟ نیرومندتر از آنها و دارای آثار بیشتر از آنان در جهان بودند، لیکن الله آنان را به سبب گناهانشان گرفت، و بازدارنده‌ئی جز الله نداشتند. این آن از آن رو بود که پیامبرانشان با دلایل روشن به نزدشان آمدند، ولی آنان کفر ورزیدند، و الله آنان را گرفت. او نیرومند است و کیفرش سخت است.^{۵۴}

و به سوی امتیهای پیش از تو [ای محمد، پیامبرانی] فرستادیم و آنها را با رنجها و سختیها گرفتیم شاید لابه کنند. چه می شد که وقتی رنج از جانب ما به آنها می رسید لابه می کردند! لیکن سنگدل شده بودند و آنچه که می کردند شیطان برایشان آراسته بود. پس چون چیزهایی که به یادشان داده شده بود را از یاد بردند درهای همه چیز را بر رویشان گشودیم، تا آن گاه که به چیزهایی که به آنها داده شده بود خوشدل شدند ناگهان ایشان را برگرفتیم و دیده شد که دست و پایشان را گم کردند. و پس پای (یعنی دنباله‌های) قومی که ستم کردند برکنده شد. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^{۵۵}

نوح را به سوی قومش فرستادیم، و هزار سال کم پنجاه سال در میانشان

۵۲. سورة النحل ۱۶، آیات ۹۹-۱۰۰.

۵۳. سورة الفرقان ۲۵، آیه ۵۱.

۵۴. سورة غافر ۴۰، آیات ۲۱-۲۲.

۵۵. سورة الأنعام ۶، آیات ۴۲-۴۵.

ماند؛ پس ایشان را توفان بر گرفت در حالی که ستم گر بودند. پس او را با مردم کشتی نجات دادیم و آن [کشتی] را نشانه‌ئی برای مردم جهان قرار دادیم.^{۵۶}

نوح را به سوی قومش فرستادیم که «من برایتان هشداردهی آشکار استم که جز الله را بندگی نکنید؛ من بر شما از شکنجه یک روز دردناکی بیم‌ناک‌ام».

سران قومش که کافر بودند گفتند: «تو را جز بشری همسان خودمان نمی‌بینیم، و نمی‌بینیم که از آغازِ کارَت کسانی پیرو تو شده باشند مگر آنها که فرومایگان ما هستند، و برای شما مزیتی بر خودمان نمی‌بینیم، ولی شما را دروغ می‌پنداریم».

گفت: «ای قوم! اگر من بر حقیقتِ آشکاری از جانب پروردگارم باشم و رحمتی از نزد خودش به من داده باشد ولی شما از دیدنش ناتوان مانده باشید، آیا آن را به اجبار بر شما تحمیل کنیم؟ ای قوم! من هیچ مالی در قبال این از شما مطالبه نمی‌کنم؛ پاداش من جز بر الله نیست؛ من کسانی که ایمان آورده‌اند را از [نزد] خودم نخواهم راند؛ ایشان با پروردگارش دیدار خواهند کرد؛ ولی می‌بینم که شما مردمی‌اید که چیزی نمی‌دانید. ای قوم! من اگر آنها را از [نزد] خودم برانم چه کسی مرا در برابرِ الله یآوری خواهد کرد؟ آیا تذکر نمی‌کنید؟ به شما نمی‌گویم که گنجهای الله نزد من است و نه غیب می‌دانم و نه می‌گویم که فرشته‌ام، و نه [در باره] کسانی که دیدگانِ شما خوار می‌شماردشان می‌گویم که الله به آنها خیری نخواهد داد؛ الله به آن چه در دلهایشان است آگاه‌تر است؛ که اگر چنین کنم از ستم‌گران‌ام».

گفتند: «ای نوح! با ما مجادله کردی و بسیار هم مجادله کردی. اگر از راست‌گویان‌ای چیزی که به ما هشدار می‌دهی را بر سرمان بیاور.»

گفت: «الله اگر بخواهد آن‌را بر سرتان خواهد آورد و شما [او را] ناتوان نتوانید کرد. اگر الله بخواهد که شما را از راه به‌در برد هرچند که من بخواهم که به‌شما اندرز بدهم اندرزم به‌شما سود نخواهد داد. او پروردگارتان است و به‌سوی او برگشت داده می‌شوید».^{۵۷}

[نوح] گفت: پروردگارا! من قوم را شب‌وروز فراخواندم ولی فراخواندن من چیزی جز گریزندگی بر آنها نه‌افزود. هر بار که آنان را فراخواندم تا بیمارزی‌شان انگشتانشان را در گوشه‌هایشان کردند و جامه‌هایشان را بر خودشان پیچاندند و پای فشردند و سخت گردن‌کشی نمودند. باز هم ایشان را به‌بانگ بلند فراخواندم. باز هم آشکارا و پوشیده به‌ایشان اعلان کردم. گفتم: از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همیشه آموزگار است؛ باران بسیار برایتان خواهد فرستاد، و به‌اموال و فرزندان‌تان خواهد افزود، و برایتان باغها ایجاد خواهد کرد و برایتان رودها ایجاد خواهد کرد. شما را چه شده است که امید شکوهی برای الله ندارید (نمی‌گوئید که باید الله را تعظیم کرد) در حالی که او شما را مرحله‌مرحله آفریده است. آیا ندیده‌اید که الله چگونه آسمانها را تودرتو بالای هم آفریده است، و ماه را در آنها روشنایی و خورشید را چراغ ساخته است؟ الله شما را از زمین رویانده است روئیدنی؛ سپس شما را به‌آن برمی‌گرداند و بیرون می‌آورد بیرون آوردنی. الله زمین را برایتان بستره‌ئی کرده است تا راههای تنگ و باریک آن را پیمائید.

نوح گفت: «پروردگارا! آنها از من نافرمانی کردند و به‌دنبال کسی رفتند

که مال و فرزندانش جز زیانی به او نه افزوده‌اند. و نیرنگِ بزرگی به کار بردند. و گفتند: خدایانتان را رها مکنید و وَدّ و سَواع را رها مکنید و نه یغوث و یعوق و نَسْر را.^(*) بسیاری را گمراه کردند. به ستم‌گران جز گمراهی مَه‌افزای... و نوح گفت: «پروردگارا! یک‌تن از کافران را نیز بر زمین بر جا مگذار! تو اگر آنها را بر جا گذاری بندگان را گمراه خواهند کرد و جز بدکارهٔ کفرورز نخواهند زائید. پروردگارا! مرا و پدر و مادرم را و هر که امان جویانه به خانه‌ام وارد شود را و مردان و زنانِ مؤمن را بیمارز، و بر ستم‌گران به جز نابودی مَه‌افزای».^{۵۸}

به نوح وحی شد که «از قومت جز کسانی که ایمان آورده‌اند ایمان نخواهند آورد؛ پس به خاطر کارهایی که می‌کرده‌اند درد و رنج به دلت راه مده. زیر نظر و وحی ما گشتی بساز و دربارهٔ کسانی که ستم کرده‌اند با من سخن مگو، زیرا ایشان غرق شدنی‌اند».

کشتی می‌ساخت. سرانی از قومش هر بار که بر او گذشتند به او ریش خند کردند. گفت: «اگر شما به ما ریش خند می‌کنید ما نیز همین‌گونه به شما ریش خند می‌کنیم. خواهید دانست که چه کسی بلائی بر سرش خواهد آمد که خوار اش کند و شکنجهٔ همیشگی بر سرش خواهد آمد!»

تا آن‌گاه که فرمانمان در رسید و تنور سرریز شد گفتیم: «از هر جفتی دوتا را بر آن بار کن و افراد خانواده‌ات را - جز کسانی که پیش از این درباره‌شان سخن رفته است- و کسانی که ایمان دارند را [بر آن بار کن]». و جز اندکی با او ایمان نه آوردند.

[نوح] گفت: «در آن سوار شوید؛ روان شدنش و لنگر انداختنش به نام

(*) وَدّ و سَواع و یغوث و یعوق و نَسْر چها تا از ایزدانِ باستانیِ مردمِ یمن بودند که بعدها تبدیل به ارواح مقدس (توتم) شده بودند.

الله است؛ همانا پروردگارم آمرزگار و مهربان است».

و آن [کشتی] ایشان را در موجی همچون کوهها به پیش می برد. نوح به پسرش - در حالی که جدا افتاده بود- بانگ زد که «پسرم! با ما سوار شو و همراه کافران مباش».

[پسرش] گفت: «به کوهی پناه خواهم برد تا مرا از آب نگاه دارد».

[نوح] گفت: «امروز نگهدارنده‌ئی در برابر فرمان الله نیست مگر کسی که به او رحم کرده باشد». موج در میانشان حائل شد و از غرق شدگان بود. و گفته شد که «ای زمین آبت را فروخور! و ای آسمان دست بردار!» و آب فروکش کرد و کار به سامان رسید و [کشتی] بر روی [کوه] جودی قرار گرفت، و گفته شد که «دور باد مردمان ستم‌گر!»

نوح به پروردگارش بانگ زده گفت: «پروردگارا پسر من از خانواده‌ام است و وعده تو حق است و تو برترین داوران‌ای».

[الله] گفت: «ای نوح! او از خانواده تو نیست، او کرداری ناشایست است؛^(*) درباره چیزی که به آن آگاهی نداری از من درخواست مکن! من به تو اندرز می دهم که مبادا از نادانان باشی».

گفت: «پروردگارا پناه بر تو که چیزی که درباره اش آگاهی ندارم را از تو درخواست کنم؛ و اگر مرا نه آمرزی و به من رحم نکنی از زیان دیدگان خواهم بود».

[به نوح] گفته شد: «ای نوح فرود آی به امان ما و برکتهائی بر تو و بر امتهای پیش از تو و امتهای که در آینده برخوردار خواهیم کرد سپس

(*) زن نوح بدکاره بود و بی‌خبر شوهرش مردان بیگانه را به خودش راه می داد. این پسر نوح حرام‌زاده بود ولی نوح خبر نداشت، و اکنون الله به او خبر داد که او نه پسر توبل که نتیجه بدکاری مادرش است.

شکنجه در دناک از ما به آنها خواهد رسید».^{۵۹}

سپس بعد از آنها نسلهای دیگری ایجاد کردیم. هیچ مردمی بر مهلت تعیین شده شان پیشی نمی گیرند و نه واپس می افندند (هرچه شدنی است سر وقت خودش خواهد شد). سپس پیامبرانی را به دنبال هم و پی در پی فرستادیم. هر بار که یک قومی پیامبرشان به نزدشان آمد او را تکذیب کردند، و ما برخی از آنها را به دنبال برخی فرستادیم (یعنی در پی هم نابود کردیم)، و آنها را [تبدیل به] داستانها کردیم. دور باد (نابود باد) مردمی که ایمان ندارند!

سپس موسا و برادرش هارون را با نشانه هاما و ابزار قدرت آشکاری به نزد فرعون و بزرگانش فرستادیم، ولی آنها گردن گشی نمودند و مردمی برتری جو بودند، و گفتند: «آیا به دوتا آدم همسان خودمان ایمان بیاوریم در حالی که قومشان بندگان ما هستند؟» پس آن دو را تکذیب کردند و از هلاک شدگان بودند. و به موسا کتاب دادیم شاید راه یافته شوند.

و پسر مریم و مادرش را نشانه ای قرار دادیم و آن دو را در کنار تپه دارای جایگاه استقراری و [دارای] چشمه ساری پناه دادیم.^{۶۰} و ابراهیم را [فرستادیم]، آن گاه که به قومش گفت: الله را بندگی کنید و از او بترسید که اگر بدانید این برایتان بهتر است. شما بتهایی جز الله را می پرستید و بهتانی می آفرینید. چیزهایی که جز الله را بندگی می کنید رزقی برای شما در اختیار ندارند. رزق را از نزد الله بطلبید و او را بندگی کنید و شکر گزار او باشید [که] به سوی او باز خواهید گشت. و اگر تکذیب کنید امتهایی پیش از شما نیز تکذیب کردند. فرستاده (پیک پیام رسان)

۵۹. سورة هود ۱۱/۳۶-۴۸.

۶۰. سورة المؤمنون ۲۳، آیات ۴۲-۵۰.

کاری جز پیام رساندنِ آشکار ندارد.^{۶۱}
و پیش از آن به ابراهیم راه یافتگیش را داده بودیم و از او آگاهی داشتیم.
آن گاه که به پدرش و قومش گفت: «این پیکرها که شما به عبادتشان
نشسته اید چیستند؟»

گفتند: «پدرانمان را پرستندگانِ اینها یافته ایم». گفت:
«شما و پدرانتان در گمراهی آشکار بوده اید». گفتند: «آیا حق برایمان آورده ای یا از بازی گران بوده ای؟»
گفت: «البتّه پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را به
هست آورده است و من بر این از گواهان ام. به الله سوگند که پس از آن که
از اینجا بروید نیرنگی با بتها تان به کار خواهم بست».

پس آنها را تکه پاره کرد جز بزرگتری از آنها، شاید به سویی بر گردند.
گفتند: «هر که این را با خدایانمان کرده است از ستم گران است». [و]
گفتند: «شنیدیم که یک جوانی از آنها یاد می کرد که نامش ابراهیم
است». [و] گفتند: «او را در برابر مردم حاضر آورید شاید گواهی دهند».
[به او] گفتند: «آیا تو این را با خدایانمان کرده ای ای ابراهیم؟»
گفت: «ولی این بزرگترشان [چنین] کرده است؛ اگر زبان می گشایند از
آنها بپرسید».

پس به خودشان برگشتند و گفتند: «شما خودتان ستم گرید». سپس
سرافکنده شدند [و گفتند] «تو می دانی که اینها زبان نمی گشایند».
گفت: «پس آیا شما چیزهایی جز الله را می پرستید که نه سودی به شما
می رسانند و نه زبانی؟ اُف بر شما و بر چیزهایی جز الله که می پرستید!
آیا خرد ندارید؟»

[با هم] گفتند: «اگر می‌خواهید کاری کنید او را بسوزانید و خدایانتان را یآوری دهید». [ما] گفتیم: «ای آتش! بر ابراهیم^{۶۲} سرد و بی‌گزند باش». خواستند که با او نیرنگی کنند ولی آنها را زیان‌دیده‌تر کردیم. و او را با لوط رهایی دادیم و به‌زمینی بردیم که در آن برای مردمان جهان برکت نهاده‌ایم. و اسحاق را به‌او دادیم و علاوه بر او یعقوب را؛ و همه را شایسته کردیم. و آنان را امامانی کردیم که به‌فرمان ما راه‌نمایی می‌کردند، و به‌آنها انجام نیکی‌ها و برگزازی نماز و دادن زکات (یعنی پاکیزه کردن روح و روان) وحی کردیم و [ایشان] پرستندگان ما بودند.^{۶۲}

و آن برهان ما بود که به ابراهیم داده بودیم بر سر قومش. ما هر که را بخواهیم پایه‌هایی به بالا می‌بریم. همانا پروردگارت چاره‌ساز و بسیار دان است. و به‌او اسحاق و یعقوب دادیم و همه را راه‌نمایی کردیم و نوح را پیش از آن راه‌نمایی کرده بودیم. و از تخمه او (تخمه ابراهیم) داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسا و هارون را [فرستادیم]. نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم. و زکریا و یحیا و عیسا و الیاس را [فرستادیم]. همه از شایستگان بودند. و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را. و همه را بر مردم جهان برتری دادیم. و از پدران و نوادگان و برادرانشان [نیز]. آنان را برگزیدیم و به‌یک راه راستی راه‌نماشان شدیم. آن رهنمود الله است که به‌وسیله آن هر که از بندگانش را که بخواهد رهنمایی می‌کند. و اگر شرک ورزیده بودند هر چه می‌کردند از آنها پامال شده بود. آنها هستند که به‌ایشان کتاب و حکم و نبوت دادیم.^{۶۳}

و لوط را [فرستادیم]، آن‌گاه که به‌قومش گفت: «شما زشت‌کاری‌ئی را

۶۲. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۵۱-۷۳.

۶۳. سورة الأنعام ۶، آیات ۸۳-۸۹.

مرتکب می شوید که پیش از شما کسی از مردم جهان نکرده است. شما به مردان درمی آئید و راه را می زنید و در انجمنستان دست به ناشایسته می زنید».

پاسخ قومش جز آن نبود که گفتند: «اگر راست می گوئی بلای الله را بر ایمان بیاور». گفت: «پروردگارا! مرا بر گروه تباه کاران پیروز گردان». فرستادگانمان وقتی با مژده به نزد ابراهیم آمدند گفتند: «می خواهیم که مردم این آبادی را هلاک کنیم؛ مردمش از ستم گران بوده اند». گفت: «لوط در آن است».

گفتند: «ما بهتر می دانیم که چه کسی در آن است؛ او را با خانواده اش نجات خواهیم داد مگر زنش را».

[زنش] از واماندگان در گرد و خاک بود (یعنی وقتی مردم شهر از برابر بلا می گریختند زن او در گرد و خاک پشت سر مردم ماند و هلاک شد). و وقتی فرستادگانمان به نزد لوط رفتند [او] از آنها بد آمدش و از آنها تنگ دل شد.

گفتند: «مترس و اندوه گین مباش! ما تو و خانواده ات را نجات خواهیم داد مگر زنت را». [زنش] از واماندگان در گرد و خاک بود.

[گفتند] «ما بر سر این شهر به خاطر بدکاریئی که می کردند بلائی از آسمان خواهیم فرستاد».^{۶۴}

و چون فرمانمان در رسید بالایش را زیرش کردیم (آن را زیر و زبر کردیم) و سنگهائی از کلوخ برهم چیده که نزد پروردگارت نشان گذاری شده بودند بر آن بارانندیم؛ و آنها (آن سنگها) از ستم گران دور نبودند.^{۶۵}

۶۴. سورة العنکبوت ۲۹، آیات ۲۸-۳۴.

۶۵. سورة هود ۱۱، آیات ۸۲-۸۳.

و باران وار بر سرشان بارانندیم. بنگر که فرجام بزه کاران چه گونه بود.^{۶۶}
و نشانه‌ئی از آن را برجا گذاشته‌ایم برای مردمی که خرد می‌ورزند.^{۶۷}
و عاد و ثمود را [...] از جایگاه‌هایشان برایتان آشکار شده است. شیطان
کردارهایشان را برایشان آرایش داد و آنها را از راه زد در حالی که
دیدهای بینا داشتند.

و قارون و فرعون و هامان که موسا با نشانه‌ها به نزدشان آمد و در زمین
سربرگی نمودند، و پیشی‌گیرنده نبودند (نتوانستند که بلائی که ما
فرستادیم را بازدارند و خود را نجات دهند).

پس هرکدام را به گناهش گرفتیم؛ برخی‌شان کسانی بودند که
ریگ‌بارانی بر سرشان فرستادیم، برخی‌شان کسانی بودند که سَرَدادِ
جیغ‌زننده برگرفتشان، برخی‌شان کسانی بودند که در زمین فرو
بردیمشان، و برخی‌شان کسانی بودند که غرق‌شان کردیم.
الله نمی‌خواست که به آنها ستم کند ولی خودشان به خودشان ستم
کردند.^{۶۸}

و به سوی عاد برادرشان هود را [فرستادیم]. گفت: «ای قوم! الله را بندگی
کنید؛ شما را جز او خدائی نیست؛ آیا پارسایی نمی‌کنید؟»
سرانِ قومش که کافر بودند گفتند: «ما تو را در نابخردی می‌بینیم و تو را
از دروغ‌گویان می‌پنداریم».

گفت: «ای قوم! در من نابخردی نیست ولی فرستاده‌ئی از جانبِ
پروردگارِ جهانیان‌ام. پیامهای پروردگارم را به شما می‌رسانم و برایتان
خیرخواهِ موردِ اعتمادی‌ام. آیا در شگفت‌اید که کتابی از [جانبِ]

۶۶. سورة الأعراف ۷، آیات ۸۱-۸۴.

۶۷. سورة العنکبوت ۲۹، آیه ۳۵.

۶۸. سورة العنکبوت ۲۹، آیات ۳۸-۴۰.

پروردگارتان بر [دستِ] مردی از خودتان برایتان آمده است تا به شما هشدار دهد؟ به یاد آورید آن گاه که شما را پس از قوم نوح جانشین کرد (در جای آنها جای داد) و در خلقت [جسمانی] بر گسترشان افزود؛ پس نعمتهای الله را به یاد آورید شاید رستگار شوید».

گفتند آیا آمده‌ای تا تنها الله را بندگی کنیم و چیزهائی که پدرانمان می‌پرستیده‌اند را واگذاریم؟ پس چیزهائی که به ما هشدار می‌دهی را برایمان بیاور اگر از راست‌گویان‌ای؟»

گفت: «پلیدی و خشمی از جانب پروردگارتان بر سرتان افتاده است. آیا با من دربارهٔ نامهائی جدال می‌کنید که شما و پدرانتان نام‌گذاری کرده‌اید و الله هیچ دلیلی برایش نفرستاده است؟ پس منتظر باشید که من با شما از منتظران‌م».

پس او را و کسانی که با او ایمان آوردند را به لطفی از خودمان نجات دادیم و پس‌پای (دنبالۀ) کسانی که نشانه‌ها مان را تکذیب کردند و نمی‌خواستند که ایمان بیاورند را برکنندیم.

و به سوی ثمود برادرشان صالح را [فرستادیم]. گفت: «ای قوم! الله را بندگی کنید. شما جز او خدائی ندارید؛ نشانه‌ئی از پروردگارتان برایتان آمده است؛ این ماده شترِ الله است؛ برایتان نشانه‌ئی است؛ بگذاریدش که در زمینِ الله بخورد، و به آن گزند مرسانید و گرنه شما را شکنجه‌ئی دردناک خواهد گرفت. و به یاد آورید آن گاه که شما را پس از عاد جانشین کرده در زمین جا داد که در دشتهایش کوشکها می‌سازید و کوهها را برای خانه می‌تراشید؛ پس نعمتهای الله را به یاد آورید و تباه‌کارانه در زمین فساد مکنید».

بزرگانِ قومش که مستکبر بودند به کسانی که مستضعف بودند [یعنی] به کسانی از آنها که ایمان داشتند گفتند: «آیا می‌دانید که صالح از جانب

پروردگارش فرستاده شده است؟»

گفتند: «ما به چیزی که با آن فرستاده شده ایمان داریم».

کسانی که گردن‌کش بودند [به پیروان صالح] گفتند: «ما به آن چه که شما ایمان دارید کافریم». پس ماده‌شتر را سیخچه زده کشتند و از فرمان پروردگارشان سرپیچیدند و گفتند: «ای صالح! اگر از پیامبران ای چیزی که به ما هشدار می‌دهی را برایمان یاور».

پس آنان را [به سردباد] لرزه گرفت و در خانه‌هاشان برجا خشکیدند. و [او] از آنها رخ برگردانده گفت: «ای قوم! من پیام پروردگارم را به شما رساندم و برایتان خیرخواهی کردم ولی [شما] خیرخواهان را دوست نمی‌دارید.^{۶۹}

و به سوی [مردم] مدین برادرشان شعیب را [فرستادیم]. گفت: «ای قوم! الله را بندگی کنید و به روز بازپسین امید ببندید و تباہ‌کارانه در زمین فساد مکنید».

پس [قومش] او را دروغ‌زن پنداشتند؛ و ایشان را [به سردباد] لرزه گرفت و در خانه‌شان برجا خشکیدند.^{۷۰}

کسانی که شعیب را تکذیب کردند انگاری که در جهان نبودند (به کلی نابود شدند). کسانی که شعیب را تکذیب کردند خودشان زیان‌دیده شدند. پس، او از آنها رخ برگرداند و گفت: «ای قوم! من پیامهای پروردگارم را به شما رساندم و به شما اندرز دادم؛ پس چه‌گونه برای مردم کافر افسوس بخورم!»^{۷۱}

در هیچ آبادی‌ئی پیامبری نفرستادیم مگر که مردم آن آبادی را بارنجه‌ها و

۶۹. سورة الأعراف ۷، آیات ۶۵-۷۹.

۷۰. سورة العنکبوت ۲۹، آیات ۳۶-۳۷.

۷۱. سورة الأعراف ۷، آیات ۹۲-۹۳.

زیانها گرفتیم شاید لابه کنند.^{۷۲}

و داوود و سلیمان آن گاه که دربارهٔ کشتزار قضاوت می کردند آن گاه که گوسفندان قوم در آن تباهی کرده بودند؛ و ما نگرنده بر داوری شان بودیم و آنرا به سلیمان فهمانیدیم. و به هرکدامشان قضاوتی و دانشی داده بودیم؛ و کوهها را به تسخیر داوود درآوردیم که تسبیح می گفتند و پرندگان را [برایش به تسخیر آوردیم]؛ و ما چنین می کردیم. و به خاطر شما به او ساختن زره آموختیم تا شما را از جنگهاتان محفوظ بدارد؛ آیا سپاس گزارید؟ و برای سلیمان باد توفنده را [به تسخیر آوردیم] که به فرمان او به سوی سرزمینی به راه می افتاد که در آن برکتها نهاده بودیم، و ما داننده همه چیز بودیم. و از شیطانها کسانی که برایش غواصی و کارهایی جز آن می کردند [به تسخیر آوردیم]. و ما نگهبانشان بودیم.^{۷۳}

گروهی از کسانی که کتاب به ایشان داده شده بود کتاب الله را به پشت سرشان افکندند انگار که نمی دانند! و از چیزهایی پیروی کردند که شیطانها بر سلطنت سلیمان می خواندند. سلیمان کفر نورزید ولی شیطانها کفر ورزیدند [و] جادوگری را به مردم یاد می دهند و چیزهایی که بر آن دو فرشته که در بابل اند [یعنی] هاروت و ماروت فرود آمده بوده است را [یاد می دهند]. و [آن دو فرشته] تا نگویند که «ما فتنه ایم و کفر مَورَز» چیزی را به کسی یاد نمی دهند. و از آنها چیزهایی می آموزند که به وسیله آن میان شخص و همسرش جدایی اندازند؛ در حالی که به وسیله آن زیان رساننده به کسی نخواهند بود مگر به اجازه الله. و چیزهایی را [از آن دو] یاد می گیرند که به زیانشان است و به سودشان نیست؛ و دانسته اند

۷۲. سورة الأعراف ۷، آیه ۹۴.

۷۳. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۷۸-۸۲.

که هر که آن را بخرد در آخرت بی بهره خواهد ماند. و اگر بدانند، بدترین چیز است آنچه را به بهای خودشان خریده اند. اگر ایمان بیاورند و پرهیزگار شوند پاداشی از نزد الله بهتر است اگر می دانستند.^{۷۴} و ایوب آن گاه که به پروردگارش بانگ زد که «به من گزند رسیده است، و تو مهربان ترین مهربانان ای».

پس به فریادش رسیدیم و گزندی که بر او بود را دور کردیم و خاندانش و همانندشان را با آنها به او دادیم. لطفی از نزدمان و یادآوری برای عبادت کاران [بود].

و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل، هر کدامشان از شکیبایان بودند. و آنها را وارد رحمتان کردیم؛ آنها از شایستگان بودند.

و ذوالنون (یعنی یونس) آن گاه که با خشم رفت و پنداشت که ما یارای او را نداریم (پنداشت که ما از پس کسی چون او بر نتوانیم آمد). پس در تاریکیها بانگ زد که خدائی جز تو نیست، پا کا که توئی! من از ستم گران بوده ام. پس [فریادهای] او را اجابت کردیم و از اندوه رهانیدیمش. این گونه مؤمنان را نجات می دهیم.^{۷۵}

و یونس از فرستادگان بود. آن گاه که قهر کرده به کشتی پربار گریخت. و در قرعه کشی شرکت کرد و از بازندگان شد. پس او را نهنگ بلعید در حالی که سرزنش کننده [به خودش] بود. اگر نه این که [در شکم نهنگ] از تسبیح گویان بود تا روزی که برانگیخته می شوند (تا روز قیامت) در شکمش می ماند. پس او را در حالی که بیمار بود به زمین برهنه افکندیم. و بر رویش درختی از کدو رویاندیم، و او را به سوی صد هزار تن یا بیشتر

۷۴. سورة البقرة ۲، آیات ۱۰۱-۱۰۳.

۷۵. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۸۳-۸۸.

گسیل کردیم. پس، ایمان آوردند و ایشان را تا زمانی بهره‌مندی دادیم.^{۷۶} و زکریا آن‌گاه که به پروردگارش بانگ زد که «پروردگارا مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثان‌ای». پس [فریاد] او را اجابت کردیم، و به‌او یحیا را دادیم و همسرش را برایش اصلاح کردیم. ایشان در خیرات می‌شتابیدند و ما را با رغبت و هراس فرامی‌خواندند و ترسنده بودند. و آن زنی که فرج خودش را نگهبانی کرد (یعنی مریم)؛ و از روح خودمان در آن (در فرج مریم) دمیدیم و او و پسرش را نشانه‌ئی برای مردم جهان کردیم.^{۷۷} و اسماعیل را در کتاب یاد کن که راست‌وعده و فرستاده و پیامبر بود و خاندانش را به‌نماز و زکات (پاکیزگی روح و روان) امر می‌کرد و نزد پروردگارش مورد خشنودی بود.

و ادریس را در کتاب یاد کن که راست‌گو و پیامبر بود و او را به‌جایگاهی والا برگزیدیم.

اینها استند پیامبرانِ دودمانِ آدم و آنهائی که با نوح سوار کردیم، و از دودمانِ ابراهیم و اسرائیل و آنهائی که راه‌نمایی کردیم و برگزیدیم و الله به آنها نعمت داد. وقتی آیات الله بر آنها خوانده می‌شد سجده‌کنان و گریان سر بر زمین می‌نهادند.

پس، بعد از آنها نسلی آمدند که نماز را از دست نهادند و به‌دنبال شهوتها رفتند، لذا در آینده زیانِ بزرگی خواهند دید؛ مگر کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته انجام دهند، که آنها وارد جنت خواهند شد و هیچ ستمی به آنها نخواهد رفت.^{۷۸}

کل جریان تاریخ در دیدگاه دینی ما مسلمانها جریانِ رویارویی و ستیز

۷۶. سورة الصافات ۳۷، آیات ۱۳۹-۱۴۸.

۷۷. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۸۹-۹۱.

۷۸. سورة مریم ۱۹، آیات ۵۴-۶۰.

خشونت آمیز فرمان برانِ الله و فرمان برانِ شیطان است که اولی اُولیاء الله و دومی اُولیاء الشَّیْطَان استند. و چون که شیطان عَدُوّ الله است اولیای او نیز اَعْداء الله استند؛ و حرکتِ تاریخ نیز حرکتِ دایره‌واری است که در آغاز تاریخ در نقطهٔ مشخصی آغاز شده بوده است و هر از چندی به آن نقطه برمی‌گردد و می‌رود تا دیگر باره به آن نقطه برسد و حرکتش را برای رسیدنِ دیگر باره به آن نقطه ادامه دهد. در این دیدگاهِ جائی برای مقولهٔ رشد و ارتقای جامعهٔ بشری و تَطَوُّر (تحول تکامل‌یابنده) تاریخی وجود ندارد. جامعهٔ بشری، از مؤمنان و کافران، از آغازِ آفرینشِ انسان به همان شکلی بوده که در زمان ظهور پیامبر اسلام داشته، و تا پایان جهان - که در دیدگاهِ دینی ما چندان زمانِ دوری از زمان ظهور اسلام پنداشته نشده است - بی‌تغییر و تبدیل ادامه خواهد یافت.

حرکت از نقطهٔ آغازین با آدم شروع شد که نخستین پیامبرِ الله بود و بر سرِ زن و بچه‌های خودش فرستاده شده بود. پس از آن با هر پیامبری که مبعوث می‌شد این حرکت از سر گرفته می‌شد. لحظه‌ئی که یک پیامبری مأموریتش را آغاز می‌کرد آغازِ چرخشِ نوینی از حرکتِ تکراریِ دایره‌وارِ تاریخ بود. یعنی در آغازِ هر دوره یک پیامبری فرستاده می‌شد و مردمی که همراهِ شیطان بودند با او دشمنی می‌ورزیدند؛ در میانهٔ دوره که هنگامِ پیروزیِ پیامبر بود خشمِ الله بر دشمنان فرود می‌آمد و دشمنان ناپود و پیامبر و پیروانش پیروز می‌شدند؛ در پایانِ دوره که چندی پس از درگذشتِ پیامبر بود مردم باز به حزبِ شیطان پیوسته و دشمنِ الله شده بودند، و با فرستاده شدنِ یک پیامبرِ دیگر دورِ دیگری آغاز می‌شد. این وضعیت ادامه یافت تا هنگامِ بعثتِ محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب رسید که آخرین پیامبرِ الله بود.

جامعهٔ بشری همواره یکی از دو چهره را به خود گرفته است و می‌گیرد: چهره‌ئی که همراه پیامبر است و رخ به سوی الله دارد؛ و چهرهٔ دیگر که راه را گم کرده است و رخ به سوی شیطان دارد. کل جریانِ تاریخ - در دیدگاه قرآنی - در

این دو چهره تفسیر می شود. انسان هیچ نقشی در ساختن تاریخ ندارد و صرفاً مُکَلَّف به اجرای فرمانهای الله است که توسط پیامبر به او رسانده می شود. او هرچه می داند و هرچه می آموزد از پیامبر فرامی گیرد، خودش به حیث انسان هیچ دانش و معرفتی ندارد، و هر جا به خرد خودش وابسته شود فرجامش به تباهی خواهد انجامید؛ زیرا شیطان همواره در کمین او است و اندیشه های فریبا و دورکننده از الله و نزدیک کننده به خودش را در سر او می نهد و آن را برایش می آراید و او را به بی راهه می برد و به کفر و شرک می کشاند.

پیامبر معصوم است و از خطا بازداشته می شود. علم پیامبر به واسطه جبرئیل از الله دریافت شده است؛ لذا پیامبر عالم به همه علوم و فنون، و واقف بر همه امور است. دانش همه دانشمندان جهان - از آغاز تا پایان جهان - اگر بر روی هم انباشته گردد مجموع دانشهایشان در برابر دانش پیامبر همچون قطرهئی در برابر دریا است. دانش پیامبر دانش بشری نیست بلکه مستقیماً از جانب الله دریافت می شود و «علم الهی» است. او خودش به عنوان یک انسان دانشی ندارد و هرچه که می گوید از جانب الله است. نخستین پیامبران آدم بود و آخرینشان محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب.

وقتی محمد مبعوث شد همه مردم جهان مکلف بودند که به او ایمان بیاورند و از رهنمودهایش پیروی کنند، نماز بگزارند، روزه بگیرند، به حج کعبه بروند، همواره ذکر الله بگویند تا الله از آنها خشنود گردد و مورد عنایت خویش قرار دهد، و پس از مردنشان به سرای خوشی و کامرانی همیشگی ببرد. ای مردم! پیامبر از جانب پروردگارتان حق را برایتان آورده است؛ پس ایمان بیاورید که برایتان بهتر است؛ و اگر کفر بورزید هرچه در آسمانها و زمین هست از آن الله است؛ و الله همیشه بسپاردان و چاره ساز است.^{۷۹}

این [قرآن] کتابی است فرخنده که فروفرستاده ایم؛ از آن پیروی کنید و پرهیزکار باشید باشد که مورد لطف قرار گیرید. مبدا بگوئید که بر دو طایفه پیش از ما (یعنی یهودان و مسیحیان) کتاب فرود آمده بوده گرچه ما از کتاب خوانی ایشان بی خبر بوده ایم. یا بگوئید که اگر بر ما کتاب فرود آمده بود راه یافته تر از آنها می شدیم. اینک روشن گری و راه نمون و رحمت از جانب پروردگارتان برایتان آمده است. پس ستم کارتر از کسی که نشانه های الله را تکذیب کند و از آن روگردان شود کیست؟ به کسانی که از نشانه های ما روگردان می شوند بدترین شکنجه سزا خواهیم داد به خاطر آن که روگردانی می کردند.^{۸۰}

کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیدند کردارشان در مثل همچون خاکستری است که در یک روز توفانی دچار تندبادی شده باشد [و] بر چیزی که [پیش از آن] گردآوری کرده بوده اند دسترسی ندارند. این است گمراهی دور و دراز.^{۸۱}

آیا [دینی] جز دین الله را خواستارند؟ در حالی که هرچه در آسمانها و زمین هست، چه بد دل خواه و چه به زور، تسلیم او استند و به سوی او برگردانده می شوند.^{۸۲}

هر کس دینی جز اسلام را خواستار باشد از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیان کاران خواهد بود.^{۸۳}

ای کسانی که ایمان دارید! به الله و فرستاده او و کتابی که بر پیامبرش فرود آورده و کتابی که پیشتر فروفرستاده است ایمان بیاورید؛ و هر که به

۸۰. سورة الأنعام، آیات ۱۵۵-۱۵۶.

۸۱. سورة ابراهیم ۱۴، آیه ۱۸.

۸۲. سورة آل عمران ۳، آیه ۸۳.

۸۳. سورة آل عمران ۳، آیه ۸۵.

الله و ملائکة او و کتابهای او و فرستادگان او و روز بازپسین ایمان نداشته باشد در گمراهی بسیار دوری افتاده است.^{۸۴}

الله وَلِیِّ کَسَانِی سَت که ایمان دارند، آنها را از تاریکیها به سوی روشنایی بیرون می آورد؛ و کسانی که کافرنده اولیایشان طاغوت است، آنها را از روشنایی به سوی تاریکیها بیرون می برند؛ آنها آتش مکان اند و در آن جاویدان خواهند بود.^{۸۵}

و اما کسانی که کافرنده ایشان را در دنیا و آخرت به سختی شکنجه خواهیم کرد و هیچ یآوری نخواهند داشت.^{۸۶}

مشرکان (مردمی که خدایانی جز الله را بندگی می کنند) را هر جا یافتید بکشید، و دست گیر کنید، و محاصره کنید، و در هر کمین گاهی برایشان بنشینید. پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند دست از آنها بدارید. الله آمرزنده و مهربان است.^{۸۷}

با آنها پیکار کنید تا فتنه ئی وجود نداشته باشد و دین به تمامیش از آن الله باشد. پس اگر دست برداشتند، الله به هر چه می کنند بینا است.^{۸۸}

با کسانی از اهل کتاب (یهودان و مسیحیان) که به الله و روز بازپسین ایمان ندارند و چیزهائی که الله و پیامبرش حرام کرده اند را حرام نمی شمارند و دین حق را نمی پذیرند پیکار کنید تا داوطلبانه و فرودستانه جزیه (باج سرانه) بپردازند.^{۸۹}

۸۴. سورة النساء ۴، آیه ۱۳۶.

۸۵. سورة البقرة ۲، آیه ۲۵۷.

۸۶. سورة آل عمران ۳، آیه ۵۶.

۸۷. سورة التوبة ۹، آیه ۵.

۸۸. سورة الأنفال ۸، آیه ۳۹.

۸۹. سورة التوبة ۹، آیه ۲۹.

کسانی که مؤمن اند در راه الله پیکار می کنند، و کسانی که کافرند در راه طاغوت پیکار می کنند. پس با اولیای شیطان پیکار کنید که شگرد شیطان همیشه ضعیف است.^{۹۰}

در دیدگاه قرآنی هیچ چیز نسبی وجود ندارد، و همه چیز مطلق است، یعنی یا خوب مطلق است یا بد مطلق. این مطلق گرایی چنان است که «بد» و «نیک»ی که قرآن تعریف کرده است ازلی و ابدی است. آنچه در زمان نزول قرآن نزد پیامبر و مؤمنان مکه و مدینه بد پنداشته می شده همیشه بد بوده است و تا پایان دنیا بد خواهد بود، و آنچه در آن زمان و مکان نیک پنداشته می شده همیشه نیک بوده است و تا پایان دنیا نیک خواهد بود. «نیک» ارزش است، و «بد» ضد ارزش است. نیک باید همیشه پابرجا بماند و بد باید نابود گردد. در یک تعریف کلی، «بد مطلق» شیطان است و پیروان او، و «نیک مطلق» الله است و بندگان او؛ و بنده الله وظیفه دارد که از الله و پیامبرش پیروی کرده با شیطان و پیروانش پیکار کند تا همه پیروان شیطان نابود شوند. در این پیکار نیز انسانها نه تصمیم گیر بل که ابزار آند، و تصمیم گیر و انجام دهنده الله است که دشمنان خویش (اعداء الله، اولیاء الشیطان، حزب الشیطان) را سر بزنگاه می گیرد و نابود می کند؛ و این، گاه به توسط ملائکه و گاه به توسط بندگان است.

چنان که در آیات بالا دیدیم، نابودگری دشمنان الله توسط الله در طول تاریخ بارها و بارها اتفاق افتاده بود؛ ولی باز هم وسوسه ها و فریب کاریهای شیطان چندان کارآیی اثرگذار داشته که مردم با دیدن آنها عبرت نمی گرفته اند و از دور شدن از راه الله و پیوستن به حزب شیطان خودداری نمی کرده اند. نخستین بار نابودگری دسته جمعی دشمنان الله در یک توفان سیل فیضانی

اتفاق افتاد که همهٔ مردم روی زمین را نابود کرد و فقط چند تنی که همراه نوح در کشتی سوار شدند زنده ماندند، و نسل بشر در فرزندان اینها - که وقتی آب فروکش کرد کشتی‌شان بر تیغۀ یک کوهی به نام جودی ایستاده بود - تداوم یافت. باز هم شیطان دست به کار شد و نوادگان اینها را دشمنِ الله و یاور خود کرد. در زمان لوط که معاصر ابراهیم بود الله بر دشمنانش خشم گرفت و شهر قوم لوط را توسط فرشتگانی که همچون آدمهائی بر زمین فرستاده بود در آتش فشان بزرگی نابود کرد و جای شهرشان را با سنگهای سیاه پر کرد تا آیندگان ببینند و عبرت بگیرند. در زمان موسا نیز خشم الله بر فرعون و خاندان فرعون و هامان فرود آمد، فرعون و خاندان فرعون و هامان و کلیهٔ سپاهیان فرعون در دریا غرق شدند، جهان به دست موسا و مسلمین افتاد و اسرائیلیان وارثان زمین شدند. جسد فرعون را نیز الله از دریا به بیرون افکند تا مردم جهان ببینند و عبرت بگیرند که هر که با الله و فرستاده اش سرسری رود فرجامش این خواهد بود. البته الله برای آن که حجت را بر فرعون و قبیله اش تمام کرده باشد، پیش از آن که هلاک شان کند رود نیل را به خون تبدیل کرد و شپش به جانهای فرعون و قبیله اش افکند و تالابها را پر از وزغ کرد و ملخ فرستاد تا کشتزارها و باغهاشان را بخورند، شاید فرعون و قبیله اش بترسند و از موسا پیروی کرده الله را بندگی کنند. ولی اینها اثر نکرد و الله تصمیم گرفت که خشمش را بر آنها فروریزد. و سرانجام فرعون و قبیله اش نابود شدند و جهان به موسا و پیروانش به ارث رسید.^{۹۱} در زمان صالح نیز الله بر قوم ثمود خشم گرفت؛ زیرا مردم قبیلهٔ ثمود مانع آب نوشیدن ماده شتر صالح شدند که آب بسیار می نوشید، و آن را سیخچه زده کشتند؛ و در نتیجه با خشم الله مواجه شدند و شهرشان ویران و

۹۱. سورة طه ۲۰، آیات ۹-۹۹. سورة القصص ۲۸، آیات ۱-۴۷. سورة البقرة ۲، آیات ۴۰-۶۶. و بسیار جاهای دیگر در سوره های مکی قرآن.

خودشان نابود شدند. خرابه‌های شهرشان برجا ماند تا کاروانهای عربستان وقتی از آنجا می‌گذشتند ببینند و عبرت بگیرند. قوم عاد نیز در اثر نافرمانی از پیامبرشان که هود نام داشت به‌همین بدفرجامی دچار شدند. همچنین بود فرجام قوم مدین که از پیامبرشان شعیب نافرمانی کردند و الله گردبادی فرستاد و همه‌شان را برگرفته بر زمین زده کشت.

گرچه الله بارها و بارها کافران و دشمنان خویش و پیروان شیطان را توسط توفان یا سیل یا زلزله یا باراندن سنگهای آتشین که از درون زمین بیرون آمده بر سر مردم ریزانده می‌شد یا سرمای شدید یا گردباد نابود می‌کرد، اما این هلاکتها اثر درازمدت نداشت؛ و همین که یکی دو نسل می‌گذشت انسانها اینها را فراموش می‌کردند و فریب شیطان را می‌خوردند و با الله دشمنی می‌ورزیدند تا چرخشها تکرار شود و همچنان دشمنان الله نابود گردند و گروه اندکی از مردم که اولیای الله بودند زنده بمانند و باز نوادگشان با الله دشمنی کنند و پیامبری بیاید و پیشینه‌شان فرمان پیامبر را نگیرند و نابود شوند.

در هر زمانی در میان انسانهای روی زمین یک مرد که پیامبر برگزیده الله بود و الله با او سخن می‌گفت و قوانین و احکام را به‌صورت نوشته به او می‌داد راه درست را بلد بود و قوانین و احکام الله را می‌شناخت که سعادت بشر را در بر داشت. این مرد نه با اراده خودش بل که بنابر برنامه‌ئی که الله در آغاز آفرینش جهان ترتیب داده بود تعیین و برگزیده می‌شد. پیامبران را الله پیش از آفرینششان دوست می‌داشت لذا آنها را برای آن که پیامبر شوند به دنیا می‌آورد. موسا را الله از آن رو به دنیا آورد که او را دوست می‌داشت؛ و چون که او را دوست می‌داشت روزی که زاده شد نگذاشت که مأموران فرعون او را بکشند؛ بل که به مادرش وحی کرد که او را در سبدی نهد و به رودخانه اندازد. سپس او را بر روی آب به خانه فرعون رساند و زن فرعون او را برگرفته پرورد، و او زیر نظر الله بزرگ شد. سرانجام روزی فرارسید که الله خودش را از درون شعله‌های

فروزان یک درخت آتش گرفته به موسا شناساند و گفت من الله پروردگار تو استم؛ و کمکهایی که به او کرده بود و موضوع پرورش یافتنش زیر نظر خودش را به یادش آورد و به او مأموریت داد که برود و با فرعون پیکار کند. درعین حالی که چوبی که الله به موسا داده بود به فرمان الله به ازدهای غول پیکری تبدیل می شد که هرکس او را می دید هراسان می شد، موسا که می پنداشت پیکار با فرعون نه کاری است خُرد، به الله گفت که من به تنهایی توان پیکار با فرعون را ندارم؛ و از الله تقاضا کرد که برادرش هارون را نیز یاور او کند؛ و الله این خواهش او را برآورده کرد. باز هم موسا و برادرش تا وقتی که از الله تعهد نگرفتند که خودش با ایشان همراه خواهد بود و همواره یاری شان خواهد کرد آماده حرکت برای رفتن به پیکار فرعون نشدند.^{۹۲}

یحیا و عیسا را نیز الله اراده کرده بود که به دنیا بفرستد و پیام رسان خویش کند؛ و هر دو را به این منظور آفریده بود. و چون که عیسا را الله دوست می داشت و تصمیم گرفته بود که جهان را به او بسپارد، وقتی عیسا را دشمنان الله بازداشت کردند و دار برپا شد که بر دار اش بزنند الله نگذاشت که او را بکشند، و او را برگرفته به آسمان برد، و کس دیگری را به چهره عیسا درآورد تا بردار اش کنند؛ پس از آن امر بر مردم مشتبه شد، و عیسا در آسمان ماند تا در زمان مناسبی به جهان برگردد و مأموریت الله که در اثر ممانعت دشمنان الله ناتمام رها شده بود را به سرانجام برساند و مردم جهان را مسلمان کند.^{۹۳}

۹۲. سورة طه ۲۰، آیات ۹-۴۷.

۹۳. سورة النساء ۴، آیات ۱۵۷-۱۵۹: «نه او را کشتند و نه بردار کردند ولی امر بر آنها مشتبه شد. و کسانی که درباره اش اختلاف دارند درباره او در شک اند و چیزی جز پیروی از گمان درباره اش نمی دانند. یقیناً او را نکشتند بل که الله او را به سوی خود برکشید؛ الله همیشه فرادست چاره ساز است. هیچ کس از اهل کتاب نیست مگر که پیش از مرگش به او ایمان می آورد؛ و روز قیامت بر سرشان گواه خواهد بود».

وقتی پیامبر اسلام مبعوث شد همهٔ جوامع بشری در ناآگاهی و جهالت بودند، از هیچ دینی پیروی نمی کردند، الله را نمی شناختند و نمی پرستیدند، و همگان پیروان شیطان بودند. همهٔ مردم روی زمین، بنا بر تعهدی که در آغاز آفرینش به الله داده بودند وظیفه داشتند که به پیروی پیامبر اسلام درآمده مسلمان شوند. کسانی که از پیامبر پیروی کردند و مسلمان شدند یاوران الله بودند؛ و هر که از او پیروی نکرد دشمن الله بود. الله نه تنها از همهٔ انسانها بل که از پیامبران دیرینه نیز پیمان گرفته بود که هرگاه محمد ابن عبدالله مبعوث شود به دین او درآیند؛ و آنها این پیمان و تعهد را به الله داده بودند:

آن گاه که الله از پیامبران پیمان گرفت که وقتی کتاب و حکمت به شما دادم سپس پیامبری به نزدتان آمد [که] تصدیق کنندهٔ چیزی [بود] که با شما است باید به او ایمان بیاورید و او را یآوری کنید. گفت: «آیا اقرار دارید و بر این اساس سوگند مرا گرفتید؟» گفتند: «اقرار داریم». گفت: «پس گواه باشید و من [نیز] با شما از گواهان ام». پس کسانی که بعد از آن رخ بگردانند بدانند ایشان همانها هستند.^{۹۴}

بعثت پیامبر آخرزمان اشارهٔ تلویحی به قرار گرفتن جهان و جامعهٔ بشری در آستانهٔ پایان خویش (پایان تاریخ) بود. وحی تصریح کرد که جهان به پایان خویش نزدیک شده است (إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ). وقتی پیامبر آخرزمان مبعوث شد دیگر چندان مدتی از عمر جهان و جامعه باقی نبود. او پایان بخش نبوت (خاتم الأنبياء) بود زیرا دیگر چندان فرصتی برای آمدن یک پیامبر دیگر نمانده بود. بعلاوه، کلیهٔ احکام و قوانین و رهنمودهایی که جوامع بشری تا پایان عمر کوتاه مدت دنیا به آنها نیاز داشت را الله تعالی به توسط وحی برای پیامبر فرستاده بود، و اینها همان قوانین و احکامی بود که از زمان بابا آدم تا

زمان عیسا الله برای پیامبران خویش می فرستاده بود و اینک همه برای پیامبر آخر زمان فرستاد و در قرآن بیان کرد. بشریت مکلف بود که براساس آن احکام و قوانین و دستورهای زندگی کند، و در آنها هیچ کم و زیادی نکند و هیچ تغییر و تبدیلی به وجود نه آورد. در قرآن بارها تصریح شده که هرکس بنابر احکامی جز آن چه که در قرآن آمده است زندگی کند تباه کار و ستم گر است؛ و هر که از این قوانین و احکام که حدود الله (مرزهای الله) است گامی فراتر نهد ستم گر و بدکاره و تباه کار است و با خشم الله مواجه خواهد شد.

فرجام جهان و انسان

زمین و آسمان و هر چه در زمین و آسمان هست برای مدت معینی آفریده شده اند و یک روزی که از زمان پیامبر اسلام چندان دور نیست نابود خواهند شد. چون هنگام نابودی زمین و آسمان فرارسد ملکی (فرشته ای) که در آغاز آفرینش جهان برای اعلان لحظه نابودی جهان آفریده شده است و نامش را در روایتها اسرافیل گفته اند به فرمان الله در شیپورش می دمد، و زمین و آسمان و هر چه در جهان هست در یک چشم به هم زدنی دود می شوند و به هوا می روند و به کلی نیست و نابود می شوند و هیچ چیزی بر جا نمی ماند.

پس از آن که زمین به کلی نیست و نابود شد و آسمانها نیز نابود شدند آن ملک بار دیگر به فرمان الله در شیپورش می دمد، مردگان که در درون گورهاشان خفته اند با شنیدن آواز بسیار هراس آور آن شیپور در گورهاشان زنده می شوند (همچون خوابیدگان که بیدار می شوند)، گورها شکافته می شود و همه مردگان از درون گورهاشان برمی خیزند و برهنه برهنه از زمین بیرون می آیند و دوان به پیش رانده می شوند و در پهن دشتی که محشر نامیده می شود در پیشگاه الله تعالی حاضر آورده می شوند تا پرونده هائی که در زندگی شان برایشان تهیه شده بوده است بررسی شود و پاداش یا کیفر داده شوند.

چون که زمین و آسمانها پیش از آن که مردگان از گورهاشان بیرون آمده باشند به کلی نیست و نابود شده بوده است، پس از آن که مردگان از گورهاشان از زمین بیرون آمدند زمین و آسمان دیگری آفریده می شود و دادرسی براساس پرونده های مکتوبی که در دنیا توسط ملائکه مورد اعتماد تهیه شده بوده است در برابر الله انجام می گیرد. الله بر عرش (بر تخت) خویش که هشت فرشته آن را بر دوش نهاده اند به عرصه محشر می آید، ترازو در برابر الله نهاده می شود، الله شخصاً به دادرسی می نشیند و کردارها را با دقیق ترین ترازو می کشد.

چون که کارنامه های انسانها در دنیا توسط مأموران کاملاً مورد اعتماد الله که ملائکه بوده اند تهیه شده بوده است، هیچ کس در برابر دادرسی الله اجازه اعتراض ندارد، و از این رو مهر بر دهانها زده می شود تا زبان به اعتراض دفاعی نگشایند و فریادی برنه آورند. هرکس اعتراضی به پرونده اش داشته باشد، اگرچه زبانش بسته است تا اعتراض دفاعی نکند، با این حال از اندامهای او گواه آورده می شود تا به صحت موارد جرم که در پرونده شان آمده است برضد صاحب خودشان اقرار کنند.

لحظه پایان هستی را قرآن «ساعه» نامیده، بیرون آمدن آدمها از گورها را «القیامه» (یعنی برخاستن)، و زمان بررسی پرونده ها را «یوم الدین» (یعنی روز حسابرسی) نامیده است. پیامبر اکرم به اصحابش گفته که فاصله میان او و ساعه همچون فاصله میان دو انگشت میانی دست است، یعنی بسیار نزدیک است و زمان چندانی تا فرارسیدنش نمانده است، ولی این که چه هنگامی فراخواهد رسید هیچ کس جز الله از آن خبر ندارد؛ و ناگهانی فراخواهد رسید؛ لذا مردم باید همواره برای رسیدنش آماده باشند. ولی نشانه هایی دارد، و یکی از نشانه هایش آن است که موجوداتی انسان گونه به نام «یاجوج و ماجوج» که یک پیامبری به نام ذوالقرنین در زمانهای قدیم که کس به یاد ندارد دیوار بلند آهنینی در جلوشان کشیده و بیرون از جهان انسانها نگاه داشته است دیوار

را بشکنند و گله گله به درون جهان انسانها سرازیر شوند.^{۹۵}

از تو درباره ساعه می پرسند [درباره] هنگام لنگر انداختنش. تو کجا و یاد کردن از آن کجا؟! سرشته اش در اختیار پروردگارت است. تو فقط هشدار دهنده به کسانی استی که از آن می ترسند. روزی که آنرا می بینند انگاری که جز یک شام گاه یا چاشت آن [در این دنیا] درنگ نکرده بوده اند.^{۹۶}

از تو درباره ساعه می پرسند [درباره] هنگام لنگر انداختنش. بگو علمش نزد پروردگرم است و آنرا جز او تا هنگام خودش آشکار نخواهد کرد؛ در آسمانها و زمین سنگینی کرده است؛ بر سرتان نخواهد آمد مگر ناگهانی. از تو می پرسند، انگار که تو از آن آگاهی داری. بگو علمش نزد الله است؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند.^{۹۷}

ساعه آمدنی است؛ می خواهم که آنرا نهان بدارم تا هر کس به [اندازه] تلاشی که می کند پاداش یابد.^{۹۸}

تا آن گاه که یأجوج و مأجوج گشوده شوند و آنها از هر پشته ئی گله وار سرازیر گردند، و هشدار حق نزدیک شود؛ پس دیده می شود که دیدگان کسانی که کفر ورزیدند خیره شده است [که] «ای وای بر ما! از این در غفلت بودیم، بل که حتی ستم گر بودیم».^{۹۹}

می گویند: «اگر راست می گوئید، این وعده کی خواهد بود؟»

اگر کافران بدانند، آن گاه [فراخواهد رسید] که آتش را از چهره هاشان

۹۵. درباره دیوار بازدارنده یأجوج و مأجوج، بنگر: سورة الکهف ۱۸، آیات ۹۳-۹۹.

۹۶. سورة نبا ۷۹، آیات ۴۲-۴۶.

۹۷. سورة الأعراف ۷، آیه ۱۸۷.

۹۸. سورة طه ۲۰، آیه ۱۵.

۹۹. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۹۶-۹۷.

دور نتوانند کرد و نه از کمرهاشان؛ و کسی هم به دادشان نخواهد رسید. البته که [ساعه] ناگهانی بر سرشان خواهد آمد و ایشان را مات خواهد کرد؛ نه توانِ واپس زدنش (به تأخیر افکندش) خواهند داشت نه به آنان مهلت داده خواهد شد.^{۱۰۰}

آیا جز این است که می نگرند تا آن که ساعه ناگهانی و بی خبرشان بر سرشان آید؟^{۱۰۱} گوش فرا ده روزی را که مُنادی از یک جای نزدیکی بانگ برمی آورد. روزی که بانگِ تیز را به حقیقت می شنوند؛ آن [روز] روز بیرون آمدن است.^{۱۰۲}

ای مردم! از پروردگارتان بترسید! زمین لرزه ساعه چیز بزرگی است. روزی که آن را ببینید هر زن شیردهی آن چه را که شیر داده است از شدتِ پریشانی از یاد می برد، و هر زن بارداری بارش را می نهد، و مردم را مست می بینی در حالی که مست نیستند ولی شکنجه الله سخت است.^{۱۰۳} در شیپور دمیده شود، و هر که در آسمانها و هر که در زمین هست بی هوش بر زمین افتد مگر کسی که الله بخواهد.^{۱۰۴}

روزی که در شیپور دمیده می شود هر که در آسمانها و زمین هست هراسان گردد مگر کسی که الله بخواهد. و همه با آمادگی به نزدش می آیند؛ و کوهها را می بینی و آنها را بی حرکت می پنداری در حالی که همچون گذر کردنِ ابرها در گذر استند.^{۱۰۵}

۱۰۰. سورة الأنبياء ۲۱، آیات ۳۸-۴۰.

۱۰۱. سورة الزُخُف ۴۳، آیه ۶۶.

۱۰۲. سورة ق ۵۰، آیات ۴۱-۴۲.

۱۰۳. سورة الحج ۲۲، آیات ۱-۲.

۱۰۴. سورة الزُمر ۳۹، آیه ۶۸.

۱۰۵. سورة النمل ۲۷، آیات ۸۷-۸۸.

پس چون یک بار در شیپور دمیده شود و زمین و کوهها بلنده کرده شوند و به یک باره در هم کوبیده شوند، در آن روز رخداد رخ دهد، و آسمان شکافته شود، و آن (یعنی آسمان) سست و فروریزنده است در آن روز.^{۱۰۶}

روزی که آسمان را همچون در هم پیچاندن طومار که برای نامه است در هم می پیچانیم. آن گونه که آفرینش آغازین را آغاز کرده ایم [دیگر باره] باز اش می گردانیم. وعده ئی است بر ما؛ و ما انجام دهنده ایم.^{۱۰۷}

روزی که آسمان به سختی در خودش به جنبش درمی آید و کوهها به حرکت درمی آیند و به راه می افتند. وای در آن روز بر تکذیب کنندگان که در سرگرمی ئی مشغول بازی اند.^{۱۰۸}

آن گاه که آسمان از هم دریده شود، و آن گاه که اختران پراکنده شوند، و آن گاه که دریاها به هم زده شوند، و آن گاه که گورها شکافته گردد.^{۱۰۹}

آن گاه که خورشید کور کرده شود و آن گاه که ستاره ها تار شوند و آن گاه که کوهها حرکت داده شوند.^{۱۱۰}

آن گاه که ستاره ها آندوده گردند، و آن گاه که آسمان شکاف بردارد، و آن گاه که کوهها از جا کنده شوند.^{۱۱۱}

آن گاه که رخداد [بزرگ] رخ دهد، درباره رخ دادنش دروغ پرداز نیست (عین حقیقت است). به زیر برنده است به بالا برنده است (همه چیز را در هم می کوبد و زیر و زبر می کند). آن گاه که زمین سخت بلرزد و کوهها

۱۰۶. سورة الحاقة ۶۹، آیات ۱۳-۱۶.

۱۰۷. سورة الأنبياء ۲۱، آیه ۱۰۴.

۱۰۸. سورة الطور ۵۲، آیات ۹-۱۲.

۱۰۹. سورة الإنفطار ۸۲، آیات ۱-۴.

۱۱۰. سورة التکویر ۸۱، آیات ۱-۳.

۱۱۱. سورة المرسلات ۷۷، آیات ۸-۱۰.

سخت برافشانده شوند و [مانند] ذراتِ گردِ پراکنده شده‌ئی باشند.^{۱۱۲}
در شیپور دمیده شود و ناگهان دیده شود که ایشان از گورها شتابان
به سوی پروردگارشان روان‌اند. گویند: «ای وای برما! چه کسی ما را از
خواب‌گاهمان برانگیخته است؟ این است آن‌چه رحمان وعده داده بود و
پیامبران راست گفتند».

جز تک‌فریادی نباشد و ناگهان دیده شود که ایشان همگی نزد ما حاضر
آورده شده‌اند. امروز به کسی ستمی نمی‌شود و پاداش داده نمی‌شوید
مگر براساس آن‌چه که انجام می‌داده‌اید.^{۱۱۳}
از این [زمین] آفریدیمتان و به آن می‌گردانیمتان و بار دیگر از آن بیرون
می‌آوریمتان.^{۱۱۴}

روزی که زمین بر آنها شکافته شود [و] شتابان [بیرون آیند]؛ آن یک
گردآوری‌ئی است که برای ما آسان است.^{۱۱۵}
برای آن‌که به هرکس [به اندازه] هرچه که [برای خودش] به دست آورده
بوده است پاداش دهد. حساب‌گریِ الله سریع است.^{۱۱۶}
و هرکسی بیاید، به همراه او یک به جلوراننده‌ئی است و یک گواهی.
[به او گفته شود که] «تو از این بی‌خبر بودی و ما پوششت را از تو کنار
زدیم و دیدگانت امروز تیز است». همراهش گوید: «این است چیزی که
نزد من است، آماده» (یعنی کارنامه‌اش / پرونده‌اش).^{۱۱۷}

۱۱۲. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۱-۶.

۱۱۳. سورة یس ۳۶، آیات ۵۱-۵۴.

۱۱۴. سورة طه ۲۰، آیه ۵۵.

۱۱۵. سورة ق ۵۰، آیات ۴۳-۴۴.

۱۱۶. سورة ابراهیم ۱۴، آیه ۵۱.

۱۱۷. سورة ق ۵۰، آیات ۲۱-۲۳.

روزی که زمین به [زمینی] جز [این] زمین تبدیل شود و آسمانها نیز. و در برابر الله یگانه به زور تسلیم کننده (الواحد القهار) بیرون آیند.^{۱۱۸}

و زمین به نور پروردگارش روشن گردد و نامه نهاده شود و پیامبران و گواهان آورده شوند و در میانشان به حق داوری شود، و به ایشان ستم نمی شود. و به هرکسی هرچه که کرده بوده به تمام و کمال داده شود؛ و او به هرچه که می کنند داناتر است.^{۱۱۹}

روزی که ایشان بیرون آورده شده اند، هیچ چیزی درباره ایشان از الله نهان نیست. امروز پادشاهی از آن کیست؟ از آن الله یگانه به زور تسلیم کننده است. امروز هرکسی آنچه انجام داده بوده را سزا می بیند. امروز ستم نیست. حساب رسی الله سریع است.^{۱۲۰}

روزی که روح و ملائکه صف اندر صف می ایستند و سخن نمی گویند مگر کسی که رحمان به او اجازه داده باشد و [سخن] به جائی گوید.^{۱۲۱}

ملائکه در پیرامون آن اند (پیرامون آسمان)، و عرش پروردگارت را در آن روز هشت [تن] بر دوش می کشند. در آن روز حاضر آورده می شوید [و] هیچ نهانی ثی درباره شما نهان نمی ماند.^{۱۲۲}

ترازوهای راست و درست برای روز قیامت می نهیم، و چیزی به کسی ستم نمی شود، و اگر به وزن خردل دانه ثی باشد آن را می آوریم. و همان بس که ما حساب گر باشیم.^{۱۲۳}

۱۱۸. سورة ابراهيم ۱۴، آیه ۴۸.

۱۱۹. سورة الزمر ۳۹، آیه ۶۹-۷۰.

۱۲۰. سورة غافر ۴۰، آیات ۱۶-۱۷.

۱۲۱. سورة النبأ ۷۸، آیه ۳۸.

۱۲۲. سورة الحاقة ۶۹، آیه ۱۷-۱۸.

۱۲۳. سورة الانبياء ۲۱، آیه ۴۷.

امروز بر دهانهایشان مهر می زنیم و دستهایشان با ما سخن می گویند و پاهایشان به آن چه کسب می کرده اند (یعنی انجام می داده اند) برضدشان گواهی می دهند.^{۱۲۴}

صف اندر صف به پروردگارت عرضه می شوند. همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [برهنه برهنه] به نزد ما آمده اید؛ البته می پنداشتید که برایتان وعده گاهی تعیین نخواهیم کرد.

نامه [در میان] نهاده شود؛ و بدکاران را می بینی که از چیزهایی که در آن است دل می سوزانند و می گویند: «وای برما! این نامه را چه شده است که هیچ ریز و درشتی را فرونگذاشته مگر که آنها را به آمار آورده است»؛ و هر چه کرده بوده اند را آماده می یابند، و پروردگارت به کسی ستم نمی کند.^{۱۲۵}

روزی که همگی شان را یک جا جمع می کنیم سپس به کسانی که مشرک بودند می گوئیم: «شما و شریکانتان (آنها) که همتای الله می پنداشتید در جای خودتان باشید». پس فاصله شان را از میانشان برداریم، و شریکانشان گویند: «شما ما را بندگی نمی کردید. همین بس که الله میان ما و شما گواه است اگر ما از بندگی کردن شما بی خبر بودیم».

در آنجا هرکسی چیزی که پیشتر انجام داده بوده است را می آزماید (بررسی می کند)؛ و به سوی الله - مولای برحقشان - برگردانده شوند، و آن چه که افترا می بستند (به دروغ بر آنها ادعا می بستند که همتای الله اند) از آنها گم شود.^{۱۲۶}

روزی که همه آنها را در یک جا گرد می آورد سپس به ملائکه گوید: «آیا

۱۲۴. سورة يس ۳۶، آیه ۶۵.

۱۲۵. سورة الکهف ۱۸، آیات ۴۸-۴۹.

۱۲۶. سورة یونس ۱۰/۲۸-۳۰.

اینها شما را بندگی می کردند؟» [ملائکه] گویند: «پاکا که توئی! تو ولی مائی ولی ایشان نه. ایشان جن ها را می پرستیدند و بیشترشان به آنها ایمان داشتند». امروز هیچ سود و زیانی برای یکدیگر در دست ندارید. و به کسانی که ستم کرده بودند می گوئیم: «شکنجه آتشی را بجشید که تکذیب اش می کردید».^{۱۲۷}

می بینی که هر امتی بر دو زانو سربه زیر نشسته است؛ هر امتی به سوی نامه اش فراخوانده می شود؛ امروز هر چه می کردید را پاداش می بینید. این است نامه ما که به حق درباره شما سخن می گوید. ما هر چه می کردید را رونویسی می کردیم.^{۱۲۸}

و اما هر که نامه اش به دست راستش داده شود، گوید: «های! بیائید نامه ام را بخوانید. من گمان می کردم (یعنی باور داشتم) که با حسابم روبه رو خواهم شد».^{۱۲۹}

و اما هر که نامه اش به دست چپش داده شود گوید: «کاش نامه ام را به من نداده بودند و نمی دانستم که حسابم چیست. کاش همان [مرگ] بود و دیگر چیزی نبود. مالم به دردم نخورد. قدرتم نابود شده از دستم رفت».
[فرمان آید که] «او را بگیرید و دربند کنید سپس به جهنم برسانید سپس در زنجیری که درازایش هفتاد گز است به زنجیر کنید».^{۱۳۰}

اگر ببینی آنگاه که بدکاران سرهاشان را نزد پروردگارشان به زیر افکنده اند [و می گویند] «پروردگارا [اینک] دیدیم و شنیدیم، پس

۱۲۷. سورة سبأ ۳۴، آیات ۴۰-۴۲.

۱۲۸. سورة الجاثية ۴۵، آیات ۲۸-۲۹.

۱۲۹. سورة الحاقة ۶۹، آیات ۱۹-۲۰.

۱۳۰. سورة الحاقة ۶۹، آیات ۲۵-۳۲.

برگردان ما را تا کردارِ نیک انجام دهیم؛ ما یقین مند شده ایم». ^{۱۳۱}
 همگان در برابر الله بیرون آیند؛ پس کم‌زوران به کسانی که گردن‌کش بودند گویند: «ما دنبال‌ه‌رو شما بوده‌ایم، آیا اکنون چیزی از شکنجه‌ی الله را از ما برخواهید داشت؟» گویند: «اگر الله ما را راه‌نمایی کرده بود شما راه‌نمایی کرده بودیم؛ اکنون چه بی‌تابی کنیم و چه شکیب‌باشیم فرقی برایمان ندارد؛ گریزگاهی نداریم».

چون کار (کارِ صدورِ حکم) به پایان رسید شیطان گوید: «الله به شما وعده‌ی درست داده بود و من به شما وعده‌ئی دادم و وفا نکردم؛ من دست‌زوری بر شما نداشتم مگر که شما را فراخواندم و به من پاسخ دادید؛ پس مرا سرزنش مکنید بل که خودتان را سرزنش کنید؛ نه من فریادخواه شما توانم شد و نه شما فریادخواه من توانید شد؛ من به آن‌چه پیش از این مرا شریک دانسته بودید (پنداشته بودید که در کارِ خدایی دستی دارم) کفر ورزیدم». ^{۱۳۲}

و وقتی سخن بر آنها تحقق یافت یک جنبنده‌ئی را از زمین برایشان بیرون آوریم [و] با آنها سخن می‌گوید که مردم به نشانه‌های ما یقین مند نبودند.

روزی که از هر امتی گروهی از کسانی که آیاتمان را تکذیب می‌کنند را دسته‌جمعی به جلو می‌رانیم و به جلو هل داده می‌شوند. تا آن‌گاه که بیایند گوید: «آیا نشانه‌های مرا تکذیب کردید و درباره‌ی آنها آگاهی نیافتید؟ یا چه می‌کردید؟» و به سبب ستم‌هائی که کرده بوده‌اند سخن بر آنها اثرگذار شود، ولی ایشان زبان نمی‌گشایند. ^{۱۳۳}

۱۳۱. سورة السجدة ۳۲، آیه ۱۲.

۱۳۲. سورة ابراهيم ۱۴، آیات ۲۱-۲۲.

۱۳۳. سورة النمل ۲۷، آیات ۸۲-۸۵.

کسانی که کافرند گویند: «پروردگارا! کسانی از جن و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان بده تا آنها را به زیر پایمان بگذاریم (لگدمال کنیم) تا از پائین ترینها باشند.»^{۱۳۴}

ای گروه جن و انس! آیا پیامبرانی از خودتان به نزدتان نه آمدند تا آیات مرا برایتان بخوانند و از دیدار این روزتان به شما هشدار دهند؟
گویند: «برضد خودمان اقرار داریم». زندگی دنیا فریفته بودشان و [اینک] برضد خودشان اقرار کردند که کافر بوده‌اند.^{۱۳۵}

پس از آن کسانی که اولیای الله و پیروان پیامبران بوده‌اند و قرار بوده که به بهشت بروند به همراه پیامبرانشان به بهشت می‌روند، و کسانی که اولیای شیطان و دشمنان الله بوده‌اند و قرار بوده که به دوزخ بروند به همراه پیشوایشان شیطان به دوزخ فرستاده می‌شوند.

به کسانی که در بهشت‌اند دخترکان بسیار زیبا و دل‌فریب و سربه‌زیر و مطیع و همیشه بکر به شمار بسیار داده می‌شود، و مرد بهشتی هرچه با آنها آمیزش کند باز هم دوشیزه می‌مانند. پسرکان بسیار زیبارو نیز به عنوان باده‌ریز و بزم‌افروز در خدمت بهشتیان‌اند. بهشتیان بر روی بسترها و نهالیه‌های نرم ابریشمین در چادرهای مجلل یا کپره‌های خنک دوطبقه در میان درختان همیشه‌سبز و پرمیوه در کنار آبهای زلال جویباران آرمیده‌اند و النگوهای زرین و سیمین بر دست و رختهای دیبای زربافت بر تن دارند و از هر میوه‌ئی که دلشان بکشد می‌خورند و گوشت بریان پرنده تناول می‌کنند و باده در سبوه‌های بلورین و جامهای زرین از دست پسرکان خوش‌اندام و زیبارو می‌نوشند، و هیچ کاری جز خور و نوش و کام‌گیری از دخترکان ندارند.

۱۳۴. سورة فصلت ۴۱، آیه ۲۹.

۱۳۵. سورة الأنعام ۶، آیه ۱۳۰.

ولی دوزخیان در زنجیرهای گرانی اند که بر گردن و پایشان نهاده شده است، پوزبندهای آهنین بر سرشان کشیده شده است، و در آتش به سخت ترین وجهی شکنجه می شوند. پیرامون جهنم دیواری کشیده است که «هفت دروازه دارد [و] برای هر دروازه ئی بخشی تقسیم بندی شده از آنها استند».^{۱۳۶} شعله های آتش جهنم دارای «سایه سه شاخه [است] نه سایه افکن است و نه جلو زبانه آتش را می گیرد؛ شراره هایی مانند [کنگره] کاخ پرتاب می کند انگاری شترهای زردرنگ است».^{۱۳۷} بادهای جهنم جان سوز و سایه هایش جان سوز است، و جهنمیان «در آتش باد و جوشابه و سایه ئی از سیاه دود استند».^{۱۳۸} آتش جهنم تا ژرفای دل جهنمیان اثر می کند.^{۱۳۹}

نوشابه جهنم از مواد گداخته بسیار داغ جگر سوز است و در شکم می غلذ و می سوزاند و امعاء و احشای نوشندگان را از هم می درد. خوراک اهل جهنم از میوه درخت زقوم است که بدمزه ترین و بد شکل ترین خوراکیها است.

بر دست و پا و گردن جهنمیان زنجیرهای ضخیم فلزی بسته اند و همواره در میان مواد گداخته کشانده می شوند و مواد گداخته بر رویشان می ریزند. هر بار که پوست تنشان جزغاله شود و فرو ریزد پوست دیگری بر تنشان می روید تا همواره و پیوسته شکنجه را به سخت ترین وجهی احساس کنند.

پاس داران جهنم بسیار زمخت و سخت گیر و بی گذشت اند؛ و ملکی بسیار بی رحم و شفقت به نام مالک سرپرست جهنم است.

مَثَلِ آن جَنَّتِي که به پرهیزکاران نوید داده شده است: در آن جویبهائی از آب نه آلوده هست و جویبهائی از شیر که مزه اش تغییر نیافته است، و

۱۳۶. سورة الحجر ۱۵، آیه ۴۴.

۱۳۷. سورة المرسلات ۷۷، آیات ۳۰-۳۳.

۱۳۸. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۴۲-۴۳.

۱۳۹. سورة الهُمزة ۱۰۴، آیات ۶-۷: «آتش فروزان الله که به درون دلها می رسد».

جویهائی از باده برای لذت بردن نوشندگان، و جویهائی از عسلِ پالوده صافی؛ و برایشان از همه میوه ها هست و [علاوه بر اینها] آمرزشی از پروردگارشان.^{۱۴۰}

کسانی که تقوای پروردگارشان داشتند دسته دسته به سوی جنت رانده شوند؛ تا آن گاه که به نزدش رسند و درهایش گشوده شود نگهبانانش به آنها گویند: «درود بر شما! خوشا به حالتان! وارد شوید و جاودانه بزیئید». گویند: «سپاسُ الله را که نویدش راست بود و ما را وارثان زمین ساخت که در هر جای جنت که بخواهیم سکونت گزینیم». خوشا پاداش کارکنندگان.^{۱۴۱}

پرهیزکاران در باغها و جویهائی اند؛ در نشیمن گاه راستینی نزد یک پادشاه نیرومند (یعنی نزدِ الله تعالی).^{۱۴۲}

پرهیزکاران در باغها و نعمتهای لذت بخش اند. از چیزهائی که پروردگارشان به آنان داده است شادند، و پروردگارشان آنان را از شکنجه دوزخ بازداشته است. بخورید و بنوشید، گواراتان باد به خاطر آنچه که انجام می دادید. بر روی تخت خوابهای چیده شده تکیه زده اند؛ و زنان سپیدروی بلورین تن را جفتشان کرده ایم.^{۱۴۳}

پرهیزکاران در جایگاه آسودهئی اند، در باغها و چشمه سارانی. از [پارچه های] پرنیان و اطلس می پوشند. رودرروی هم [نشسته اند]. [آری] چنین است. و سپیدرویای بلورین تنی را جفت ایشان کرده ایم. در آن با خیال آسوده از هرگونه میوهئی می طلبند. مرگی در آن نمی چشند جز

۱۴۰. سورة محمد ۴۷، آیه ۱۵.

۱۴۱. سورة الزمر ۳۹، آیات ۷۳-۷۴.

۱۴۲. سورة القمر ۵۴، آیات ۵۴-۵۵.

۱۴۳. سورة الطور ۵۲، آیات ۱۷-۲۰.

[همان] مرگِ نخستین [که دیده اند]. و ایشان را از شکنجهٔ دوزخ بازداشته است. دهشی است از پروردگارت؛ و بهره‌وریِ بزرگ همان است.^{۱۴۴}

برای پرهیزکاران بهترین فرجام خواهد بود، باغهای عدن که دره‌ایش برایشان گشوده است؛ در آن تکیه زده‌اند و در آن میوه‌های بسیار و نوشابه می‌طلبند؛ و چشم‌به‌زیران (زنانِ پرشرمِ سر به‌زیر و رام) هم‌سن و هم‌شکل نزدشان‌اند.^{۱۴۵}

در آن بر آرائک (تخت‌های مجلل) تکیه زده‌اند؛ نه [تابش] خورشیدی در آن می‌بینند و نه سردیِ سخت و تاریکی. سایه‌هایش بر سرشان نزدیک است و چیدنیه‌ایش بسیار پائین و سر فرود آورده. ظرف‌هایی از سیم (یعنی نقره) و پیاله‌هایی که بلور بوده است، بلورهای از سیم که به حساب ساخته‌اند در میانشان گردانده می‌شود. و جامی در آن به آنها نوشانده می‌شود که مزه‌اش زنجبیل است. چشمه‌ئی در آن است که نامش سَلَسِیل است. پسرکانی که همیشه بر یک‌حال‌اند در میانشان می‌گردند؛ چون آنها را (آن پسرکان را) بینی‌پنداری که مرواریدهای پراکنده استند. چون آنجا را بینی نعمتها بینی و مُلکی بزرگ. جامه‌های دیبای سبز و حریر زرنگار بر تنشان است، و النگوهای از سیم بر آنها پوشانده شده است، و پروردگارشان به آنها نوشیدنیِ پاکیزه نوشانده است. این پاداشِ شما بوده است و تلاشتان به نیکی پاداش داده شده است.^{۱۴۶}

در باغهای پر نعمت بر تخت‌خوابهای روبه‌رو، جامه‌هایی از باده در میانشان به‌گردش درآورده می‌شود با بادهٔ سپید که به نوشندگان لذت می‌دهد، نه عربده‌ئی در آن هست و نه با آن هوششان می‌پرد. و

۱۴۴. سورة الدُّخان ۴۴ / ۵۱-۵۷.

۱۴۵. سورة ص ۳۸، آیات ۴۹-۵۲.

۱۴۶. سورة الإنسان ۷۶، آیات ۱۳-۲۲.

چشم به زیرانی نرم تن سفید روشن نزدشان اند که انگار مروارید درون صدف اند (مروارید تازه از صدف گرفته شده).^{۱۴۷}

دارای کپرهائی اند که بر فرازشان نیز کپرهائی است برافراشته (کپره‌های دو طبقه)، و در زیرشان جویه‌ها روان است. وعده الله است. الله خُلفِ وعده نمی کند.^{۱۴۸}

در گُنازارِ بی خار، و موزِ چیده شده، و سایه گسترده، و آبِ فروریزنده (آبشارمانند)، و میوه‌های بسیار؛ نه منقطع می شود و نه دور از دسترس است. و بسترهای افراشته در بالا (روی تخت خواب). ما ایشان را (زنان را) به خوبی آفریده ایم و آنها را دوشیزه ساخته ایم، [زنانی] رام و مَرَدَنَواز، هم طراز و هم سن.^{۱۴۹}

سینی‌هایی از طلا و فنجانهائی در میانشان گردانده می شود؛ و در آن هرچه دل بکشد و دیده را خوش آید وجود دارد؛ و شما در آن جاویدان اید. آن همان جنت است که به سبب آن چه که می کردید به شما رسیده است. شمارا در آن میوه‌های بسیار است که از آنها می خورید.^{۱۵۰}

و میوه و گوشت از هرچه دلشان می کشد در اختیارشان نهاده ایم. ساتگینی در آن از دست یکدیگر می ربایند که نه یاهوئی در آن هست و نه خطاکاری‌ئی. و پسرکانی در میانشان در حال آمد و رفت اند که [از نرم تنی] انگار مروارید درون صدف اند.^{۱۵۱}

روی تخت خوابهای زیورآراسته، روی آنها در برابر یکدیگر تکیه

۱۴۷. سورة الصافات ۳۷، آیات ۴۴-۴۹.

۱۴۸. سورة الزمر ۳۹، آیه ۲۰.

۱۴۹. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۲۸-۳۷.

۱۵۰. سورة الزخرف ۴۳، آیات ۷۱-۷۳.

۱۵۱. سورة الطور ۵۲، آیات ۲۲-۲۳.

زده‌اند؛ پسرکان همیشه تازه‌سال با فنجانها و سبوها و جامهائی از بلور ناب بر آنها می‌گردند. از آن [باده‌ها که نوشیدند] نه سردرد می‌گیرند و نه هوششان می‌پرد. و میوه‌هائی از هرچه که گزین کنند؛ و گوشت پرنده هرچه دلشان بکشد؛ و سیاه‌چشمان بلورین تن که همچون مروارید درون صدف‌اند.^{۱۵۲}

نیکان از جامی می‌نوشند که مزاکش کافور است (باده‌اش مزه کافور می‌دهد). چشمه‌ساری بندگانِ الله بر سرش [آب] می‌نوشند که به‌دل‌خواه خویش از زمین بیرون می‌آورند.^{۱۵۳}

به باغهای عدنی وارد می‌شوند؛ النگوهای از زر و مروارید در آنها به‌ایشان پوشانده می‌شود و رختشان در آنها دیبا است. گویند: «الله را سپاس که اندوه را از ما زدود؛ پروردگارمان آمرزگار و سپاس‌پذیر است که ما را به لطفِ خویش در سرای ماندگاری جا داده است، نه خستگی‌ئی در آن به‌ما می‌رسد و نه درماندگی‌ئی در آن به‌ما می‌رسد».^{۱۵۴}

و هرچه کینه در دلهاشان بوده را بیرون کشیده‌ایم. جویهائی در زیرشان روان است، و گویند: «ستوده باد الله که ما را به‌سوی این راه‌نمایی کرد، و اگر الله راه‌نمایی مان نکرده بود خودمان راه‌یافته نمی‌شدیم. پیامبرانِ پروردگارمان به‌حق آمده بودند». و به‌آنها بانگ زده شود که «آن باغ را به‌سبب آنچه که می‌کردید به‌ارث برده‌اید».^{۱۵۵}

ای کسانی که ایمان دارید! خود و خانواده‌تان را از آتشی بازدارید که سوختش مردم و سنگ است و ملائکه‌های زمخت و سخت‌گیر بر سر

۱۵۲. سورة الواقعة ۵۶، آیات ۱۵-۲۳.

۱۵۳. سورة الانسان ۷۶، آیات ۵-۶.

۱۵۴. سورة الفاطر ۳۵، آیات ۳۳-۳۵.

۱۵۵. سورة الأعراف ۷، آیه ۴۳.

آن‌اند که هرچه الله به آنها فرمان دهد نافرمانی نمی‌کنند و هرچه به آنها فرمان شود انجام می‌دهند.^{۱۵۶}

روزی که دشمنانِ الله دسته‌جمعی به‌سوی آتش رانده می‌شوند و به‌جلو هل داده می‌شوند. تا آن‌گاه که به‌آن برسند شنوایی و بینایی‌ها و پوست‌هاشان به‌آن‌چه می‌کردند گواهی دهند. به‌پوست‌هاشان گویند: «چرا برضد ما گواهی دادید؟» گویند: «الله که هر چیزی را به‌سخن واداشته ما را به‌سخن درآورده است». او اول‌بار شما را آفرید و به‌سوی او برگردانده می‌شوید. هیچ در دل خودتان نمی‌گفتید که شنوایی‌تان و بینایی‌هاتان و پوست‌هاتان برضدتان گواهی دهند؛ ولی گمان بردید که الله بسیاری از آن‌چه می‌کنید را نمی‌داند. آن بود گمانتان که درباره‌ٔ پروردگارتان گمان بردید، [و همان گمانتان] هلاک‌تان کرد و از زیان‌دیدگان شدید.^{۱۵۷}

روزی که به‌زور به‌سوی آتش هل داده می‌شوند. این است آتشی که تکذیب می‌کردید. آیا این افسونِ جادو است یا شما بینایی ندارید؟ وارد آن شوید. شکیبایی کنید یا نکنید برایتان یک‌سان است؛ زیرا سزای چیزهائی را می‌بینید که انجام می‌دادید.^{۱۵۸}

کافران دسته‌دسته به‌سوی جهنم رانده شوند؛ تا آن‌گاه که به‌نزدش آیند درهائش گشوده شود و نگهبانانش به‌آنان گویند: «آیا پیامبرانی از خودتان برایتان نه‌آمدند تا آیات پروردگارتان را بر شما بخوانند و شما را از دیدن چنین روزی هشدار دهند؟»

گویند: «آری، ولی سخنِ شکنجه‌بر کافران تحقق یافت».

به‌آنها گفته شود که «به‌دروازه‌های جهنم وارد شوید و جاویدان در آن

۱۵۶. سورة التحريم ۶۶، آیه ۶.

۱۵۷. سورة فصلت ۴۱، آیات ۱۹-۲۳.

۱۵۸. سورة الطور ۵۲، آیات ۱۳-۱۶.

بمانید». بدآ جایگاه گردن کشان!^{۱۵۹}

ما برای ستم گران آتشی تهیه دیده ایم که دیوارهای سربه هم آورده اش آنان را احاطه کرده است؛ و اگر آب بطلبند آبی به آنها نوشانده شود همچون روغن جوشان؛ چهره ها را بریان می کند؛ چه بد نوشابه ئی و چه بدترین تجمع گاهی!^{۱۶۰}

کسانی که کفر ورزیدند برایشان آتش جهنم خواهد بود؛ نه عمرشان به سر خواهد رسید تا بمیرند، و نه چیزی از شکنجه آن از آنها کاسته خواهد شد. ما هر ناسپاسی را این گونه کیفر می دهیم. ایشان در آن شیون می کنند که «پروردگارا! ما را بیرون آور تا کردار شایسته کنیم سوای چیزهائی می کرده ایم».

[به آنها گفته شود] «مگر به شما زندگانی نداده بودیم که کسانی که باید تذکر کنند تذکر می کردند؟ و به سویتان هشدارده آمد. پس بچشید! ستم گران را هیچ یآوری نخواهد بود».^{۱۶۱}

برای کسانی به پروردگارشان کفر ورزیدند شکنجه جهنم خواهد بود و بدترین فرجام. وقتی در آن افکنده شوند آواز دم دمیدنش را در حالی که می غلغله می شنوند. انگار که از شدت خشم [و فشار] در آستانه ترکیدن است. هر بار که گروهی در آن افکنده می شوند پاس دارانش از آنها می پرسند که «آیا هشداردهی به نزدیکان نه آمد؟»

گویند: «آری! یک هشداردهی آمد ولی ما تکذیب کردیم و گفتیم که الله چیزی را فرو نفرستاده است و شما جز در گمراهی بزرگی نیستید». و گویند: «اگر شنیده بودیم و خرد ورزیده بودیم در میان مردم جهنمی

۱۵۹. سورة الزمر ۳۹، آیات ۷۱-۷۲.

۱۶۰. سورة الکهف ۱۸، آیه ۲۹.

۱۶۱. سورة الفاطر ۳۵، آیات ۳۶-۳۷.

نبودیم». پس به گناهشان اعتراف کنند.^{۱۶۲}

کسانی که کفر ورزیدند برایشان جامه‌هایی از آتش تهیه شده است، روی سرهاشان مواد گداخته ریخته می‌شود [که] توسط آن هرچه در شکمشان است گداخته می‌شود و پوستها [نیز]. و پوزه‌بندهایی از آهن دارند. هر بار که با اندوه بسیار بخواهند که از آن بیرون آیند به آن بازگردانده شوند، و شکنجه آتش سوزنده به آنها چشاندن شود.^{۱۶۳}

جهنم در پشت سرش است و از گندابه تاول به او نوشاندن می‌شود؛ در دهان می‌گرداند ولی نمی‌تواند که از گلو فروبرد؛ مرگ از همه‌جا به سایش می‌آید ولی او مردنی نیست؛ و پشت سرش نیز شکنجه غلیظ است.^{۱۶۴}

[فرمان آید که] او را بگیرید و به ته دوزخ برسانید سپس روی سرش شکنجه مواد گداخته بریزید. بچش! تو فرادست و محترم‌ای! این همان است که به آن یقین نداشتید.^{۱۶۵}

آن‌گاه که زنجیرها و قیدها برگردنهاشان است و در میان مواد گداخته کشانده می‌شوند سپس در آتش بریان می‌شوند.^{۱۶۶} بر چهره‌هاشان در آتش کشیده می‌شوند [و به آنها گفته می‌شود که] بچشید بر خورد آتش سوزنده را.^{۱۶۷}

هر بار که پوستهاشان پخته شود به جایش پوست دیگری به آنها می‌دهیم

۱۶۲. سورة الملک ۶۷، آیات ۶-۱۱.

۱۶۳. سورة الحج ۲۲، آیات ۱۹-۲۲.

۱۶۴. سورة ابراهیم ۱۴، آیات ۱۶-۱۷.

۱۶۵. سورة الدخان ۴۴، آیات ۴۷-۵۰.

۱۶۶. سورة غافر ۴۰، آیات ۷۱-۷۲.

۱۶۷. سورة القمر ۵۴، آیه ۴۸.

تا شکنجه را [همچنان] بچشند.^{۱۶۸}

ما برای کافران زنجیرها و طوقها و آتشی فروزان تهیه دیده ایم.^{۱۶۹}
درخت زَقْوَم خوراک گناه کار است. مانند جوشابه در شکم می غلذد، مانند
غُلیدن [مواد] گدازنده.^{۱۷۰}

ما آن را بلائی برای ستم گران قرار داده ایم. آن درختی است که در تهِ
دوزخ بیرون می آید. پَنگش انگار سرهای شیاطین است. ایشان از آن
می خورند و شکمها را با آن پر می کنند، سپس روی آن برایشان مخلوطی
از مواد گداخته خواهد بود.^{۱۷۱}

و آبی به آنها نوشانده شود که مواد گداخته است و امعایشان را از هم
می دراند.^{۱۷۲}

آتش چهره شان را بریان می کند، و ایشان در آن پردرد و رنج اند. [به
ایشان گفته شود] «آیا آیات من بر شما خوانده نمی شد و شما آنها را
تکذیب نمی کردید؟»

گویند: «پروردگارا! تیره بختی مان بر ما چیره شده بود و مردمی
گم کرده راه بودیم. پروردگارا! ما را از آن بیرون ببر، پس اگر برگشتیم (اگر
باز هم چنان بودیم) آن گاه ستم گریم».

[الله] گوید: «در آن بَتمَرگید و با من سخن مگوئید! جمعی از بندگان من
می گفتند: خدایا ما ایمان آورده ایم پس ما را بیامرز و به ما رحم کن که تو
بهترین رحم کنندگان ای؛ ولی شما آنها را به مسخره گرفتید تا آن گاه که

۱۶۸. سورة النساء ۴، آیه ۵۶.

۱۶۹. سورة الإنسان ۷۶ آیه ۴.

۱۷۰. سورة الدخان ۴۴، آیه ۴۳-۴۶.

۱۷۱. سورة الصافات ۳۷، آیات ۶۳-۶۷.

۱۷۲. سورة محمد ۴۷، آیه ۱۵.

بردنِ نامِ مرا از یادتان بردند و شما به آنها می خندیدید. من امروز به آنها به خاطر آن که شکیبایی ورزیدند پاداش داده‌ام و آنها بهره‌مندان‌اند».

[و به جهنمیان] گوید: «در جهان به‌شمارِ چند سال ماندید؟» گویند: «یک‌روز یا برخی از روز. از حساب‌گیران بپرس». گوید: «اگر نیک بدانید جز اندکی نماندید. آیا پنداشته بودید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و به‌سوی ما برگشت داده نمی‌شوید؟»^{۱۷۳}

روزی که به جهنم می‌گوئیم آیا پر شده‌ای و می‌گوید آیا باز هم هست؟^{۱۷۴} گردن‌کشان را بدترین فرجام خواهد بود؛ جهنم که واردش می‌شوند، بدا جایگاه! این است! بچشندش، جوشابه و چرک‌آبهٔ داغ و جفتهای دیگری از نوع آن.

[کسانی از دوزخیان گویند:] «این یگ گروه است که همراهتان شتابنده وارد می‌شوند؛ بدا آمدنشان! آنها وارد شوندگانِ آتش‌اند».

[تازه‌واردان به آنها] گویند: «ولی شما بدا آمدنتان؛ شما آن را در پیش روی ما نهادید. بدا جایگاه!» [و] گویند: «پروردگارا! هر که این را در پیش روی ما نهاده است شکنجه‌ئی دو برابر در آتش به او بده».

و گویند: «چرا مردانی که از تباه‌کاران می‌شمردیم را نمی‌بینیم؟ آیا آنها را به‌ریش خند گرفته‌ایم یا دیده‌ها از دیدنشان ناتوان مانده است؟»

این جدالِ لفظیِ دوزخیان حقیقت دارد.^{۱۷۵}

آن‌گاه که در آتش به یکدیگر سخن‌پرانی می‌کنند ناتوانان به کسانی که گردن‌کش بودند گویند: «ما دنباله‌رو شما بودیم؛ آیا اکنون اندکی از آتش را از ما باز می‌گیرید؟»

۱۷۳. سورة المؤمنون ۲۳، آیات ۱۰۴-۱۱۵.

۱۷۴. سورة ق ۵۰، آیه ۳۰.

۱۷۵. سورة ص ۳۸، آیات ۵۵-۶۴.

کسانی که گردن‌کش بودند گویند: «ما همه‌مان در آن‌ایم. الله میان بندگانش داوری کرده است».

کسانی که در آتش‌اند به پاس‌دارانِ جهنم گویند: «از پروردگارتان بخواهید تا شکنجه‌مان را [برای] یک‌روز کاهش دهد».

[پاس‌داران] گویند: «مگر نه این بود که پیامبرانتان با روشن‌گریها به‌نزدتان می‌آمدند؟» [آنها] گویند: «چنین بود».

[پاس‌داران] گویند: «پس فریادخواهی کنید! فریادخواهی کافران جز به بی‌راهه نخواهد رفت» (هرچه فریاد بزنید به‌جائی نخواهد رسید).^{۱۷۶}

بزه‌کاران در شکنجهٔ جهنم جاویدان‌اند؛ از ایشان کاسته نخواهد شد و در نومیدی در آن خواهند ماند. ما به‌آنها ستم نکردیم ولی آنها خودشان ستم‌گر بودند.

[در زیر شکنجه‌ها به سرپرستِ جهنم] بانگ زنند که «ای مالک! بگذار پروردگارت کارمان را یک‌سره کند» (مارا بکُشد و راحت کند).

[مالک به‌آنها] گوید: «شما ماندگار استید».^{۱۷۷}

[جنتیان] به‌نزدِ هم رفته از همدیگر پرس‌وجو کنند. یکی از آنها گوید: «من یک رفیقی داشتم که می‌گفت آیا تو این سخنان را باور داری؟ آیا

وقتی بمیریم و خاک و استخوان شویم حساب‌رسی خواهیم شد؟»

[این یکی] گوید: «آیا می‌خواهید که بنگرید؟»

پس بنگرد و او را در میانهٔ جهنم ببیند. [به‌او] گوید: «والله که نزدیک بود مرا پرت کنی. اگر نه لطفِ پروردگارم بود از حاضر آورده شدگان [در

جهنم] می‌شدم».^{۱۷۸}

۱۷۶. سورة غافر ۴۰، آیات ۴۷-۵۰.

۱۷۷. سورة الزُخْرُف ۴۳، آیات ۷۴-۷۷.

۱۷۸. سورة الصافات ۳۷، آیات ۵۰-۵۷.

جنتیان به جهنمیان بانگ زنند که «ما آن چه پروردگارمان به ما نوید داده بود را حقیقت یافتیم. آیا شما نیز آن چه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حقیقت یافتید؟»
گویند: «آری».

پس منادی ئی در میانشان بانگ دردهد که «ستم گران را الله لعنت کناد که مردم را از راه الله بازمی داشتند و می خواستند که راه الله را منحرف کنند، و به آخرت کفر می ورزیدند».

و میانشان پرده ئی است. و در «اعراف» مردانی هستند که هرکدام را به سیمایش می شناسند و به جنتیان بانگ زنند که «سلام بر شما». وارد آن نشده اند ولی طمعش را دارند.^(*) چون دیدگان شان به سوی جهنمیان برگردانده شود گویند: «پروردگارا! ما را با مردم ستم گر قرار مده». اعرافیان به مردانی [از جهنمیان] که به سیمایشان می شناسندشان بانگ زده گویند: «نه هم گروهی تان به دردتان خورد و نه گردن کشی ئی که می ورزیدید. آیا اینها هستند که سوگند می خوردید که الله آنان را شامل رحمت نخواهد کرد؟»^{۱۷۹}

جهنمیان به جنتیان بانگ زنند که «اندکی آب یا چیزی که الله روزی تان کرده است را به ما مرحمت کنید».

[جنتیان] گویند: «اینها را الله بر کافران حرام کرده است، کسانی که دینشان را سرگرمی و بازیچه قرار دادند و زندگی دنیا فریفتشان».

پس امروز ایشان را فراموش می کنیم همان گونه که دیدار این روزشان را

(*) اعراف یک دشت برهنه ئی در میانه جنت و جهنم است که هوائی ملایم دارد ولی هیچ چیزی در آن نیست، و نه جای کامرانی است و نه جای رنج دیدن.

به فراموشی سپرده بودند، و همان گونه که آیاتِ ما را انکار می کردند.^{۱۸۰}
 امروز کسانی که مؤمن بودند به کافران می خندند، روی تختهای مجلل
 [نشسته اند و] می نگرند که آیا کافران برای چیزهایی که می کردند پاداش
 داده شدند؟^{۱۸۱}

روزی که مردان و زنانِ منافق به کسانی که مؤمن بودند می گویند: «به ما
 بنگرید تا از نورتان فروغ گیریم». به آنها گفته شود که «به پشتِ سرتان
 (به دنیا) برگردید و نوری بجوئید!» و میانشان دیواری کشیده شده است
 که دروازه‌ئی دارد که باطنش رحمت است و ظاهرش از روبه‌رویش
 شکنجه است. [منافقان] به آنها بانگ می‌زنند که «مگر ما با شما
 نبودیم؟» گویند: «آری، ولی شما خودتان را به فتنه افکندید و درجا
 زدید و به دودلی افتادید و آرزوها فریفتان، تا آن‌گاه که فرمانِ الله آمد؛ و
 شما را آن فریب‌کار (یعنی شیطان) درباره‌ی الله فریفت. امروز نه دیگر از
 شما فدیة گرفته می‌شود نه از کسانی که کافر بودند. جایگاهتان در آتش
 است، آن مولایتان است و بدترین فرجام».^{۱۸۲}

و اما کسانی که بدفرجام‌اند در آتش‌اند و در آن دم و وادم دارند، تا آن‌گاه
 که آسمانها و زمین برجا است در آن جاویدان‌اند مگر آن‌چه پروردگارت
 بخواهد. پروردگارت کننده‌ی چیزی است که می‌خواهد. و اما کسانی که
 نیک‌فرجام‌اند تا آن‌گاه که آسمانها و زمین برجا است جاودانه در جنت
 استند مگر آن‌چه پروردگارت بخواهد. دهشی پایان‌ناپذیر است.^{۱۸۳}

* * *

۱۸۰. سورة الأعراف، ۷، آیات ۵۰-۵۱.

۱۸۱. سورة المطففين ۸۳، آیات ۳۴-۳۶.

۱۸۲. سورة الحديد ۵۷، آیات ۱۳-۱۵.

۱۸۳. سورة هود ۱۱، آیات ۱۰۶-۱۰۸.

این گونه است که تاریخ تمام می شود، و بهشتیان تا آن گاه که الله بخواهد در کامرانیهای بهشتی، و دوزخیان تا آن گاه که الله بخواهد در شکنجه های دوزخی خواهند ماند، و البته این وضعیتی ابدی و همیشگی خواهد بود. پس از آن نه رشد و توالد و تناسل خواهد بود و نه پیری و نه مرگ و میر. تاریخ به همان گونه که با اراده الله آغاز شده و با اراده و نظارت او جریان دارد، با اراده او به پایان می رسد. همان گونه که در آغاز تاریخ نه زمینی وجود داشت نه آسمانی نه مخلوقی، در پایان تاریخ زمین و آسمانها و موجودات جهان نابود خواهند شد و زمین و آسمان دیگری ایجاد خواهند گردید که سراسرشان را بهشت و دوزخ اشغال خواهند کرد و چیز دیگری در آن زمین و آسمان وجود نخواهد داشت. در آن هنگام، هم دوزخ از انسانها پر خواهد شد و هم بهشت؛ و وعده ازلی الله که بهشت باید از مؤمنان و اولیای الله، و دوزخ از کافران و اولیای شیطان پر شود تحقق خواهد یافت؛ و آن گاه است که برنامه آفرینش جهان و هدف تاریخ تحقق یافته است.

سخن پایانی

آن چه در دو گفتارِ نخستِ خواندیم مقدمه‌ئی کوتاه بود بر مطالعهٔ تاریخ. نگاهی کلی و گذرا افکندیم بر پاسخ به این پرسش که بشر (انسان) در چه زمانی بر روی این کرهٔ خاکی پیدا شده و چه مسیری را پیموده تا به امروز رسیده است. به روندِ (پروسة) تکاملیِ انسان نپرداختیم بل که با اشاره‌ئی از کنارش گذشتیم تا اشاره‌ئی نیز به این موضوع کنیم که انسان از چه زمانی سخن‌گو و خردورز و ابزارساز شد، چه‌گونه تشکیل خانواده و عشیره و جامعه داد و نخستین خشتِ بنای تمدن بشری را نهاد، ایزدان و خدایان گوناگونِ خویش را چه‌گونه کشف کرد و برای آن‌که از گزندهای آنها در امان باشد آنها را مورد نیایش و پرستش قرار داد، و چه‌گونه باور به زندگی پس از مردن وارد عرصهٔ فکری بشر شد.

و دیدیم که پدید آمدنِ نخستین اشکالِ آداب و طقوسِ دینی و وارد شدنِ جادوگران و معجزه‌گرانِ اولیه به صحنهٔ اجتماعی در بسیاری از جوامع بشری چه‌گونه به پیدایش حاکمانِ مقدس پنداشته شده و به دنبالِ آن پیدایش حاکمانِ پیامبرشاه انجامید که گمان بر آن افتاد که منصوب آسمان‌اند و همواره با آسمان ارتباط دارند و با آوردنِ احکام و قوانینی که در آسمان تهیه شده و برای آنها فرستاده شده است ارادهٔ خدایان و ایزدان را در جامعه به‌مورد اجرا می‌گذارند. حکومت‌گرانِ تقدس‌یافته با وعدهٔ این‌که هرکه در اطاعتِ کامل آنها باشد و بخشی از ثمرهٔ کار و تلاشِ مادیِ خویش را داوطلبانه در اختیار آنها بگذارد و برای نیرومندتر و ثروتمندتر و برخوردارتر شدنِ آنها تلاش کند پس از مرگش در جایی که «دنیای دیگر» نامیده می‌شود از جانب خدایان پادشاهی بسیار خواهد یافت و در سرای خوشیهای ابدی برای همیشه از همهٔ لذتها و خوشیها

بهره‌ور خواهد شد.

و به‌طور فشرده بیان کردیم که بشر در دنبالهٔ پیمودن چه مسیری به دینها و خداشناسیهائی رسید که اصطلاحاً «توحیدی» نامیم، و با تحولاتی که در طی سده‌های دیرتر پذیرفته و توسط فرزانه‌گانی که غم بشریت داشته‌اند ترمیم و نرم و کم‌آزارتر شده تا امروز برایش مانده است.

گفتار سوم نیز به‌ضرورت در دنبال دو گفتار نخستی آمد تا نظری افکنده باشیم بر گوشه‌ئی از جهان‌بینی دینی خود ما مسلمانان.

اما آن چه که به آن نپرداختیم و موضوع دفتر دیگری است آن است که بشر از زمانی که در بخشهائی از نقاط جهان تشکیل پادشاهیهای پهناور و دین‌های فراگیر و تمدنها و فرهنگهای بالنده داد چه مسیری را در راه تطوّر و تکامل بخشیدن به جامعه و تمدن و فرهنگ و اندیشه پیمود، و در سده‌های متأخرتر و نزدیکتر به ما چه تلاشهای از جانب اندیشه‌سازان فرزانه و نقدکنندگان باورها و پندارهای کهنه‌شده و پوسیده و ناکارآمد انجام گرفت تا انسان به مرحلهٔ روشن‌اندیشی نوین رسید، و در چه شرایطی اندیشه‌سازان بزرگی در برخی از جوامع پیدا شدند که کوشیدند تا به ما بفهمانند که آدمهای مقدس‌پنداشته‌شده مقدس نبوده‌اند و نیستند، ایدئولوژیها و احکام و قوانین و سنتها و آداب و رسوم مقدس‌پنداشته‌شده مقدس و ازلی و ابدی نبوده‌اند و نیستند، انسانها باید احکام و قوانین مورد نیازشان برای تنظیم امور زندگی جمعی خودشان و برای بهتر و خوشتر و سعادت‌مندتر کردن زندگی‌شان را خودشان با همفکری یکدیگر تنظیم کنند. به دنبال این روند فکری بود که نهادها و دستگاهها و تشکیلات قانون‌ساز نوین و نیز تشکیلات دولتی نوین و دموکراسیهای هرچند ناکامل کنونی تشکیل شد و فکر آزادی انسان و ضرورت به رسمیت شناختن حقوق برابرانه برای همهٔ انسانها در همه‌جا و افکار اومانیستی و لیبرالیستی و سکولاریستی، و اندیشهٔ ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز برادرانهٔ سعادت‌آور

عاری از خصومتها و جنگها و ستیزه‌ها و مبتنی بر احترام متقابلِ همگانی و تأمین آزادیِ فکری برای همگان به‌منظور فراهم آمدنِ امکانِ هم‌وندیها و همکاریهای فکریِ سازنده در میان صاحبان دانش و نظر و طرح و برنامه، و نیز ضرورتِ تلاشِ همگانی برای تحقق یافتنِ این اندیشه به‌سوی عمومیت یافتن رفت تا جایی که امروزه بشر در آستانهٔ وارد شدن به مرحلهٔ نوینِ تمدنی‌ئی شده است که تحقق خیر و سعادت برای همگان در سراسرِ کرهٔ خاکیِ ما را در چشم‌اندازِ خویش دارد، و می‌کوشد تا موانع دست‌وپاگیری که بر سرِ راه رسیدن به این مرحله وجود دارد را برای همیشه به‌کنار بزند و بشریت را از مزاحمتِ دیرینهٔ آنها نجات دهد. اگرچه بشریت هنوز برای رسیدن به این مرحله باید که تلاشهای بسیار به‌کار گیرد، ولی چشم‌اندازی که در پیشِ رو است خبر از آن می‌دهد که رسیدن به آنجا چندان دور نیست.

نشر الکترونیکی: وبگاه ایران تاریخ

www.iran-tarikh.com